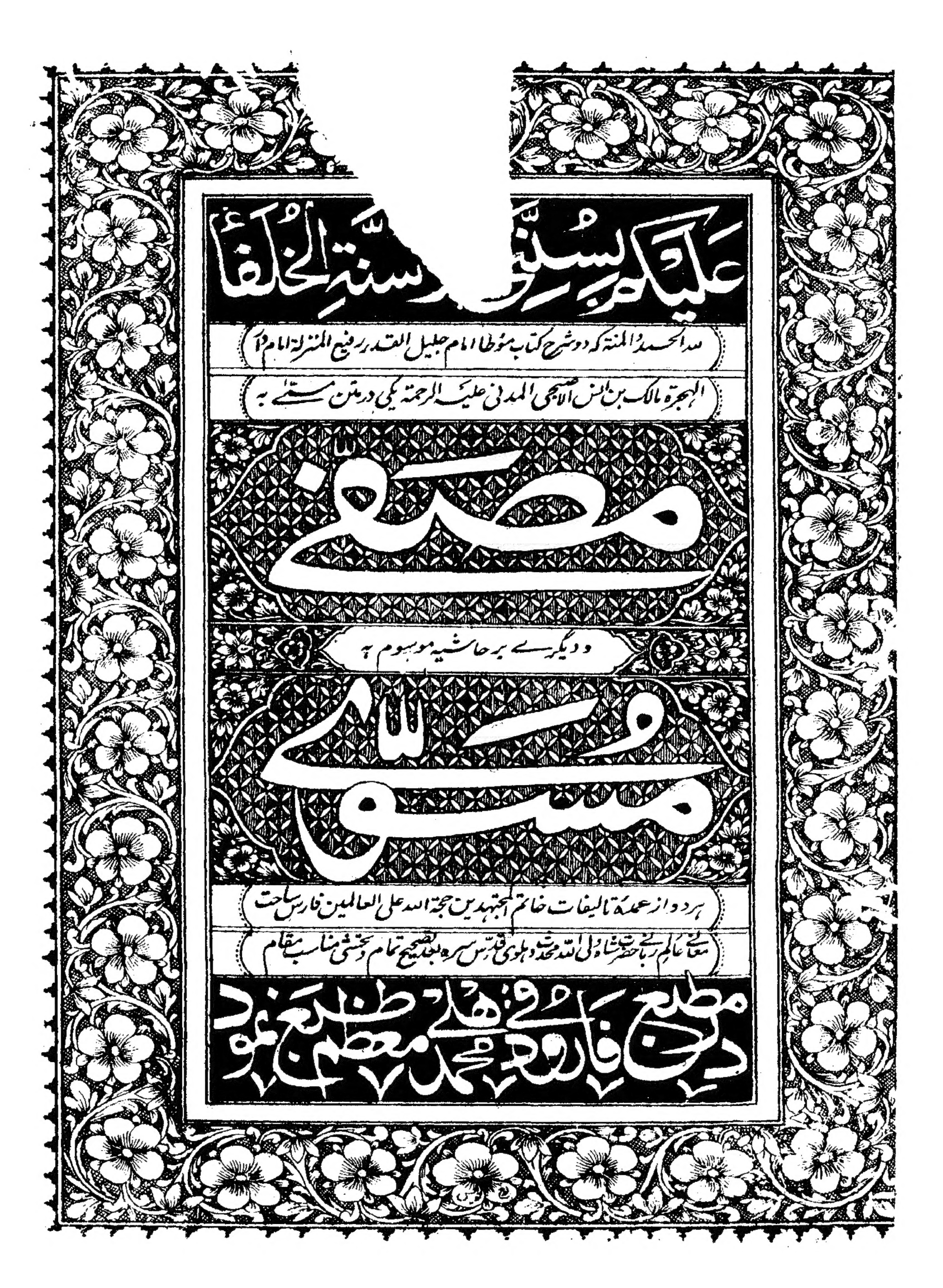
عليكم بسنتي … سنة الخلفا
الحمد والمنة كه دو شرح كتاب موطا امام جليل القدر رفيع المنزلة امام دار
الهجرة مالك بن انس الاصبحي المدني عليه الرحمة يكي در متن مسمى به
مصفى
و ديگرے بر حاشيه موسوم به
مسوى
هر دو از عمدة تاليفات خاتم المجتهدين حجة الله على العالمين فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بتصحيح تمام و تحشی مناسب مقام
در مطبع فاروقی دهلی محمد معظم طبع نمود

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست ونعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد ورزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمه انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود وبحقوق خود واحکامیکه مصالح ایشانرا بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب واصل شوند واز عذاب قبر وحشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلاحصر ولا انتهاکه باقامت ملة سمحة وضحه بیضا مبعوث شد ودعوة او احمر واسود ومشارقه ومغاربه را
در گرفت حضرت باری علوم بسیار ومعارف بیشمار بتصریح روایت یا باشارت ودلالت بواسطه ذات شریف
القا فرموده است او را بهترین امم وسنت او را بهترین سنن وعلوم او را اصایب ترین علوم ومعارف او
کشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه ما را محض فضل خود بشرف تصدیق این وسیله عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهرا وباطنا میسر گردان وچنانکه ما را بطرفی از علوم ومعارف این جل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق دون تقلید وعمل برحسب آن بغیر افراط وتفریط روزی نما وآنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مواهبیکه در ذهن ما می گنجد آنرا تو دانی ولبس مخصوص فرما وما را در جملهٔ تابعان وپیروان محبان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم محشور گردان وروات علم وحمله دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بما رسانیده
یا راه فهم ودرایت معانی بر ما سهل ساختند باجر جمیل وثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي انزل على عبده الكتاب قيما وعلمه البيان واحكاما للكون

للعالمين سراجا منيرا وداعيا الى الله باذنه وهاديا واماما وجعل امته خير امة اخرجت للناس وافضلها منزلة

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را دلی بسبب اختلاف
مذاهب فقها و کثرة احزاب علماء و کشیدن هرکسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که تعیین طریقی برای عمل ضرورست
و تعیین بغیر ترجیح سفسطه و وجوه ترجیح بسیار و اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً و تفصیلاً اختلاف فاحش بسی جانب
دست و پا زد و فائده ندید و از هرکسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری
جل مجده متوجه شد و گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشارة بکتاب موطا که تالیف
امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشارة در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده
از جمله آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که
افضلیة کتابی بنسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن
یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه مانند آن و اینهمه جهات در موطا
وجود دارند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان
هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة
قدر مصنفش مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند ازان هیچ یک کتاب باقی
نمانده است و از ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی
گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علماء
کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان و این تشبیه از جهة علو منزلة و ظهور نور کرده است و نیست
کسیکه منت او بر من زیاده باشد از مالک در علم خدا و نیز گفت مالک وابن عیینة القرینان لولاهما
لذهب علم الحجاز مالک و سفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم و قوة حدیث اگر نبودندی گم شدی علم حجاز
و نیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث بن سعد
علم میگردد بر سه کس مالک بن انس و سفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث
یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالما اعلم من عالم المدینة
نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است
که بزنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران و آنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاما ولم یزل یلهم
من شاء فی کل طبقة
استنباط ما خفی من
احکام الدین الهاما
ونهاهم عن التفرق فی
٣
اصول الدین وجعل
تفرقهم فی الفروع رحمة
والعلماء کلما تخیر عامتهم
فی اختلاف السلف اعلم
خاصتهم کیف یحکمون

عالمیکه دانا تر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال
ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود سره را
از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان را وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا
ولا یحدث الا عن ثقات الناس وما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بن انس بود مالک رفع میکرد
از حدیث مگر صحیح را وحدیث نمی کرد مگر از معتمدان ونمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک
وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد آمن علی حدیث رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا
مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس
بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما
جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث ونیست امام در سنت واوزاعی امام است در سنت ونیست
امام در حدیث ومالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام
سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث وعالم نمی باشد
بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل وفتاوی بر دو وجه
بودند یکی آنکه قرآن وحدیث وآثار صحابه جمع میکردند واز آنجا استنباط مینمودند واین طریقه اصل
راه محدثین است ودیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح وتهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه
ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند واین طریقه اصل
فقهاست وغالب بر بعض سلف طریقه اولی بود وبر بعض آخر طریقه ثانیه واشاره بهمین معنی است
آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی
تهذیب وتنقیح کرده بود وچون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه
میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا وکذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است وگفته
است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث وآثار صحابه باسانید صحیحه واقامت لفظ حدیث
وتفریق آنها در ابواب فقه واستحضار احادیث در هر بابی واوزاعی امام بود در معرفت قواعد

في ذلك الزمان اعلاما يهدي الناس على السنة من الغواية وكشف بالخاصة عن العامة ظلاما + ولا يزال طائفة منهم قائمين على الحق صنع ذلك لطفا [illegible]

ولا يزال على كل خلف عدول منهم ينفون التحريف [illegible] العلم ولانتحال المبطلين واشهر [illegible] قواما + [illegible] الله وصلى

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام است در هر دو باب و ثبوت این معنی پیش مشتغلان بفن حدیث
در ظهور کالشمس فی رابعة النهار است و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم دانا تر از مالک وقال
یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست
در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدای تعالی بر خلق او
وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک ولیث گمراه میشدیم وقال ابن قدامه
کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل
پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین اصحاب زهری قال مالک بن انس
فی کل شیء گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر است در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن
وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد است
مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده است که امام مالک گفت نخفتم هیچ شبی مگر که دیدم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو
بن الحارث الاصبحی است ابو عامر صحابی جلیل القدر است حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین است و از علمای ایشان و او یکی از جمله آنجماعت کس
است که برداشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او دران هنگامه وفتنه که هیچکس این امر نتوانست
کرد روایت میکند از حضرت عمر وحضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن عامر عم امام مالک از
ثقات تابعین است امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث
و تسعین یعنی نود و سه و بعضی گفته اند در نود وحامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت
بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر وریش او و اکثر
اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه
وفتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وی واسطه عقد بود درین باب و بعد
ازان بر فقهای صحابه مثل ابن عمر وعائشه وابن عباس و ابو هریره وانس وجابر دوران کرد
و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار و بار بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب
وعروه وسالم وقاسم و بعد از ایشان بر زهری ویحیی بن سعید وزید بن اسلم وربیعه وابی الزناد ونافع و بعد از ایشان وارث ان

لا شریک له مالکا قادرا + واشهد ان سیدنا وحبیبنا محمدا عبده ورسوله الذی آدم ومن دونه تحت لوائه ٥ حین یقوم الشفاعة قیاما + صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعلی امته الی

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسر آمد همه شد در وقت خود
وشهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت وقبول نزدیک بو ومشابه او نبود ومدتی مدید باین ریاست ودیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود بعد از ان روز یکشنبه مریض شد وبیست و دو روز مریض ماند
در روز یکشنبه دهم ربیع الاول بعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومایة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در ینمدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** یدع الجواب فلا یراجع هیبة ✽ والسائلون نواکس
الاذقان ✽ ادب الوقار وعز سلطان التقی ✽ فهو المطاع ولیس ذا سلطان ✽ یعنی می گذارد
جواب او در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخهار الینی مجال گفتگو نمانده پس گفت وشنود کرده نشود با او
از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان بردار کرده
کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرموده
در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد اصبح الاسلام زعزع رکنه ✽ غداة ثوی الهادی لدی
ملحد القبر ✽ امام الهدی ما زال للعلم صاینا ✽ علیه سلام الله فی اخر الدهر ✽ هر اینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاهدارنده علم بود بروی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او بیشتر
از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود پیدا میشدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک انتهی
وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خود پس
محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند وبهره مندان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک سنت تحقیق

حائزاً من السعادة سهاما
اما بعد فیقول الفقیر الی
رحمة الله الکریم احمد المدعو
بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی
وطناً العمری نسباً

٦

عفی الله عنه وعنهم ان علم الفقه

To: www.al-mostafa.com

وَقَدْ وَضَعْتُ رِجْلِي فِي الْغَرْزِ أَنْ قَالَ حَسِّنْ خُلُقَكَ
لِلنَّاسِ چهارم إِذَا نَشَأَتْ بَحْرِيَّةً ثُمَّ تَشَاءَمَتْ فَتِلْكَ
عَيْنٌ غُدَيْقَةٌ فقير گويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين
هيأت ثابت نشده پس معنايش صحيح ست واين مبحث اگر
خدا خواسته ست در جاے خود مذكور گردد ان شاء الله تعالى
اما شهرت موطا پس از امام مالك موطا را جمع غفير از هر
فريق روايت كرده اند از بادشاهان رشيد وامين ومامون
بلكه گفته اند مهدى وهادى نيز روايت كرده اند واز مجتهدين
شافعى ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدى جماعات عنه وابو يوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعتيكه حصر آنها ميسر نيست واز اصحاب مالك يحيى بن يحيى
مصمودى وابن قاسم ورضيع واز صوفيه ذو النون مصرى وغير آن
واز اهل مصر وشام وعراق ويمن وخراسان همه روايت كرده اند
ونسخ موطا زياده از سى نسخه ست شيخ ابن عبد البر كتاب تمهيد
واستذكار را بر دوازده نسخه نهاده كه اشهر آن واقوى اند قاضى عياض
گفته اعتنا كرده نشده ست بهيچ كتابى مانند آنكه اعتنا كرده اند
بموطا پس از متقدمين شرح كرده ست او را ابن عبد البر در تمهيد
واستذكار وابو الوليد بن صفار در كتاب مرغب وجمعى كثير را نام برده
ست ودر بيان تحريف مشارق قاضى عياض كتابى عجيب ست
وبعض براى او مسند تصنيف كرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد از ان زمانى نگذشت كه جماعه از علماء
متعرض شرح وبيان يا روايه واسناد آن نشده تا آنكه اين
فقير روايت كرده آن را از بعض اهل مكه مسلسلاً +

٨

مسلسلاً بقراءة الجميع او سماعه الى مالك بغير
الانقطاع وهیچ کتابی از کتب اہل عصر مالک امروز یافت
نمی شود چه جای تسلسل سماع و اما قبول اہل اسلام آنرا پس
اہل مذہب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذہب
شافعی و سر مشق اجتہاد او موطا مالک است در بعض جاہا تعقب
کرده ست و در ترجیح روایات اختلاف نموده ست و محمد را
در مبسوط و غیر آن سرمایه فقاہت موطاست و الا آثار که
از امام ابو حنیفه روایت کرده ست جمیع مسائل فقه را کفایه
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و به اقول و
به کان یقول ابو حنیفة و اما تلقی اصحاب کتب سته آنرا
بقبول پس اظہر از آن ست که گفته شود بخاری تا وقتیکه از
مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی بروایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواہد می آرد برای او و در بسیاری
از مواضع آثار موطا را استشہاد میکند باشارات حدیث
و ایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقہای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شہاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از آن کبار اہل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از آن امام مالک تدوین احکام فرمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

اہل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا ابو اسمٰعیل بلاغیات واقوال صحابہ وفتاوی تابعین وابن جریج بمکہ واوزاعی
بشام وسفیان ثوری بکوفہ وحماد بن سلمہ ببصرہ وہشیم بواسط ومعمر بیمن وابن مبارک بخراسان وجریر بن عبد الحمید برے
قریب ہمین وضع بتصانیف پرداختہ اند ونزدیک باتین بتصنیف مانید دستور شد واحادیث آنحضرت صلے اللہ علیہ
آلہ وسلم منفرد ساختند از آثار وغیر آن وامام مالک در موطا قریب دہ ہزار حدیث جمع کردہ بود بعد ازان روز بروز نظر
میکرد وآنرا کم میساخت تا اینقدر باقیماند وابو حاتم رازی را گفتہ شد کہ موطا را چرا موطا گفتہ اند گفت شی قد صنفہ
ووطاہ للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیزیست کہ تصنیف کرد وممہد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکہ گفتہ شد او را موطا مالک چون مالک در احکام فقہ کتابی مرتب ساخت ونام او موطا نہاد جماعہ دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفتہ شد بامام مالک تو نفس خود را در محنت انداختہ بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواہید دانست کہ مقبول نخواہد شد ازین تصانیف مگر آنچہ بان وجہ اللہ ارادہ کردہ باشند پس
بعد زمانی نام ونشانی ازان کتب شنیدہ نشد گویا در چاہ انداختہ شد آنہا را و مالک روزی از مطرف بن عبد اللہ پرسید
کہ مردمان چہ میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مطرٍ وحاسدٌ مفترٍ یعنی مردمان دو قسم اند
بعضی دوست مبالغہ کنندہ است در ثنا وبعض حسد کنندہ افترا نمایندہ پس گفت مالک ان مُدَّ بك عمر فسترى ما يريد
اللہ بہ اگر دراز کردہ شود در حق تو عمر را خواہی دید آنچہ ارادہ کردہ است خدا تعالی باو وابو بکر ابہری گفتہ جملہ آنچہ در
موطا موجود است از آنحضرت صلے اللہ علیہ آلہ وسلم وصحابہ وتابعین ہزار وہفتصد وبیست حدیث است مسند ازانجملہ
ششصد حدیث ومرسل دو صد وبیست ودو وموقوف ششصد وسیزدہ واز قول تابعین دو صد وہفتاد وپنج و
ابن حزم گفتہ شمار کردم آنچہ در موطا است پس یافتم از مسند پانصد وچند حدیث وسیصد وچند مرسل واللہ اعلم بحقیقۃ الحال
بالجملہ این فقیر درین شرح حرص تمام نمودہ است برآنکہ مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقہ چنانکہ خواہی دید
وسعدون را در مدح موطا قصیدہ ایست بغایت لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیدہ اقول لمن یروی الحدیث
ویکتب ✤ ویسلك سُبْلَ الفقہ فیہ ویطلب ✤ میگویم کسی را کہ روایت حدیث میکند ومی نویسد آنرا ومیرود در راہہای
فقاہت وطلب میکند اجتہاد را اِنِ اخْتَبَبْتَ اَنْ تَدَّعِیَ لِلدِّیْنِ الحق ھالِمًا ✤ فلا تعد ما تحوی من العلم یثرب ✤
اگر خواہی کہ خواندہ شود ترا نزدیک خدا تعالے عالم پس تجاوز مکن ازانچہ حاوی آن شدہ است مدینہ منورہ از علم احادیث وآثار
أتترك دارا كان بين بيوتها ✤ يروح ويغدو جبرئيل المقرب ✤ آیا ترک میکنی دار الہجرۃ را کہ در میان خانہای او در وقت
شام می آمد ووقت صبح می آمد جبرئیل مقرب ومات رسول اللہ فيها وبعده ✤ بسنته اصحابه قد تأدبوا ✤ ووفات یافت

قصیدہ مدح موطا

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت بسنته او ادب پذیر شدند

وفرق شمل العلم فی تابعیهم ＊ وکل امرء منهم له فیه مذهب ＊ و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه

و هر مردی را نزد تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالسبل الناس مالک ＊ ومنه صحیح فی المجس واجرب ＊ پس

خالص ساخت علم را درین آنها مختلف بر آمد مرد ان امام مالک از علم و قسم پیدا شده بود تندرست وقت رسانیدن و

بمرض خارش مبتلا شده فاید استصحبه الروایة داء ＊ وتصحیحها فید دوله مجرب ＊ پس ظاهر گردد مرض علم را امام مالک

بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است ولولم یلح نور الموطا لمن عهی ＊

بلیل حماه ما دری این یذهب ＊ واگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی کجا میرود

فبادر موطا مالک قبل فوته ＊ فما بعده ان فات للحق مطلب ＊ پس شتاب کن بسوی موطا مالک پیش از انکه بدست تو

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده ＊ فان الموطا الشمس والعلم کوکب ＊

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواستها از پس هر آئینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع عنه

الطیب ＊ ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب ＊ موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا

و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است ＊ هو العلم عند الله بعد کتابه ＊ وفیه لسان الصدق بالحق

معرب ＊ موطا همانست علم مقبول نزدیک خدا تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی بامور واقعی خبر

دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها ＊ فلیس لها فی العالمین مکذب ＊ هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان خود

خوبی احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده وحماه اهل الحجاز تفاخروا ＊ بان الموطا بالعراق محبب ＊

واز جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتنا آن بیشتر

دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته ＊ فذاک من التوفیق بیت مخیب ＊ و هر که ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق اتعجب منه اذ علا فی حیوته ＊ فمالیه من بعد المنیة اعجب ＊ آیا تعجب

میکنی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او بلند قدری او بعد از مرگ عجب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا

بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ＊ جزا دهاد خدا تعالی از جانب ما مالک را در موطای او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی ＊ کذا فعل من یخشی الاله و یرهب ＊ هر آئینه نیکو کرد خالص کردن نزد

از خاک وغیر هر چه روایت کرد و همچنین است کار کسیکه بترسد از خدا و هراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا و میتا ＊ فاضحت

به الامثال للناس تضرب ＊ هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود و پس شدند داستانها بنام مالک نزد

ان ترتیب احادیثه
تنبیها البسهل تناوله
والتدبیر علی کل حدیث
بما استنبط منه
جماهیر العلماء وائمتهم
الی ما لا من القرآن

11

العظیم وما لا بد للفقیه
من حفظه ومن
تفسیره وما لا بد له
من معرفته واذکر
فی کل باب مذهب
الشافعیة والحنفیة

میشود در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست و ما فاقهم الا بتقوی و خشیة

واذ کان یرضی فی الآلہ و یغضب و فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی و ترس او و سبب آنکه راضی

میشد برای خدا و غضب میکرد برای خدا فلا زال یسقی قبره کل عارض منبثق ظلت تجر الیه تسکب پس همیشه باد

که آب میدهد قبر او را ابر با آب بسیار جاری که هست از ان مشکهای او ریزان و از ان شاخ و برگ میکنست که بیقین

معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه بمعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یک وجه که موطا پیش گیرد

و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن

و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام بر حسب علل مانند آنست اختیار کند

و تعقبات شافعی و غیر ان در نظر دارد و بعد از ان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل

بران مسائل تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه ست و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل ست

مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین نیست دلالت مجتهد

مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی

بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصوراند و معرفت احکام الهی درینها

واجب و آنچه مسطور و مدون شده ست غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع باد له اختلاف آن نتوان کرد و طرق

آن تا مجتهدین غالباً منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا

از یک جهت بسبب آنست که صرف احادیث تمییز احکام الکفایه نمیکند لابد ست از آثار صحابه و تابعین و حالا هیچ کتابی که

محکم باشد و نظر مجتهدانه دران کرده شده طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ثلثه

که اصول شرع اند شناخته باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما دران دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که ازین جانب بیگانه

و معرض اند بلکه صفت مهارت در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار و بار ایشان دیگر ست و الشیاز انفسهم این

امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجاله ورجاله لقصعة و ثرید + بالجمله ملاحظه این امور شوق فرا

موطا او لا و شرح آن ثانیا پیدا کرد و در شرح ترتیب تبویب مسائل فقهیه بر حسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه

بهر باب و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و

استخراج علة هر حکمی و تخلص بوجه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقب شافعی و غیر آن که خواص اسرار اجتهاد ست ذکر کرده شد

و وصل منقطع و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از معظم علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این خواص مستعد

اجتهاد در هر عصر فرض ست

اذ هما الفئتان العظیمتان الیوم وهم الکثر للامة وهم الصنفون فی اکثر الفنون الدینیة وهم القادة للامة والمقصود من الغرض للتنبیه علی عذرها انهما لا یعنیهما

۱۲

علی حاملی الکتاب فیما هو الاهم فی الباب الا فی مواضع قلیلة و ایتین ما تعقب به الشافعی علی مالک با شارة لطیفة حیث کان التعقب مما یعتبر

ساده لوحان زمان ما

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیراکه از غوامض مجتهدین وغوامض محدثین بر دو معرض متغافل اند ولله الامر والی عدوّ
لما جمل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقاة
بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید
بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمه و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر
بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس ازجهت آنست که رای
ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده اند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم لبن خورده اند و بقیه خود را بعمر داده اند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصی سابغ دیده اند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا
قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه شده اند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و توقفه
او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم
توفی وما منا احد الا وغیر عما کان علیه الا عمر وعبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه وآله
وسلم روزیکه متوفی شد حالانکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک
بن انس قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واصحابه عدول نکن از
رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از
حال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله
بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن
عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشان را
کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم غیر ابن عمر
این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بران غیر
ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبد الله
بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شمارا که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن اصحاب که تغییر
و تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغییر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه ولا ینقص

[illegible] صحیح مسلم ... مسند الی ... فی معانیه اللغویین شرح غریب وضبط مشکله ومعانیه الفقهیة من بیان علة الحکم واقسامه
١٣
وتاویل الاحادیث عند الفریقین ونحو ذلک ولم اتعرض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة الا فی مواضع یسیرة لان العلماء ...

ولا فلا من ابن عمر نمود بمجلس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رأیت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقلت
هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهدترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای
انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلهٔ اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت
کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از همین جهت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفک هر آئینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه روح بلاد و دل امصار بوده است و علما از ما تا بعد زمان در انجا میرفتند و آثار خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطا بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبله
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم غالبا روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و کاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث
عائشه عن النبی صلی الله علیه و سلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشه و عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشه و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشه و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشه و عن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشه و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله
علیه و آله و سلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن
انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی
عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با ابن شهاب

۱۴

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح واقوی حدیث آنحضرتست اند صلی الله علیه وآله وسلم در مشارق ومغارب
زمین امام مالک از حضرت مرتضی وعبدالله بن عباس کم روایت کرده است وهارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من وملاقات نکردم بایاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکنند
عن ابن شهاب عن عبدالله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب عن ابن شهاب عن عبیدالله بن عبدالله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس واما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
دران بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وابن شهاب عن النبی صلعم وزید بن اسلم
عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وزید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ویحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وصفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وهشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وجعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم وامام مالک گویند
در کتب جماعه مطالعه کرده وآنرا ما مالک بلغه ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر کرد واما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر وعن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر وعن زید بن اسلم عن عمر وعن نافع عن اسلم عن عمر وعن یحیی بن سعید
سعید بن المسیب عن عمر وعن یحیی بن سعید عن عمر وعن اسحق بن عبدالله عن انس عن عمر واثار عبدالله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر وعبدالله بن دینار عن ابن عمر واثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة ویحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة واما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
ابن شهاب عن سالم وابی بکر وزید بن اسلم عن عطاء ابن یسار وعبدالرحمن بن القاسم عن ابیه ویحیی بن سعید عن ابی
سلمة وورای ایشان جمعی هستند از جمله علم که بآن کثرة ووفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله وداود بن حصین وعبدالرحمن بن
حرملة الاسلمی ویزید بن رومان وحمید بن قیس المکی وابوالاسود محمد بن عبدالرحمن عن عروة وعلقمة بن ابی علقمة وزید
بن خصیفة وثور بن زید الدیلی ومحمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی وموسی بن عقبة ومحمد بن ابی مریم وجمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن بخیزد
یا جمعی را حوادث واقع شد وبا فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
وقسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود را وفقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند ومیگوید السنة عندنا کذا وکذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک وشیوخ او ست پس فقیر ازین قسم انچه موافق جمهور بوده است درین مصرح

ان یکون هذا الکتاب جامعا لمسائل ... من الاحکام ... من نصوص الکتاب ... والاحادیث المستفیضة والقویة المرویة فی الاصول ... وکل باب ورد ما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین ومما استنبطه مالک وتابعه جماعة من الفقهاء

١٥

ذکر کرد وآنچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود ، بالجمله میخواهم که احوال رجال اسانید مالک بکلام مختصر عرضه نمایم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل ما لیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب نماید ، عبد الله بن عمر
یکی از مکثرین است در روایت حدیث ویکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی داده‌اند ودر فتنه داخل نشد وخلافت بر این سبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد وفضائل او بیش از حد حصر است
اول مشاهد او خندق است بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت ، در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث وسبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه ، سالم بن عبد الله بن عمر یکی از فقهای
مدینه ومتورعان وثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست ومائة [106] بدار القرار رفت ، محمد بن مسلم بن
عبد الله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام ومحدثین است ومشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد واحادیث طویله بدو منتهی میشود متفق علیه ، عمر بن عبد العزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه وی
حافظ حدیث است در اسلام عدد مشائخ او در حدیث وعدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
وعشرین ومائة انتقال کرد ، نافع بن سرجس مولی عبد الله بن عمر یکی از ثقات محدثین است وحدیث عبد الله بن عمر را چه مرفوع
وچه موقوف مدار بر وی است ومالک اکثار کرده است در روایت از وی ، مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد ، سنه سبع عشر ومائة [117] وقیل سنه عشرین ومائة [120] انتقال کرد ، سرجس بفتح سین مهمله وسکون
را وکسر جیم ، عبد الله بن دینار مولی عبد الله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع وعشرین ومائة [127] یا سنه اثنی وثلثین ومائة [132]
انتقال کرد ، حضرت عائشه ام المومنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت وسخاوت
وفصاحت وعلم وتقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع وخمسین یا سنه ثمان وخمسین [58] انتقال نمود ، عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث والفتوی است واز ثقات ومتورعین بود سنه اربع وتسعین [94] انتقال کرد ، قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه واز متورعین تابعین است سنه احدی ومائة [101] انتقال نمود ، عمره بنت
عبد الرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است وصاحبه فقه وحدیث واز وی پسر وی ابو الرجال محمد بن عبد الرحمن
روایت کرده است سنه ثلث ومائة انتقال نمود ، یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی
بسیار روایت کرده است مرفوع وموقوف سنه اربع واربعین ومائة متوفی شد ، هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایت او از والد او است مرفوعا وموقوفا سنه خمس واربعین ومائة [146] یا ست واربعین ومائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی ، عبد الرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست وعشرین ومائة متوفی شد ، ابو هریره

وقد افضی الحال فی بعض المواضع ان افرق الحدیث فی بابین واعید فی ذلک لشرطه المعتبر عند اهله وفی بعضها ان اذکر حدیثا واحدا مرتین فان کان باسنادین فیهما والا بسقطت ليس لمن فيه موضع وقلت فی الموضع الآخر قال مالک باسناده کذا وکذا وقد استوعبت احادیث الموطأ وآثاره فی هذه النسخة وما کان من قوله من السنة کذا او کان استنباطا

و نسبت وی اهل نقل مختلف اند بسیارترین صحابه ست در روایة حدیث و اسانید صحیحه که بسیار احادیث او را بهم میدارند ست و دیگر بیایش
نیز بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسید و ازان باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنه پنجاه و هفت متوفی شد
و غیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد و هشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست و جامع در فقه و حدیث
و زهد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره و قضایای عمر سنه ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه ست و از ثقات و مفتیین ست سنه اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز ست ثقه ثبت ست از حملهٔ علم در مدینه منوره و اکثر روایة او از ابو هریره ست سنه سبع عشرة و مائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن زکوان ست فقیه ست و ثقه در حدیث سنه ثلثین و مائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او زکوان است
ثقه ثبت ست جلب میکرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات و سمان گویند سنه احدی و مائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین و مائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد ازین جهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه ست و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرده و ائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث و عشرین و مائة انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اختیار کرده و ده سال بر خدمت مقید شد و بیست ساله بود که واقعه ناگزیر آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمده مورد
عنایات بسیار شده بود و دعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کرده اند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احداً مالک بر وی مقدم نمیکرد هیچکس را سنه اربع و ثلثین و مائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل سلف و استنباط بر وی غالب بود
ازین جهت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنه ثمان و اربعین و مائة در گذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس و ثلثین و مائة ١٣٥ برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاهد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است بعد ثلثین [۱۳۰] و مائه برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه است از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پانزده ساله بود
و هو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنه احدی [۹۱] و تسعین متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تاء مثناة و سکون دال مهمله و ضم راء مولی الاسدیین صدوق است سنه ست [۱۲۶] و عشرین و مائه برفت از دنیا بسبب
در روست بخاری ازوی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین
سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث [۹۳] و تسعین برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه صد [۱۱۰] و ده و چند برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان [۱۴۸] و اربعین و مائه برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع [۱۲۷] و عشرین و مائه برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث [۱۰۳] و مائه برفت حسن بصری یکی از فقهاء عباد
تابعین است و مناقب واشهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست [۱۱۶] و عشر و مائه برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت است بعمل جلود
ثقه است از کبار فقهاء عباد سنه احدی [۱۳۱] و ثلثین و مائه برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائه برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست [۱۲۶] و عشرین
و مائه برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیه عالم ثقه است عابد عبد الله و حسن پسران وی اند زهری ایشان را
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود فقیه ثقه است از اهل مدینه کثیر الروایه از ابن عباس سنه اربع
تسعین [۹۴] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت است سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائه برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهره ثقه عابد است سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع و عشرین و مائه برفت داود بن الحصین ثقه است سنه
خمس و ثلثین و مائه برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود تیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه است سنه سی [۱۳۰] و چند و مائه
برفت علقمه بن ابی علقمه بلال مولی عایشه ثقه است سنه سی [۱۳۰] و چند و مائه برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه

بروایة یحیی بن یحیی اخبرنا بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی سماعة و اسماعا
۱۸
الشیخ ... الکمال المکی ... منی علیه ... مناوله الی آخر ... بجمیعها علی شیخی ... الشیخ حسن بن علی العجیمی

ثقه است سنه ۱۳۵ خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهملتین بینهما ساکنة ثقه است موسی بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانیة ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه ۱۴۱ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است اورا بعض حدیث است که بآن متفرد است سنه ۱۲۰ عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
اخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصا که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جمهور
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت بلطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح ان شاء الله تعالی باید دانست که
فرق است درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است وتمییز تحریف از غیر آن وشرح غریب
ودلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحا وتعدیلا وضبط المشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث اینجا رسید
بوده حفظ وضبط واتقان ترقی نمود منصب مجتهد تحدید الفاظ وارده است که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر وتعیین کراهیة یا حرمت در صیغ داله بر منع
وعلة هر حکمی بدلیل آن یا اطلاق وتقیید حکم برحسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه مانعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا باقتضاء ایما وقیاس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا نسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی به تتبع ام که مصنف
شافعی است در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونة تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانة کردند
بهر تقدیر هرچند استادی بظاهر درین تفتیش منت بر من نهاده است اما این کتب باد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلك تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است ازانکه قدری از کلام ایمه

والشیخ عبد الله بن سالم البصری
والشیخ ... المکی
19
الشیخ احمد بن خلیل
بقرائته بجمیعه علی

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس بنای آن چهار چیز ست قسمت مثال تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او و لو نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفطن بوجه فرق
درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن بازا آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه
کردن و بجدی جامع مانع انتقال نمودن و حکم را بران حد داره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در ارجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع متمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس بنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقرار مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادت بآن لاحق شده
بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقرا پس آنست که انتشار ع و حمله شرع افراد و جنود آن را
تتبع به بینند و از انجمله قدر یکه متفق علیه ست بر کشند و آنچه بحسب عادت بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شنیده شد و شبری بود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ملازم مناط حکم
خروج ست از وطن آنحضرت صلعم سفینه چهار رکعت گذارده بود و ذی الحلیفه دو رکعت خصوصیت سه میل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقرا و تجرید در امور عرفیه آنست که عجمی در عرب چیزی دید ناشناخته و دهقان آنها می شنود پس میفهمد که ما به ثبت آن را نشیب

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی بجا غلط نیز میکنند پس مار مخصوص کار عین و بر میگیرد چون عادت استعمال آن نسبت

بعد از آن بضربی از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست و اما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدای تعالی

خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد ست از عنوانی که

حکم را بآن دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل وگاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض

در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن وقید گاهی استثنا باشد وگاهی غیر آن پس آن وصف را علة حکم گویند

حکم ایجاب یا ندب یا اباحة یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف

من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل

بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حايض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول

وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار

ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات

ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء و باز شناختن

علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف

و تنقیح مناط و معرفت مناسبه عقلیه و استقرا مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بآن ملحق

شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حديث غير محصن را بآن ملحق کردند و زانی

محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار و مثال سبر و حذف

و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم

مقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام وگاهی باشارة

و ایما و اقتضا و بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نفعه با دلی عنایتی میتوان کرد اما معرفت

رضا و سخط پس از صیغ الدال بر رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبة فعل بمرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت

و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف یا مانند

بمسکوت مذموم در آن مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب از آن نزدیک حضور

دواعی آن و اما تمیز در رضای موکد که وجوب نامند و رضای غیر موکد که ندب نامند و در سخط موکد که حرمت نامند و سخط غیر موکد که کراهیت نامند پس بتتبع و دلائل

شرعیه شد مانند طوق شجاعا اقرع و مانند قول صحابه الفطر در زکوة و تسمیه شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجدة تلاوت

واجب نیست وقول حضرت مرتضی وابن عمر وعبادة بن الصامت که وتر واجب نیست وتأمل در حال مقصد که تکمیل طاعتی آ
باشد فریعهٔ اثم یا وقار وحسن سمت یعنی موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا اثمی از کبایر پس مکد
باشد واما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته آ
قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی ماء طاهر با غیر طاهر واشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره همچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم وتفریع آنست که مسئله دایر شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم واگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم وبملازمت ومنافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما واقتضا ونحو آن فهم کردیم نحو اشکل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف واقتضا مانند آنکه عتقت ولعبت بر سبق
ملک دلالت میکند وصلیت بر تطهرت وایما ودلالت مفهوم واستثنا وغایة وعدد وشرط ووصف است واین مباحث
زیاده ازانست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کند لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله از کار رسته اهم واهم
مقدمات اجتهاد واستنباط ست که در جزم باموز شرعیه بکار آید نه جدل ومراء که علم شرع نیست بلکه علماء دنیا آنرا برائے
رواج بازار خود اختراع کردند وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد
باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده ست از شیخ ابوطاهر مدنی وشیخ تاج الدین قلعی وسید عمر بن احمد عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض واجازهٔ باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المکی
المولد والمنشأ همه آن خواندم واینجا برهمین اسناد اختصار اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی
بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله
الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی والشیخ عبد الله بن سالم البصری
المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد
المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عمی والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس الاصبحی ح قال اخبرنا ثلاثة من اصحابنا عن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

۲۳

السنباسماعا بجميعه على البدر الحسن بن محمد بن ابو ب الحسنى النسابة سماعا لجميعه على عمه ابى محمد الحسن بن وهب النسابة سماعا على ابى عبد الله محمد بن جابر الوادياشى

عن ابى محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبى سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجى القرطبى

سماعا عن ابى عبد الله محمد بن فرج مولى ابن الطلاع سماعا عن ابى الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابى عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدى عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدى يحيى بن يحيى الليثى المصمودى سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى ۵

كتاب الصلوٰة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوٰة نمازهاى پنجگانه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف از قسم نماز چيزى بجز اين پنج نماز و جمعه بجاى ظهر ست پس داخل باشد در نمازهاى پنجگانه و همچنين روزه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف از قسم روزه چيزى غير رمضان و همچنين زكوة **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه

انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع دوى صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسال عن الاسلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس صلوات فى اليوم والليلة قال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم الزكوٰة فقال هل على غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردى بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز خفى غير مفهوم و فهميده ما لمى شد چيزيكه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ناگاه وى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكى از اركان اسلام پنج نماز است در روز و شب گفت آيا بر من واجب هست غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم و ديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آيا بر من واجب هست غير رمضان فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه و ذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب هست غير اين فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد و او ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قلت وفى الحديث دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيد تطوع وعليه الشافعى وافقه ابو يوسف ومحمد فى الوتر وهو ظاهر كلام محمد فى العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة والثانى فريضة وعند ابى حنيفة واجبان

۲۲۳

وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يؤخذ بترك غير الفرض

قلت

ولم نکنیم آنرا پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید از این معلوم شد که هرکه بر فرائض
اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات است اگرچه بدون نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار است
والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم اذا اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضو
و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن در حالانکه او محدث است یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر
او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید
الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۝ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی
نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ
اگر باشید جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در تنها
آب را پس قصد کنید بر زمین پاک و مسح کنید بر رویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند بر شما
مشقتی و لیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکرگذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان
تفسیر هذه الآیة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم
الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرده که وی گفت تفسیر این آیه یا ایها الذین
الآیة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید
اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم است در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صله داشته باشد پس غرض اینجا بیان
شرطیة وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ
اوضح است درینمعنی **مسئله** از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد است لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة واخلاص خالص کردن عبادت است از شرک و ریا و عادت و این معنی بدون نیت
صورت نه بندد ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت
حق پس در وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه در آوردن مسح مابین مغسولات
وعدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکنند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوی آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو
در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی است در صلوة و حج و هرچه دران اجزا کثیره هم آمد
این مقدمات فهم ایشان را در بالا ساخت بالجمله با وجود اینهمه مجتهد فیه است ابو حنیفه بسنیت آن قائل است **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصدی نکند خواه برای خدا باشد یا برای دینار چون امر جلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او یا بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب است یا استباحة چیزی
که مشروط است بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی است یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر است ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری است بهر وجهی ازین وجوه که باشد
و اگر نیت کرد بیکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح است و مقارنت عرفی با عمل ضروری است اگر چه
فصلی بوده باشد و بها اقول مسئله حد غسل نزدیک جمهور اسالة ما بر عضو است بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ما است
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صاحبة تجرید مفهوم آنرا زهم میباشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب مفهوم ده و ضوء متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده است فافاض علی جلده الماء مسئله حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین اذنین عرضا و سببش آنست که راس
و وجه و اذنین و ما تحت الفم هر یکی عضوی است مباین عضو دیگر اگر چه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف است غسل بشره فرض است و اگر کثیف است واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج است از حد وجه قلت
هو الظاهر فی احب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع است و الله اعلم مسئله
غسل یدین تا مرفقین فرض است بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین است حال
کعبین اجماع جمهور است و ظاهر لفظ شاهد آن است و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تصریح کردند که فرض است غسل باقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض است و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

٢٥

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است بشره راس یا شعریکه
متصل او ست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیراکه امر طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری ست و مالک مسح تمام سر را فرض گفته ست و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و از ین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیعاب حائط شاهد او ست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر ست بیجا زیرا که تکیه بهیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آن هم مدخول ست بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق ست و عامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین ست احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع ست هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیکات در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه وارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر ست و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته ست مانند عذاب یوم الیم
جحر ضبٍّ خربٍ و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلاً و یکون مسحاً و فی مواهب الرحمن لو ضرّه
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلتُ و بها اقول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل ست یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحة نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید ست از عبادات تا آنکه غسل کند از ینجهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعه قدیمه است که ملة
ابراهیمی بران جاری شد حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال در انجا شرط است یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را نخواهیم که منقح کنیم قید نوم برخیزد
زیراکه چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علة ساخت شهوة باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست بیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

در قلق است بلکه ظاهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده است و نادر الوقوع را علت ساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها را گنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه است در طهارت و مراد از آن اسالهٔ آب است
بر جمیع بدن با جماع و جمعی متمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق است بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم است **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف از آن حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز اینقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر است این احصاء الغة می فهمد مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم وذی الجدری و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف است **مسئله** او علی سفر سفری که در قصر صلوة و افطار صوم معتبر است آیا در تیمم شرط است یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آن
که ذکر سفر تصویر و تقریب ذهن است بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن بمقتضای آیه نیز همانست زیرا که ظلم تجدد ماء را مشعر است
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب است و آیا داخل بلد و خارج آن برابر است فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در بلد
نادر الوقوع است فقیر گوید و این فرق نزد یک امعان فکر مدخول است زیرا که علت ترخص به تیمم عدم وجدان ماء است با سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء یا بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ماء باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمید هد چنانکه چون علت ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع است یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع است با هم فرق نمیکنند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار است حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایة رفاهیة مانع علیة او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرة وقوع را در شرع عیته علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای متیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده است خلافا للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط تا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول است که غالبا در زمین نرم میباشد چون بلفظ تصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه وریح ملحق ست باین دو باجماع ست وحدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو
یا غسل بوده ست وبضرورة عدول کرده شد به تیمم وخدا تعالی جمع کرد در میان موجب وضو وموجب غسل بترتیب ذکر
وضو وغسل پس مجیء از غایط وانچه ملحق باوست ناقض وضوست وناقض تیمم نیز وبران اجماع منعقد شده ست مسئله از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة به وضو وغسل واجب میکند
وبعد از شروع اختلاف کرده اند وآن مسئله مجتهد فیه ست مسئله او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بایکدیگر واستعمال غالب در جماع دارد واز ان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر وابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن جدا
بغیر جماع وبرین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند ونزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم وغسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود وعبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
ودلالت کند بر نیابة تیمم از غسل ومذهب ابن عباس همین بود وابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل ونقض وضو
از لمس هر دو قایل بود گویا لمس را اعم از جماع ومس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بایں معنی که اگر
در صورة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود واگر در صورة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود واین توجیه خوب است
بعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز وبین معنی المشترک وممکن ست که ابن عمر متمسک کرده باشد باثار حضرت عمر وابن
مسعود در دست رسانیدن وبحدیث عمرو بن العاص وعمار وعمران در نیابت غسل از تیمم وچون صحابه مختلف شوند ماخذ
اقوال ایشان از کتاب وسنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد واز ان جهت باب ترجیح باید کشاد پس انچه راجح مینماید حمل
ملامسة بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد واز کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
واهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن واز حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض بقبله وضعفه النقل
کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه نمی افتد مسئله
فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست نه زیرا که وجدان ما با مرض مانع تیمم نیست ویحتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست مسئله فقها از تاثیر عدم وجدان ما در ترخیص تیمم واز تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ما بسبب فقد آله استقا از دلو ورشا یا عدم امکان وصول بما از جهت عدو وسبع محل حجر
ست وتضرر بسبب حرکه بسوی ما ویا استعمال آن ملحق ست بمرض وهمچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش وخبز آن مسئله
وجدان ما مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم ومعبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگر چه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ما در عرف جای اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد ودر آن حرجی نمایان بود زیاده از انچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعید او نرسد
میتوان گفت سلم بجید ماء و نازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دل ماء از تقدیر برای در غایة قلق ست زیراکه تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی الماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید بحث افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر بما یستغنی عنه کزعفران تغیرا یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث و طین و طحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصاف خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار الا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون و للامام
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیراکه نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیراکه فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر ست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ست پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از اینجا فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیراکه نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل بعد و قصد عمل از عاقل جدا نمیشود اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع بآن حاجت
نیست لیس درین استدلال خطا ظاهر ست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیه وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب طاهر را گویند پس شرط نمیباشد قصد و بودن تراب یا رمل طهارة آن
مسئله فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ظاهر آیه استیعاب وجه و یدین ست الا آنچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیراکه در کلام عرب چون یکجا چیزی تقیید
قیود کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی اند حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع کفا ست
میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل جزئی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست لبسیکے بر تراب بنهد و لبسیکے بردارد جائز نبود مسئله آیة از ضربة و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربه باشد
خواه ضربتان بمعنی گفته اند که از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب ماء برای هر تیممی لازم باشد و فیه نظر زیرا که فلم تجدوا
بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بنوعی از اجتهاد و لازم ستصحاب
این غالب رای ست لا غیر مسئله اختلاف کرده اند که تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقه و نزدیک فقیر نزاع لفظی ست
زیرا که ضروریست بمعنی آنکه مشروعیة آن نزدیک فقد ماء ست و طهارت مطلقه ست بمعنی آنکه موثر ست در اباحة صلوة
وغیر آن بشرع مستانف پس عامل بتیمم مطیع ترتیب از متوضی بلکه هر یکی در مظان خود مطیع ست پس تفریعاتی که بر ضرورت
تیمم کرده اند با سر ها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعل و تیمم لکل فرض و ینوی استباحة الصلوة
لا رفع الحدث مسئله ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم این آیة
اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکه بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العصب و در حکم
سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضو مالک

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضاء العبد المسلم
او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینیه مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو
هذا فاذا غسل یدیه خرجت من یدیه کل خطیئة بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج
نقیا من الذنوب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شک
راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی که بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی که
حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیله بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این
شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکه گرفته ست او را دو دست و یعنی حاصل شده
است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکه بر می آید این بنده مومن صافی شده از
جمیع گناهان و در روایة بغوی زیاده ست که فاذا غسل رجلیه خرج کل خطیئة مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر
قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی که رفته ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده ست
از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست که خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو
نه آنکه خطایا بحقیقة جسمی ست که با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست
که اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا بالصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعة الی الجمعة و رمضان الی رمضان کفارات لما بینهما

ما اجتنب الكبائر و این حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الكبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و آن معنی اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الآیة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بوجه اول
کرده است والله اعلم

باب يجب الوضوء من المذي

واجب میشود وضو بسبب آمدن مذی

مالك عن ابي النضر عن مولى عمر بن عبيد الله عن سليمان بن يسار عن المقداد بن الاسود ان علي بن ابي طالب
امره ان يسأل له رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الرجل اذا دنى من اهله فخرج منه المذي ماذا عليه قال علي
فان عندي ابنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا استحيي ان اسأله قال المقداد فسألت رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن ذلك فقال اذا وجد ذلك احدكم فلينضح فرجه بالماء وليتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود بازن خود
یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید که بیفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضوء خود برای نماز مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال اني لاجده ينحدر مني
مثل الخريزة فاذا وجد ذلك احدكم فليغسل ذكره وليتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
من یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضوء خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی مالك عن زيد بن اسلم عن جندب مولى عبد الله بن
عياش المخزومي انه قال سألت عبد الله بن عمر عن المذي فقال اذا وجدته فاغسل فرجك وتوضأ
وضوءك للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضوء خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی
سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و بعد خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از آن در عضو رجولیة تکسر و فتور نمی شود
و گاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد نسبت رجال مسئله و حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو را بآن خواه گوئیم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوئیم مخصوص است بمعتاد و در نیصوره حکم مذی و سائر مستحاضه بدلیل مستأنف ثابت میشود و در سابق اشاره کرده شد که تنقیح

فليت بحيل اي ينزل الخرزة بالراء المهملة قبل المعجمة الجوهرة شبهه بها في الصفاء قال اكثر اهل العلم اذا خرج من احد الفرجين شيء ينتقض به الطهر سواء كان عينا او ريحا وسواء كان معتادا او غير معتاد لان المذي غير معت...

۳۱

علی عمر باز رفته ست که در جداری داخل شود مسئلہ دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر اغسل
ذکره و قول عمر فلتغسل فرجک از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست
واگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئلہ غسل ذکر بطریق وجوب ست پس استنجا بحجر در مذی مشروع نباشد
یا بطریق استحباب یا خارج بر حسب عادة بلاد اقوی نزدیک فقیر اول ست واقتصار بر حجر در معتاد آمده ست پس تنقیح آن بحجر
کر شامل مذی و دم استحاضه باشد دل از ان مد قلق ست **باب** ما یروی من الرخصة فی ترك الوضوء من الودی باب بیان
چیزیکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه

سمع رجلا یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی
صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در ان حالیکه شخصی از وی سوال میکرد و گفت سائل هر آئینه من
می یابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد
سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را **مالک**
عن الصلت بن زبید انه قال سألت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه گفت
صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان بر آنچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان
بر فرج خود آب و تغافل کن از ان تری متوهم گوید رضی الله عنه جمهور علماء بعد از خروج ودی یقیناً رخصت ترک وضو نداده اند
و تمسک کرده اند بآنکه وضو منتقض میشود از بول اجماعاً و ودی نیز قطره ایست از بول و بغوی تاویل کرده ست این
حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد که تری از سر ذکر بر آمده ست بآن التفات
نکند و نماز خود را بآخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه ست و از جهت قطع شبه سائل بابلغ وجه **باب** وجوب
الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجبست وضو بر کسیکه خواب کند بپهلو زده و واجب نیست بر کسیکه
خواب کرد نشسته مالک باسناده ان تفسیر هذه الآیة یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة الآیة ان ذلك اذا قمتم من المضاجع
یعنی النوم تفسیر این آیة یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد
بیدار شدن از نوم را یعنی مراد اینست که نوم ناقض وضو ست **مالک** عن زید بن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب
قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بپهلو خفته باید که
وضو کند **مالک** عن نافع ان ابن عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگذارد
وضو نمیکرد ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه ست از انجمله حدیث ابی داود العینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ و نیز

قوله تمسك بانتقاض البول والبول ناقض بالاجماع وعليه اكثر اهل العلم وقال البغوي يشبه ان يكون معنى الاثر المبالغة في دفع الشك عن القلب ١٢

عه قوله قال الشافعي النوم ينقض الوضوء الا نوم ممكن مقعدته وقال ابو حنيفة لو نام قائما او قاعدا او راكعا او ساجدا لا وضوء عليه حتى ينام مضطجعا او متكئا ١٢

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داؤد وانما الوضوء على من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف و حدیث مسلم و شافعی ابی داؤد

کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مسئله

چون علة نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء و سکر نیز ناقض شد و تنقیح مسئله آنست که زوال

عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد و در میان مقعد

و زمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد و تنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود و بعد ازین و ذکر اضطجاع تنبیهست

و تصویر استرخاء اعضاء و نزدیک ابوحنیفه راکع و ساجد بروجه سنت حکم قاعد دارد و متکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد

و جمعی تنقیح آن خواب گران و خواب سبک نهاده اند و اول اقوی مینماید زیراکه حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله

صریح ست در علیت استرخاء و چون اظهر و اشهر در هیأت نوم استرخاء اضطجاع و استلقاست آنرا برروی کار آوردند

و حصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالك عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو ابن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم

فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلك فقال مروان بن الحکم

اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة

بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو

واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از

رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالك** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسك المصحف

علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلك مسست ذکرك قال فقلت نعم قال

قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من

نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر

میکردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس در ین اثنا خاریدم بدن خود را پس سعد

گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفتم مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم

و وضو کردم پس باز آمدم پیش مصحف گرفتم **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا مس

احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبدالله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

۳۳

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت ما یجزیك الغسل من الوضوء فقال بلی ولکنی

احیانا امس ذکری فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر

فرایته بعد ان طلعت الشمس توضاء ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از آنکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از آنکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایة کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضاء قال هل هو الا بضعة منك یعنی مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و با آثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی از این

تعقب بآنکه حدیث بسره متاخر ست زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده ست و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول از من

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر ست اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر ست و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مسته النار روایت کرده ست و بر آن

عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما مسته النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حل آنست

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایة میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از بول باشد

قوله قال الشافعی یجب الوضوء من مس الفرج وشرطه ان یمس بطن الکف او بطون الاصابع وقال ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض واحتج بقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه سنجا و جمعی از عائشه روایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحت است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور رخصت
مین میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبلهٔ زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بيده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدای تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة

الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالك** عن ابن شهاب
انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ
قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن برآمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان ست در تفسیر قوله تعالى او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن به نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس را ناقض وضوء دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابت تیمم
از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم ست از جماع و مس پس خدای تعالی لمس را موجب تیمم ساخت باین معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود به نقض مس مرأة
وضوء را در اینجا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال
دیگران باین آیه ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

قلت ٤
قال الشافعي ينقض لمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنيفة لمس المرأة لا يوجب الوضوء واحتج بما روي له عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل ولم يتوضأ وفيه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

قلت قال الشافعی

یکتا دلیل آیة را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزد یک اجتماع هر دو قوت میگیرد و مذهب حسن بصری و سفیان ثوری
عدم نقض است **باب** الوضوء من القیء بیان حکم وضو بسبب قی **مالک** انه رای ربیعة بن ابی عبد الرحمن
یقلس مرارا وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد
آب را چند بار و او در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز
گذارد و بعد از آن بخانه رفت قال یحیی وسئل مالک عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء
ولیتمضمض من ذلک ولیغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب می شود
بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب** الوضوء من الرعاف
والحجامة بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از حجامت **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس بیرون آمدی
از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف
کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رایت
سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا
یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای
او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن
عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید
سالم بن عبد الله را که بر می آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر
چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود و در حساب میشمرد و باقی
تمام میکرد **مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد
بحجره ام سلمة زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود قال
مالک الامر عندنا انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر
او دبر او نوم گفت مالک حکم که مقرر است نزدیک ما یعنی علماء مدینه از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

از رعاف ونه از خون ونه از ریمی که سیلان کند از جسد و وضو کرده نمی شود الا از حدثی که بر می آید از ذکر و دبر یا از نوم مترجم گوید

متمسک شده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی

پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو آمد و

رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضو شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است

از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بر وی واجب مگر

شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضوست و آنچه خبر گوید حکایت

دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد

رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیة قی

وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود که شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله

دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده است

از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه ادا اصبعه

ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در می آورد انگشت خود را به بینی خود

باز بر می آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد

و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است

و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند

والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است و وضو از ما خرج من

السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس فرج و قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد

انسان را دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مفسد نفوس ایشان دیگر و مشایخ هر دو علم افاده فرموده است و بر فقهاء گاهی یک علم

با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملا اعلی بر ایشان مکتوب شده ایشان را بآن مکلف ساختند خواه واجب خواه حرام خواه سنت

موکده و مکروه موکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفع میکند یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت الهیه مقتضی آن نیست که بر ایشان

مکتوب گردد و مثل این چیزها بعض صحابه بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی و قهقهه

والله اعلم **باب ترک الوضوء مما مسته النار** یعنی ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزیکه باتش پخته شده است

مالك عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلی الله علیه وسلم خورد شانہ بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن یحیی بن سعید عن بشیر

بن یسار مولی بنی حارثة عن سوید بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء

وهی ادنی خیبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثرى

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضأ برآمد سوید

بن النعمان ہمراہ آنحضرت صلى الله علیه وسلم سال خیبر یعنی در سالیکہ غزوہ خیبر واقعشد تا وقتیکہ رسیدند بصہبا و آن موضعیست

از جاہا متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشہا را پس

حاضر کردہ نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کردہ شد پس خورد آنحضرت صلى الله علیه وسلم

خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضہ کرد آنحضرت صلعم و مضمضہ کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد

مالک عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه

ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله علیه وسلم را طلبیدہ شد

برای طعامی پس نزدیک گردانیدہ شد بآنحضرت صلى الله علیه وسلم نان و گوشت پس خورد از ان طعام باز وضو کرد باز

نماز گذارد و بعد از ان آوردہ شد پیش آنحضرت صلى الله علیه وسلم آنچہ باقیماندہ بود از ان طعام پس خورد و بعد از ان نماز گذارد

و وضو نکرد **مالک** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاری یقول رایت

ابابكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابوبکر الصدیق را کہ خورد گوشت را بعد از ان نماز

گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربیعہ بن

عبد الله طعام شام خورد ہمراہ حضرت عمر بن الخطاب بعد از ان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالک**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضہ کرد و شست دو دست خود را

و مسح کرد بدو دست روی خود را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله

بن عباس كانا لا يتوضأن مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس وضو نمیکردند از خوردن

چیزیکہ رسیدہ است بآن آتش یعنی چیزیکہ بآتش پختہ شدہ است **مالک** عن یحیی بن سعید انه سال عبد الله بن

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضأ قال رايت ابي يفعل ذلك

ويصلى ولا يتوضأ يحيى بن سعيد سوال كرد عبد الله بن عامر را از حكم كسيكه وضو كرده باشد براى نماز بعد از ان برسد

بطعاميكه رسيده است او را آتش يعنى تناول كرد طعام پخته را آيا وضو كند گفت ديدم پدر خود را كه عامر بن ربيعه باشد ميكرد همين كار

ونماز ميگذارد و وضو نميكرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصارى ان انس بن مالك

قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابى بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ

فقال ابو طلحة وابى بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتنى لم افعل وقام ابو طلحة وابى بن كعب فصليا ولم يتوضآ

انس بن مالك قدوم كرد از عراق پس داخل شدند بروى براى ملاقات ابو طلحه وابى بن كعب پس نزديك ساخت براى هر دو طعامى

كه رسيده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو كرد پس گفتند ابو طلحه وابى بن كعب چيست اين خصلت اى

انس آيا اين خصلت عراقيه است يعنى از عراق آوردى آنرا يعنى در شريعت خود نيست پس آيا آنرا از عراق آموخته پس گفت

انس اى كاش نميكردم اينكار را و برخاستند ابو طلحه وابى بن كعب پس نماز گذاردند و وضو نكردند بايد دانست كه ابو هريره و عمر بن

عبد العزيز ميگفتند وضو واجب ميشود بخوردن طعاميكه او را آتش پخته باشد و متمسك ميكردند بحديث آنحضرت صلى الله عليه وسلم توضأوا

مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعين خلاف اينست چنانكه امام مالك تفصيل بيان فرموده پس تطبيق مخالفت بين الحديثين

بيكى از دو وجه تواند بود يا اينست كه حديث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد يا اين احاديث محمول باشد بر غسل و تنظيف كه

معنى لغوى وضو است والله اعلم **باب** ترك الوضوء مما مسته النار باب در بيان چيزيكه واجب نميشود وضو از استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنك ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ

مترجم گويد در نسخه كه پيش فقير است از رواية يحيى بن يحيى المصمودى حنك مسطور است و در روايت محمد بن الحسن حنط مذكور است و در

خط قديم طا و كاف مشتبه ميشد يعنى روايت اول اينست كه عبد الله بن عمر تحنيك كرد يك فرزند سعيد بن زيد را يعنى خرما

خائيده در دهان طفل نو متولد شده ريخت بجهة تبرك و برداشت او را يعنى در بر خود بعد از ان داخل شد مسجد پس نماز گذارد

و وضو نكرد و در رواية ديگر آنست كه عبد الله بن عمر حنوط ماليد در بدن يك فرزند سعيد ابن زيد و حنوط آن خوشبو را گويند كه در بدن

مرده استعمال ميكنند يعنى سعيد بن زيد را فرزندى مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او ماليد بعد از ان نماز گذارد

و وضو نكرد از روايت اول مستفاد مى شود كه برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانيدن با و موجب وضو و شستن

دست نيست و از روايت ديگر مستفاد ميشود كه حنوط ماليدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نيست و درين

مسئله جمعى خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و آين روايت ثانيه كه حنط باشد محفوظ است نزد يكى

باب ما يكفى الاستنجاء بثلثة احجار كفايت ميكند براى استنجاء سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ و تأول بعضهم على غسل اليد والفم

قال قتادة من غسل فيه فقد توضأ الصبيان

بفتح المهملة واللام اسم مكان ادنى خيبر اى طرفها مما يلى المدينة

تحنيك تصغير الثلاثة فتعين تخفيفها

وتشديد اللام

اى تلك الخصلة عراقية

٣٩

استفدتها من العراق لا نراه اهل المدينة

قلت

في اصلنا حنك بالكاف وفي رواية حنط ويشهد له نقل البخارى في الجنائز وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ را یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابة بمعنی طلب طهارت ومراد ازان در عرف تطهیرست از نقوط وبول بآب یا حجر وهمچنین استنجا وابوداؤد ونسائی این حدیث را روایت کرده اند بطریق مسلم بن قرط پس گفتند عن عروة عن عائشة مسئله واجبست ازالهٔ نجاستی که بسبب نقوط وبول حاصل شود بیکی از دو چیز آب یا حجر اما بآب پس مستفادست از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفادست ازین حدیث وجمع در میان هر دو مستحب ست مسئله ذکر حجر بجهة اعتیادست والا کلوخ وجامهٔ کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال احجارست دون الغسل ووضوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة واما قالع پس ماخذ آن مفهوم اولا یجد احدکم ثلثة احجار وماننداوست که عارف لغة میفهمد که غرض ازان ازالهٔ نجاستست پس قصب املس کفایت نکند مسئله واجبست که سنگ استنجا غیر محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت ست صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث وبعره تفسیر کرده اند وبعضی بسنگی که بکبار بآن استنجا کرده شده باشد اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت ست صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن ست پس مطعوم انس بطریق اولی وآنچه انتفاع معتد به بآن متوقع ست مانند جامهٔ نو دران حکم داخل باشد مسئله شرط القاء حجر آنست که نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازالهٔ نجاست ست متحقق نشود وانتقال نکند از مخرج بغیر آن وماخذ آن آنست که شارع مشروع فرموده ست استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن ونجاسات نشده باشد بنجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین اگر استنجا برای خارج از سبیلین ست نه برای غیر آن مسئله از لفظ اولا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که اولی استنجا بثلثة احجارست وحدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار اوضح ست درین معنی ومقصود ثلثة احجار ثلث مسحات ست پس اگر حجر کبیر باشد وبسه طرف آن مسح کنند جایز باشد وشرط کفایت ثلثة احجار انقاست آن مفهوم فحوای کلام ست پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند وانقاء حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه

باب یستحب الایتار فی الاستنجا

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لیستنثر ومن استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند وهر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب ست الایتار معنی کلام آنست اگر نقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید واگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کنند تا ایتار متحقق گردد مسئله در حدیث نهی آمده ست از تخلی در موضعی که وقوع نجاست دران موجب ایذای مردمان باشد مانند آنکه در تحدث ناس وطریق ایشان وزیر شجرهٔ مثمره واز استنجا بدست راست اما از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رفتن ...

قلت قال الشافعی لا یجوز الاقتصار علی اقل من ثلثة احجار وان حصل الانقاء بما دونها وان لم یحصل یجب ان یزید حتی یحصل فان حصل بعدها بشفع یستحب ان یختم بالوتر وقال ابو حنیفة لیس له حد والانقاء ... ویستحب الایتار وتاویل الحدیث عندنا ان المراد ... الایتار هو التثلیث ... عند الانقاء

بوجهی کہ آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک خلا

اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب یستحب الاستنجاء بالماء من غیر**

وجوب مستحب ست استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یسئل عن الوضوء

من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب

غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا بآب وضوء زنان ست **مالك** عن

یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوء

لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر بآب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست

ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی

کانوا یتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از

شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شستند

از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال

آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر ست در نظافت و تطهیر **باب النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء**

الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و

بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء

وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله

ما ادری کیف اصنع بهذه الکرائیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغائط او لبول فلا

یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود

که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلا جاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است

چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود

یعنی این خلا جاها در مصر بوجهی بنا شده بودند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند

پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس

و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی

ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه با روی بقبله بنشیم وقت بول

معنی الوضوء هنا الغسل والتنظیف وعلیه عامة اهل العلم

٣١

یا غایط مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

کان یقول ان ناسا یقولون اذا قعدت علی حاجتک فلا تستقبل القبلة ولا بیت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقیت علی ظهر بیت لنا فرأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم علی لبنتین مستقبلا بیت المقدس لحاجته

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود نشسته

مترجم گوید در قطع خلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحت و این

ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود مترجم را

درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقاله ناس است مطلقاً نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است **باب** جواز البول قائما وان کان خلاف الاولی

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال رایت عبد الله بن عمر

یبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها **باب** صفة الوضوء بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد **مالک** عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال لعبد الله بن زید بن عاصم وهو جد عمرو بن یحیی وکان من اصحاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم هل تستطیع ان تریني کیف کان رسول الله یتوضأ قال عبد الله بن زید نعم فدعا بوضوء فافرغ علی یدیه

فغسل یدیه مرتین ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل یدیه مرتین مرتین الی المرفقین ثم مسح راسه

بیدیه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الی قفاه ثم ردهما حتی رجع الی المکان الذي بدأ منه ثم غسل

رجلیه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی سه بار باز شست روی خود را سه بار

بار شست

قوله قال الشافعی لا استقبال ولا استدبار فی الصحراء لا فی البنیان وجه الجمع عنده تنزیل النهی ... وقال ابو حنیفة مکروه فیهما سواء وجه الجمع عنده ان النهی للتنزیه والفعل لبیان الجواز والجملة

قوله الکرابیس جمع کرباس بکسر الکاف وسکون الراء ... التحتانیة وسین مهملة المراحیض المتخذة فی السطوح خاصة من الکرابیس بمعنی الجمع

قوله قد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما وعلیه عامة اهل العلم والنهی للتادیب

قوله یحیی بن یحیی کذا وقع فی روایة یحیی والصواب انه قال لعبد الله ... لاکثر ان رجلا قال لعبد الله بن زید وهو عمرو بن ابی حسن ... الرجل وعمرو بن ابی حسن ... عمارة بن ابی حسن ... سماه جدا لانه عم ابیه ... جد هذه ... قولان وعلیها اهل العلم فی صفة الوضوء ... بعض التفاصیل ... اصبهانی

٣١ قلت قال اكثر اهل العلم تجب النية في الوضوء والغسل والتيمم وسائر العبادات وقال ابو حنيفة تجب في التيمم وسائر العبادات ولا تجب في الوضوء والغسل والنية القصد الى الشئ وهي تقليبك نيتك عن امورا في اعمال الدين ان تعين الشئ الذي تقصده وان تعلم انك مامور به وان تطلب موافقة الامر بذلك تعالى ١٢

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب وی آورد دو دست خود را و بجانب قفا

کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین بر ناصیه نهاد بعد ازان برد دو دست خود را بسوی

قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را

مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه

و دو دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق

و استنثار سنت است و در اینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن مینماید که چون استنشاق برای استنثار

است و مطلوب اصلی همان است اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا گفته است پس متبادر است

که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر

گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست است

مودی از سنت است قال يحيى سمعت مالكا يقول في الرجل يتمضمض ويستنثر من غرفة واحدة انه لا بأس بذلك یحیی گفت

شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث

غسل وجه کمال سنت است و دو بار شستن نیز مودی است از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت

استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور است

ان رجلا سأل عبد الله بن زيد المازني وهو جد عمرو ابن يحيى همان روایت صحیح است و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة

موطا تحریف رفته است که انه سأل عبد الله بن زيد المازني وهو جده زیرا که این عبارت ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا بیه او

و آن خلاف واقع است و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی است و او جد عمرو است مسئله تسمیه در اول وضو و تخلیل

لحیه و اصابع و اطاله غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

واللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين اینهمه سنتها است که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب** تجب النية في

الوضوء والغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالى وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

وروى مالك باسناده في غير رواية يحيى ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنيات ٣٢ **باب** يسن غسل اليدين قبل

ادخالهما الاناء سنت است شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها در ظرف آب **مالك** عن ابي

الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا استيقظ احدكم من نومه فليغسل يده

قبل ان يدخلها في وضوئه فان احدكم لا يدري اين باتت يده ٣٣ فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم چون بیدار شود یکی

٣٢ قلت قال اكثر اهل العلم غسل اليدين الى الكوعين ثلثا سنة في ابتداء الوضوء سواء قام من نوم او لا غير انه ان قام من نوم لا يغمس يده في الاناء حتى يغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا يعلم نجاسة كره ولا يفسد ١٢

فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ويل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابي بكر داخل شد بر عائشه
زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم روزيكه مرد سعد ابن ابي وقاص پس طلب كرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را اى
عبد الرحمن اسباغ كن يعنى كامل كن وضو را زيراكه هر آئينه من شنيدم از حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم كه ميفرمود واى باد
پاشنهها را از آتش يعنى اگر كامل نكند غسل رجلين را و پاشنه خشك ماند آتش دوزخ حلول خواهد كرد مترجم گويد بايد دانست
كه اسباغ دو نوع ست فرض و سنت اسباغ فرض استيعاب موضع غسل است و اسباغ سنت و در تفسير آن اختلاف واقع
شده بعض بانقا و بعض بدلك و غير آن تفسير كرده اند و بعض باطالة غره و تحجيل و بعضى بتثليث والله اعلم

باب يجوز المسح على الخفين

جائز ست مسح بر موزها **مالك** عن ابن شهاب عن عبّاد بن زياد وهو من ولد المغيرة
بن شعبة عن ابيه المغيرة بن شعبة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذهب لحاجته في غزوة تبوك قال المغيرة فذهبت
معه بماء فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فسكبت عليه الماء فغسل وجهه ثم ذهب يخرج يديه من كمي جبته فلم
يستطع من ضيق كمي الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل يديه ومسح براسه ومسح على الخفين وفي الحديث قصة
مغيرة بن شعبه گويد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم رفت براى حاجت خود بصحرا در غزوه تبوك گفت مغيره پس مى بردم همراه
آنحضرت صلى الله عليه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجه از خلا جا پس ريختم بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم آب را پس شست
روى خود را پس شروع كرد كه برآرد دو دست خود را از دو آستين جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگى آستينهاى جبه پس برآورد
هر دو دست را از زير جبه يعنى دو دست خود را بطرف سينه خود كشيد و دو آستين جبه از هر دو دست وا كرد پس شست هر دو دست خود را و مسح كرد بر سر خود و مسح
كرد بر دو موزه خود مترجم گويد از اين حديث معلوم شد كه اگر كسى بر كسى آب ريزد در وقت وضوء جائز ست و اگر كسى آب طهارة براى
كسى بردارد درست ست و معلوم شد كه در سفر و مانند آن جبه تنگ آستين بپوشد جائز ست و نيز معلوم شد كه مسح موزه مشروع ست
و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلين ميتواند شد و اين حديث را جماعتى از ائمه حديث مثل نسائى و غير آن روايت كرده اند
از طريق اصحاب زهرى عن زهرى و در روايت ايشان واقع شده عن عباد بن زياد عن عروة بن المغيرة عن ابيه المغيرة بن
شعبة وقال النسائى لم يذكر مالك عن عروة بن المغيرة و علما گفته اند كه درين حديث يحيى بن يحيى را وهم واقع شده زيرا كه عباد
بن زياد برادر عبيد الله ابن زياد ست و از ولد مغيره بن شعبه نيست مترجم گويد در اصل واقع شده بود عن عباد بن زياد عن
عروة وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه اين موافق رواية شافعى و مسلم ست از ابن جريج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شده
از نسخه يحيى بن يحيى و ابن وهب آنرا بهمين طريق مذكور روايت كرده يا آنكه امام مالك گاهى در سند خود ميگفت عن ابن شهاب
عن عباد بن زياد عن المغيرة چنانچه ظاهر كلام نسائى ست و گاهى ميگفت عن ابن شهاب عن ابن المغيرة بن شعبة عن ابيه

چنانچه

قوله فاني ... روى هذا ... الغرة والتحجيل او التثليث او الاطالة مستحب وهو الاطالة ... الاستيعاب ومنه ... والاسباغ منه واجب ... وسلم واصحابه النبي صلى الله عليه المنقول من فعل اهل الحق وهو ... الرجلين ... وعلة جواز غسل

قالوا عن عباد بن زياد عن عروة بن المغيرة عن ابيه المغيرة بن شعبة قال النسائي لم يذكر مالك عروة بن المغيرة قال العلماء وهم يحيى بن يحيى في هذا الحديث لان عباد بن زياد هو اخو عبيد الله بن زياد ليس من ولد مغيرة بن شعبة وكان في الاصل عن عباد بن زياد عن عروة وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه ... موافقا لما رواه الشافعي ومسلم عن ابن جريج فسقط لفظ عن عروة من نسخة يحيى بن يحيى وكان ابن وهب على الصحيح او كان مالك يقول عن ابن شهاب عن عباد بن زياد عن المغيرة كما هو ظاهر كلام النسائي وتارة يقول عن ابن شهاب عن ابن المغيرة بن شعبة عن ابيه كما نقل القاضي عياض عن النسائي فلعلهما يحيى واحد

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره تصور کرد والله اعلم

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح براسه ثم دعی لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز وضو کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه درآمد بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد

مالک عن سعید بن عبد الرحمن بن دقیش الاشعری انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ومسح علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک که بیامد بقبا و قبا موضعیست از عوالی مدینه پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی در ان مسافر را در حاجات خود نزدیک بسخط و ترحال و غیر آن از منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفت نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغوست زیرا که فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم دال و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب از جامه و نبات و مانند آن میباشد و تفتیح آن جسمی است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی است که بالای خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم امکان مشی دران صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که در نعل مترفهین طاقت مشی بست کروه و سی کروه که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد

باب بیان شرط در مسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند آن دو پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند

مالک عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله بن عمر قدم الکوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال له سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسال عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسالت اباک فقال لا فساله عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر فی صب الماء علیه فی الوضوء وفی اثر ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة

دقیش مصغرا خسره معجمة

وان جاء احد منا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص
وا امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه
ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال ینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ ظاهر تان آنست که طهر شرعی کامل
و وضو درست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بوضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانروز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه لو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار فضل امر بود و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب میفرمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه حمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر مزید زیاده فهم است بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

قلت قال الشافعی یشترط کمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه منه ٦

اکثر اهل العلم علی التوقیت ولیتباعد الله من اهل الحدیث بجوازه بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا توقیت لمدة المسح بل له ان یمسح ما لم ینزعه او یلزمه الغسل

بلکه شبانروز

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین و تقدیر نماز عشا است
بثلث شب و تقدیر صدقه الفطر است پیش از نماز عید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت قائلند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابو حنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی است که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح است و هر دو محتمل است والله اعلم **باب** صفة المسح علی الخفین بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالک** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما
لا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کردی
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پای ها **مالک** انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو
فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امرّهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه است آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از ان کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز است و واسع مسئله حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان است
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ است از
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل
اولم ینزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالک**
عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد بموضع ختنه زن را آن کنایه است از داخل شدن
سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شود غسل **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل
فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که
صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو باشد چوزه مرغ است که می شنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابو حنیفة لا یمسح الا علی الاعلی

قلت علی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امرأته فغیب الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام وفرج الجاریة

کہ بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست کہ ابوسلمہ در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئلہ نہ لکن چون بہ
مردمان شنید کہ درین مسئلہ بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشہ گفت چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن
واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشۃ زوج النبی

صلی اللہ علیہ وسلم فقال لہا لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلک بہ

فقالت ما ہو ما کنت سائلا عنہ امک فسلنی عنہ فقال الرجل یصیب اہلہ ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان الختان

فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن ہذا احدا بعدک ابدا ابو موسی اشعری آمد نزدیک عائشہ پس
گفت او را ہر آئینہ دشوار شدہ ست بر من اختلاف صحابہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در مسئلہ کہ امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان کہ روبروی تو گویم آنرا پس گفت عائشہ چیست آن مسئلہ آنچہ سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشہ چون تجاوز کرد موضع ختنہ مرد
از موضع ختنہ زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئلہ ہیچکس را بعد از تو ہرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبہ

نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد اللہ بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت

الانصاری عن الرجل یصیب اہلہ ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال لہ محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال لہ زید ان

ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مرد یکہ جماع کند با اہل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود ہر آئینہ ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید ہر آئینہ ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذہب پیش از آنکہ بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد اللہ ابن عمر کان یقول

اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد اللہ بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزۃ ختان از ختان را بدخول حشفہ یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بہیمہ و اصل این تنقیح آنست کہ ختان لفظ مصدر ست لا بد اینجا محل ختنہ مراد داشتہ اند باز ذکر ختان برحسب عادت ست
پس جماع قلف با زنیکہ او را خفض نکردہ اند ہمین حکم دارد و این را عارف لغت میفہمد زیرا کہ دوران حکم بر قضای شہوت
یا خروج منی ست ختنہ را دران دخلی نیست پس آن کنایت ست از حشفہ و کسیکہ حشفہ او مقطوع باشد قدر حشفہ
در حق وی حکم حشفہ دارد مثل آنچہ بتحریر منفہم میشود و مجاوزۃ کنایت از دخول ست اعم از آنکہ تمام داخل شود یا نہ و چون قائم
حشفہ مقام انزال منی بجہت آنست کہ انزال امریست خفی پس سبب آن را بجای او نصب کردند و حکم را بران ادارہ فرمودند
یا ملحق کردند این قضای شہوت را با قضای شہوتیکہ در صورت انزال میباشد بہر تقدیر عارف لغت می شناسد کہ قبل و دبر یکسان است

قلت على هذا أكثر أهل العلم أن من جامع امرأته فغيبت الحشفة وجب الغسل عليهما وإن لم ينزل ۵۰ الختان موضع القطع من ذكر الغلام ونواة الجارية

فرق ندارد در فرج بهیمه و آدمی یکسان ست واللہ اعلم **مسئله** اگر گوئیم علت قضاء شهوت جماع ست بر کسیکه لواطت کرده باشند غسل واجب شود موافق قاعده والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کرده اند **باب** اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبه وقتیکه کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامهٔ خود را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب انه اعتمر مع عمر بن الخطاب في ركب فيهم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس بعض الطريق قريبا من بعض المياه فاحتلم عمر وقد كاد ان يصبح فلم يجد مع الركب ماء فركب حتى اذا جاء الماء فجعل يغسل ما رأى من ذلك الاحتلام حتى اسفر فقال له عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثياب فدع ثوبك يغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لك يا عمرو بن العاص لئن كنت تجد ثيابا أوكل الناس يجد ثيابا والله لو فعلتها لكانت سنة بل اغسل ما رأيت وانضح ما لم ار

یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمره کرد همراه عمر بن الخطاب در میان جمعی از شتر سواران که در جمله ایشان عمرو بن العاص بود و هر آینه عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبها یعنی حوضها یا چشمها پس محتلم شد عمر و نزدیک شده بود که بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب الیس سوار شد تا آنکه رسید تا آب پس شروع کرد شستن انچه دید از اثر آن احتلام تا آنکه بوقت روشن در آمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامهای دیگر ست پس بگذار جامه خود را تا شسته شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامها آیا همه مردم بیابند جامها و اللہ اگر چنین کنم سنت شود بلکه بشویم انچه دیدم و آب بیفشانم بر انچه ندیدم مترجم گوید مستحب ست که بر مواضع شبه آب افشانند و ازین حدیث مفهوم میشود که منی نجس است و هو الاصح **مسئله** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست که ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم از بر تشبیه داده فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعه بسیار شاهد همین ست و در غسل ثوب حدیث عائشه که می شست منی را از جامه آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم و حمل آن بر وجوب شستن و قیاس بر انچه از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئله** احتلام و یافتن بلل را تنقیح کرده اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیه بخروج منی از طریق معتاد با شهوة نزدیک حنفیه و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا که رویه مقتضیات انزال و نوم لغو ست بحدیث مرفوع که دلالت میکند بر آنکه اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگر چه یاد دارد چیزی و نوم نیز لغو ست زیرا که سببیت آن یا شرطیه آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشهوة از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیرا که در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از آن چیزی خاص باشد بدلیل سابق که من المذی الوضوء

قلت لهم على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب باحد الامرين اما بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل او المرأة والمراد بالبلل المني فان رأى بللا ولم يتيقن انه مني لم يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم ٥١ وقال الشافعي مني الآدمي ليس بنجس وتاويل الغسل عنده انه كان تنظيفا والامر بالنضح ما لم ير فيه شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

ومن المنی الغسل مسئله تمیز درمیان منی ومذی وودی ضرور نیست پس صفات ممیزه هر یکی بحسب استقرا بیان کردند پس شناخته میشود منی بجهیدن بالذت یا فتن بخروج او یا بوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و در مذی لذت ودفق وفتور عضو نیست ورقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره ایست از بول مسئله منی آدمی طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی فیه ونجس است نزدیک ابیحنیفه ومالک غیر آنکه ابوحنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند ومالک میگوید کفایت نمیکند اقوی نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در ینوقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست او واما حدیث کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحک فیه اثار الغسل مثل قرص وحت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق اینحدیث مشتمل اند بر غسل وطرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد والله اعلم مسئله نضح محلی که بیقین دران نجاست معلوم نیست ومشتبه است در احادیث بسیار آمده وچاره نیست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نیت رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا اداء فرض چنانکه در وضو گذشت وتعمیم بدن باسالة آب شعر وبشره همه را باید رسانید وخفیان مضمضه واستنشاق در غسل فرض گفته اند وجواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن بحدیث انما الاعمال بالنیات واما تعمیم پس ماخوذ از لفظ غسل واز نظر در مفهومیکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی است که بر بدن باشد در اول غسل از منی ورطوبة فرج وغیر آن وتعهد معاطف مانند شکن بغل وشکم وذلک بدن حائض بقطنه مخلوط بمشک وی فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قراءة قرآن بحدیث ترمذی لا یقرء الجنب والحائض شیئا من القرآن وفی اسناده مقال له شواهد

باب اذا نسی الجنب فصلی ولم یغتسل ان یذکر فی الصلوة استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند واگر یاد کرد بعد فراغ ازان اعاده نماید نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد مالک

عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع وعلی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد ازان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد ازان رجوع کرد وبر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را اصل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة بنا کردن بر صلوة بعد وضو وشیخین بخاری ومسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند بعض آن مصرح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

۵۲

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آمد و ندپس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما ارانى الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما راى فى ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبيد بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع

کردید که محتلم شده است و نماز گذارده است و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر که محتلم

شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد از آن نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالك** عن اسمعيل بن ابى حكيم عن سليمان بن يسار

ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فراى فى ثوبه احتلاما قال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما راى فى ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت هر آئینه من مبتلا شدم باحتلام از آن زمان که حاکم

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیرا که

سبب آن زیادة تولد منی ست با وجود در خاوة او عیال او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام پس

نماز گذارد و بعد از آنکه برآمد آفتاب **باب** اذا راى فى ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا رآه ما ذا يفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك فى رجل وجد فى ثوبه اثر

احتلام ولا يدرى متى كان ولا يذكر شيئا راه فى منامه قال ليغتسل من آخر نومة نامها فان كان

قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا

ويرى ولا يحتلم فاذا وجد فى ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر بن الخطاب اعاد ما كان صلى لآخر

نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست با آن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آنکه

قلت وعلى هذا اهل العلم ولو صلى ناسيا فى الجنب

الجرف موضع قريب من المدينة

قلت وعليه اهل العلم

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود و بعد آخر خوابی که خفته بود بآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرءة مثل ما یری الرجل اغتسلت چون به بیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبیر ان ام سُلیم قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله المرءة تری فی المنام مثل ما یری الرجل أتغتسل

فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أُفٍّ لك وهل تری ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلی الله علیه وسلم تَرِبَتْ یمینك ومن این یکون الشَّبَهُ ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل کند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل سفه نه دعای بد والله اعلم و از کجا میباشد مشابهت یعنی مشابهت در میان

والده و ولد می شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

انها قالت جاءت ام سلیم امراة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله

لا یستحیی من الحق هل علی المراة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه بیند آب منی را مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اعتماد بر رؤیت آب است نه بر دیدن

خواب و در ین حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ما و محققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بچه وضع باید کرد غسل **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوة ثم یدخل اصابعه فی الماء

فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی رأسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در

بیخهای موی خود و بعد از ان میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود و بعد از ان جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

قلت[۵] وعلی هذا اهل العلم

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح فی عینیه ثم غسل یده الیمنی ثم غسل یده الیسری ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض علیه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابه شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود

آب را پس می شست آنرا باز می شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار مینمود بعد ازان می شست روی

خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان

شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالك** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنین

سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن علی راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بیدیها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابه پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار

آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو

دست است قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست

آب گرفته درمیان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار

جاری کردن تمام سنت است باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم

بمالد و نضح مذهب ابن عمر است فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه

رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده است

و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی است **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب است او را وضو کردن **مالك** عن عبد الله

ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیبه جنابة من اللیل

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ واغسل ذکرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم

وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله

علیه وسلم انها کانت تقول اذا اصاب احدکم المراة ثم اراد ان ینام قبل ان یغتسل فلا ینم حتی یتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه

غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوء خود برای نماز **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

٩٥ کان اذا اراد ان ینام او یطعم وهو جنب غسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

٩٤ قلت وهذا قول اکثر اهل العلم والوضوء فی الغسل سنة

٥٥

٩٥ قلت وعلیه اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد
بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هرچه میسر شود بکند **باب** لا باس
بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان یعرق فی الثوب
وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در انجا **باب** لا یمس المصحف
محدث ولا جنب مس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی
الکتاب الذی کتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم
نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کردند در مس بواسطه جامه
یا محل بعلاقه یا برو ساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض انحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
وجمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و انچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است وابهم محتمل است **باب** یجوز للمحدث ان
یقرأ القرآن من ظهر القلب ومن الجنب والحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف
در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض را **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر
بن الخطاب كان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین
اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب درمیان قومی و ایشان
میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی
یا امیر المومنین ایا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم ایا مسیلمه کذاب فتوی داد
یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان
مقدار آب غسل **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم كان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فَرَق بفتحتین آوندیست
که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲
قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲
قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲
قلت وجاء انه صلی الله علیه وسلم كان یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وقال اهل العلم الوضوء والغسل ان الماء مستحب ۵۶
[illegible] ... الفرق والصاع ... معنی التقدیر ... ان یجزء منه ... [illegible]

برای تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالات قصد ازالهٔ درن و تبرید وغیر آن مختلف پس گاهی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر از آن حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله
علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو
میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث
رطل خواهد بود **باب ماء البحر طهور** آب دریای شور پاک کننده ست **مالك** عن صفوان ابن سلیم عن سعید
بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل
الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا
افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتته ابو هریره گفت که آمد شخصی بسوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر
وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آب او
و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد **باب الحیاض** لا تفسد بورود السباع ودخول قوائمها
التی لا تخلو عن النجاسة حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند
از نجاسات **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن
حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب
الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا
فانا نرد علی السباع وترد علینا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شترسواران که درمیان آن جمع بود
عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو بن العاص صاحب حوض را
ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را
عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب
درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارة نمیشود
مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر
و نیز معلوم ست که عشره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم ست که بوقوع نجاستی
که تغییر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

له قلت وعلیه اهل العلم من جواز الوضوء بماء البحر

له قلت فیه الشافعی الماء الذی لا ینجس بوقوع النجاسة مالم یتغیر بالقلتین بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا وقدرها بخمس قرب وقدرها بخمسمائة

٥٧

رطل وقدره الحنفیة بالغدیر الکبیر الذی لا یتحرك طرفه بتحریك الطرف الآخر او العشر فی العشر ١٢

از ین حدیث که بوقوع نجاست غیر متغیره احدا وصاف ده آب کثیر آن آب را نجس نمی گردانند و مذهب مالک آنست که آب کثیر به نجاست
غیر متغیره احدا وصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده ست کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض جاه
درون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده ست بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته ست که
نقل کرده ست شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایه گفته ست بقلال هجر هجر بفتحتین نام دهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله از ان وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه چیزی بالای آن بعد از ان شافعی مقدر
کرده ست به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین است احج میشود عند التحقیق
زیرا که قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرده و از شئ لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنا بر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اول ست و آن اشبه است بمذاهب سلف تفویض بعض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم
باذهان ست نه تحدید زیرا که هر چه دون قلتین باشد در حد ادانی و حفره داخل ست و هر چه فوق قلتین باشد چون
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک ست در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده ست پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او پلیدی
نمی بینیم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس میکند بروی آب را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته ست
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاسته غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یکجانب آن بتحریک
و جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت ست بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درین باب سه حدیث مروی شده یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده ست اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند برآنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده ست ان الماء طهور لا ینجسه شئ و آن بعموم خود دلالت میکند

بطهارت

بر طهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین است پس عموم حدیث لا یبال فی الماء الدائم الذی لا یجری ثم یغتسل به
و این حدیث دلالت میکند باقتضاء برآنکه ماء راکد نجس میشود ببول لهذا از غسل در آن منع کرده اند و بمفهوم مخالف
برآنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک در قول مشهور قائل است بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
دروی تا وقتیکه متغیر نشده است بجهت عموم ان الماء طهور لا ینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است و بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیا او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدریکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغائرت بکراهة یکی و عدم کراهة آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابو حنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطه نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بران است که علة نهی تنجیس است
بقرینه ثم یغتسل و نهی متعلق باشد بمجموع این دو فعل و در هر دو مقدمه بحث است بلکه حق آنست که علة نهی ایذای بنی آدم
و استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فتح باب نماید دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لا یبولن احدکم فی الماء الدائم و لا یغتسل فیه من الجنابة و در روایتی دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء است و او را در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق مینماید آنست که اینجا دو علة است و هر دو مؤثر
تغیر بنجاسة و مخالطه نجاسة پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطة مکروه میسازد بکراهة شدیده که جز بضرورة نباید
مرتکب شد در آن آب قلیل اختلاف کثیر و هو قول ابن حاجب والقلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسة مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضی گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم

باب جواز الوضوء مع النساء در بیان جایز بودن وضو با زنان

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤون جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحبه وضو میکردند

باب اذا خلت الحائض والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلک چون مخلی شود زن حائض یا جنب بآبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است مرد را غسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا باس

٥٩

له قلت و علیه اکثر اهل العلم

باب یغتسل بفضل المرأة مالم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از انکه غسل کند بآب پس مانده زن مادام که نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بانکه مکروه است وضو کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته است که منهی است وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن حائض یا با جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه بقیه از آب پس آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا غسل کنند از ان جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم

باب سؤر الهرة طاهر

پس خورده گربه پاک است مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل علیها فسکبت له وضوءا فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرآنی انظر الیه فقال اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انما هی من الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من گفت کبشه پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان است بر شما یا از اناث طواف کنندگان است یعنی اگر گربه نر است در طوافین داخل است و اگر ماده است در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ است و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حُمَیده بتصغیر دویم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم است صواب آنست که ابو مصعب و غیره و اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته است کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان اند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد سائلان باشد که بر دروازهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه است گربه را با آدمیان در طهارت سؤر

قال مالک لا بأس بها الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر یعنی

وقال یحیی بن یحیی بنت ابی عبیدة بن فروة وهو وهم والصواب ما قاله سائر رواة الموطا بنت عبید بن رفاعة قال اکثر اهل العلم سؤر الهرة طاهر الا ابا حنیفة قال مکروه وهو قول مالک من الطوافین علیکم او الطوافات علی قول ابی حنیفة ان الهرة اذا کان الغالب لها ان تتقی النجاسات ... وعلی هذا یکون سؤر السباع عند الشافعی وعلی قول ... علی نجاستها ... الا ... الکلب

بندہ مان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خر از زیرا که گوشت گربه
حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس ست پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان
باشد بخلاف سگ که نجاست آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابوحنیفه تخصیص کرده ست طهارت سؤر را
بگربه و کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشارت ست بحرج در تحفظ
از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکه
نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست **باب** غسل الإناء من شرب الكلب
نجس حصل منه الا اناه سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب الكلب في اناء
احدكم فليغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید
بشوید آن را هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایه کرده اند این حدیث را و در آن روایه زیاده
است این کلمه اولهن او اخرهن بالتراب نخستین این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد
بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در
آوندی که در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از آن
مگر بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند
با کلاب پس شرع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشان را از نزدیکی کلاب و این معنی
در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق
یا عضوی از اعضا زیرا که لحم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد
و معنی ولغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند اوست و بول اخبث از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونه
شسته شود خون حیض **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبير عن اسماء
بنت ابي بكر الصديق انها قالت سالت امراة رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت ارايت احدانا
اذا اصاب ثوبها الدم من الحيضة كيف تصنع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اصاب ثوب احداكن الدم من
الحيضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فيه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی
یکی از ما وقتیکه برسد جامه او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامه

٦١

کسی از شما خون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد از آن آب زند بر وی بعد از آن نماز گذارد و در اینجا مترجم گوید

یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمه و صواب اسقاط لفظ

ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشاره است

بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور

و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره مسئله اگر نجاستی عین باشد واجب است ازاله عین او و طعم او

و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن

و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بر وی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض من

البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک لو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اتر کوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتند پس بول کرد بعد از ان امر فرمود آنحضرت صلعم تا بردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید

او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و از ینجا معلوم شد که اگر بول بخر

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک لو بر بول یک شخص و بعد از ان احتیاج

نقل تراب یا برآوردن غساله بطرفی خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن

و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة **باب** تطهیر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالتطهیر

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده است بآب زدن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بر وی ریخت **مالک** عن ابن شهاب

عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل

الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صلی الله

له قوله قال الشافعی اذا اصابت الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصبت علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها تغییر ولکنها لا تطهر و ورد بعد ورود النجاسة علی الماء و عند الحنفیة ٦٢ علی نجاسة الارض والغسالة نجسة والماء یجری لا تطهر بصب الماء حتی تحفر عنها الغسالة

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب را پس آب زد در جامه و نه شست از اثر جرم گوید نضح جاری کردن آب است برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بقول نخعی بول طفل ذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم مسئله معنی حدیث نزدیک شافعی آنست که رش اندک اخف است بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزد یک غیر او چنانکه خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و غسل رش و دلک میباید داول اولی واقوی است مسئله در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف برای مداواة و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بران داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه مما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن معفو است آنچه احتراز از آن متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف انها سألت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امرأة اطیل ذیلی وامشی فی المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شده خشک گردد بفرک یا تتبع اثر پاک میشود و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه ماء مستنقع در طرق اگرچه در آن نجاست باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرقی نمی یابیم در میان خون جراحت و ماء مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان دامنی که با و نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متاثر شود یا مفرک گردد والله اعلم و جمهور فقهاء باین حدیث عامل نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المرأة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود که در مذهب مالک روایتی غریبی هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد و ظاهر است سبب تقیید باین قید آنست که عاصی را حق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

ای قلت قال الشافعی
ینضح من بول الغلام ما لم
یطعم و یغسل من بول الجاریة
فسر البغوی بان یرش الماء
بحیث یعمه ای یکتفی بالرش
ان ینضح الماء علیه بحیث
یصل الی جمیعه فیطهر من
غیر مرس او دلک وقال
ابو حنیفة یغسل منهما سوی

٦٣

دیجة ان یقال مرسیة
ابی حنیفة ان المراد بالنضح
الغسل الخفیف وبالغسل
الدرس والدلک واصل
المسئلة ان التطهیر انما
یکون بازالة عین
النجاسة واثرها
بدلیل الهدایة لفظ
و ابن قاسم الا زیادة
الدرس ۱۲
قلت فی المنهاج وطین
الشارع المتیقن نجاسته
یعفی عنه مما یتعذر

و فیه نظر فکذا ما یتفرع علیه بغوی گفته که حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد از ان تتبع گردد
و فیه نظر زیرا که اکثر آنچه متعلق میشود و مشی در مکان قذر نجاست رطب است و آن معلوم است از عادة بقطع آنچه
چیز یکه وجود آن بقطع معلوم است یا غالب است از عموم تاویل بعید بیافی در مسئله طین الشارع یطهره ما بعده
نوعی از توسع است در کلام و در اصل مقتضای مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول
کردند از مقتضاء مقام با سناد تطهیر بچیز یکه مطهر نجاست نمیتوانند شد لیس و النسة شد که معفو عنه است و این
ابلغ است از اول **باب سبب نزول التیمم** در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالک** عن عبد الرحمن
بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه و اقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا
الا تری ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابو بکر و رسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی
ابو بکر وقال ما شاء الله ان یقول وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی اية التیمم فقال
اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه از مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرهای آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه
رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد گسست گلوبندی از آن من پس درنگ کرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده
بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابو بکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی که
عمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابو بکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابو بکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابو بکر و شروع نمود

میخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس خفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست اینخاد نه اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم اشتری را که من سوار بودم بران پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر

باب صفة التیمم

باب در بیان کیفیت تیمم

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یتیمم الی المرفقین تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید و بکفین اکتفا نمیکرد وقال یحیی وسئل مالك کیف التیمم واین یبلغ به فقال یضرب ضربة للوجه وضربة للیدین ویمسحهما الی المرفقین گفت یحیی سوال کرده شد مالک چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر مسح و تمسک کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما یکفیك ان تضرب بکفیك الارض ثم تمسح بهما وجهك وکفیك جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زد بدو کف خود زمین را بعد از آن مسح کرد بان دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیك بآن ارشاد میکند پس چنانکه اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود تحکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار رضی الله عنه

باب اذا لم یجد الماء فی الحضر

باب تیمم و صلی چون نیابد آب را در وطن خود تیمم کند و نماز گذارد

مالك عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتی اذا کانا بالمربد نزل عبد الله فتیمم صعیدا طیبا فمسح بوجهه ویدیه الی المرفقین ثم صلی باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای بستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد بروی خود و دو دست خود تا آرنج بعد از ان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب مالک

قلت وعلیه الشافعي و ابو حنیفة قالوا التیمم ضربتان ضربة للوجه وضربة للیدین الی المرفقین ١٢

قلت وعلیه اکثر العلماء انه یجوز التیمم بالصعید اذا لم یجد الماء فی الحضر ١٢

مختصر ابن الحاجب کذلک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور والا یعید همچنین تیمم کند متوطن تندرست که میترسد از فوت

شدن وقت بر قول مشهور و اعاده نکند و قولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار

الثانی لا یقضی **باب المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم** تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند

نماز را که گذارده است به تیمم **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل

الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را

از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند بازمی یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابروی غسل لازم ست برای چیزیکه پیش

می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را

تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و در این هم محتمل است

باب یتیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری

ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل تیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده

فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان

تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیراکه واجب بروی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب را پس نیافت آن را پس

هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را

بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرایض تیممی دیگر و ابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه

محدث نشده یا قادر نشد بر آب **باب من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها** کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه

او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوة فطلع

علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی وقال مالک من

قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا

اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم

لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت

و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بروی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آن را به تیمم

و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نمازها و گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرده او را

خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز وجل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوة

قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء والسفر او لمرض ثم قدر علی استعمال الماء لا یعید الصلوة سواء کان جنبا او محدثا سواء کان الوقت باقیا او فائتا الکن الاحب لراجی الماء عندهم التاخیر الی آخر الوقت وفی الجنب عند العامة

قلت قال الشافعی اذا تیمم لفریضة یصلیها بالتیمم النوافل وتیمم للفریضة فریضة بتیمم آخر وقال ابو حنیفة تیممه ذلک یکفیه لغیر الفریضة ما لم یحدث او یقدر علی الماء

قلت قال الشافعی اذا رأی المتیمم الماء فی خلال الصلوة یتمها وقال ابو حنیفة تبطل ما لم یفرغ الوضوء

ازالہ

زیرا کہ آن ہر دو کس امر کردہ شدند ہمہ یکجا پس ہر کدام عمل کرد بآن چیزکہ امر کرد او را خدا تعالی بآنچیز و جز این نیست کہ عمل یا بچیز موجود ست خدا تعالی آن را از وضو کردن مر کسی ست کہ یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکہ نیافت آب پیش از آنکہ داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوۃ ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن **مالک**

باسنادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی المستحاضۃ فاذا اقبلت الحیضۃ فاترکی الصلوۃ فاذا ذھب قدرھا فاغسلی الدم عنک وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضہ پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکہ پیش از آن حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکہ بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار **باب** الصفرۃ والکدرۃ فی ایام الحیض حیض زردی و کدورت در ایام حیض در حکم حیض ست **مالک** عن علقمۃ عن امہ مولاۃ عائشۃ ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشۃ بالدرجۃ فیها الکرسف فیه الصفرۃ من دم الحیض یسألنها عن الصلوۃ فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصۃ البیضاء ترید بذلک الطهر من الحیضۃ زنان میفرستادند بسوی حضرت عائشہ درجہ را و در آن درجہ پارچہ جامہ می بود و در آن پارچہ زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجہ حقہ ایست از خشب کہ زنان خوشبو و مثل آن در آن نگاہ میدارند پس میگفت حضرت عائشہ آن فرستندگان را شتاب نکنید در ادای نماز تا وقتیکہ ببینید قصہ سفید را ارادہ میکرد از قصہ پاکی از حیض قصہ گچ را گویند و آن کنایت ست از سفید برآمدن پارچہ کہ در فرج نگاہ داشتہ باشد بی آمیزش خون و بعض گفتہ اند کہ قصہ چیزیست سفید کہ در وقت انقضاء حیض از فرج زن برمی آید و ظاہر از این کلام وجہ اول ست پس چون از فرج زن پارچہ سفید خالص برآید و آن بانقطاع دم و صفرۃ باشد حیض او منقطع میشود و ہمین ست مذہب فقہا کہ صفرۃ و کدرت در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاہر شود جماعہ بر آنند کہ حیض نیست و بہ قال احمد و نزد شافعی حیض ست بشرطیکہ از پانزدہ روز تجاوز نکند و ابو حنیفہ گفتہ کہ حیض ست بشرطیکہ از دہ روز تجاوز نکند **باب** ترک النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حائض در شب بپارچہ کہ در فرج در ایام حیض میدارد **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن عمتہ عن بنت زید ابن ثابت انہ بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلک علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت کہ زنان چراغہا طلب میکنند چراغہا را در وسط شب می بینند بسوی طہر و بود دختر زید بن ثابت عیب کردن این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را شیخ سلام گوید باحتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طہر از حیض غرض شرعی متعلق ست کہ اگر قبل از طلوع صبح طاہر شدہ ست نماز عشا بروی واجب شود و معہذا در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اینقدر تعمق نبود و بنا بر آنکہ در آخر حیض کاہی طہر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن ہمہ حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد از ان وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه حیض از زمن انتقال میکند بصحة تدریجا و بنامی وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قیه صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علماء گفته اند که عیب از آنجهة کردند که تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح برخیزند مترجم گوید قید نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد نیز کفایه میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه تفحص و تجسس و همچنین در حدیث حضرت عائشه مصرح واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی الحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة یا آنکه قضاء نماز عشا در ینصورت نزد وی لازم نبود از ینجهت عیب نمود و همو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شده و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل حیض خونیکه حامله می بیند و حکم حیض است مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامله که می بیند خون را بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز مالک انه سأل ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد ابن شهاب را از حال زن حامله که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک وذلک الامر عندنا گفت مالک همین است حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامله می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب میگوئیم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالبا و تنافی دائما و اینجا تنافی غالب محقق است و آن علامت شدن را کفایت میکند باب المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای هر نماز مالک عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرءة کانت تهراق الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

٦٨

قوله قال مالک والليث يحيض وقال ابو حنيفة لا تحيض والشافعی قولان کالمذهبين اظهرهما الاول ۱۲

صلی الله علیه وسلم باید که بیند شمار آن شبها و روزها که حایض میشد دران از هر ماهی پیش از آنکه برسد او را آنچه رسید

یعنی پیش از آنکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید

که غسل کند بعد ازان بر فرج خود بندد پارچه را بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلک عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آمد حیض یعنی مدتیکه پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد مدة حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتیست حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض

مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت زنانست و بر طریقه که خدای تعالی

برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زنان بر طوبت و فساد اوعیه پس

کنایت کرده شد از فساد اوعیه بتصحیح عروق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة

انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی

زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم است و زینب بنت

جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب است

و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاض شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال

لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلک لکل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای هر نماز **مالک** عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و

زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کنند او را چگونه

قوله ... استثفار ... وجحش ... ام حبیبة ...

۶۹

الشافعی انه اعتبر التمییز لقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم اسود یعرف وهو معنی قوله صلی الله علیه وسلم فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة واعتبر العادة فی حدیث ام سلمة لتنظر الی عدد ... کانت لها عادة وتمییز ...

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود
بروی خون بربندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالک الامر عندنا
ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان یصیبها وکذلک النفساء اذا بلغت اقصی ما یمسک النساء الدم فان
رأت الدم من بعد ذلک فانه یصیبها زوجها وانما هی بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر ست نزدیک ما آنست که
مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند
زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او
جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی
عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الایام واللیالی و اما تمیز لون فلقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم
اسود یعرف ولقوله اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة هر دو احتمال ست پس اگر زن را عادة و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز مقدم
ست در اعتبار والا ردت الی العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بسوی عادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی
استقرا کرده ست که اقل سن حیض نه سال ست و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر درمیان
دو حیض پانزده روز ست و ابهمه استقرار شافعی ست دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود

باب الصلوات الخمس تکفر ما بینها

نمازهای پنجگانه زائل میکند صغائر را که درمیان اینها باشند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن حمران مولی عثمان بن
عفان ان عثمان بن عفان جلس علی المقاعد فجاءه المؤذن فآذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضأ ثم قال والله لا
حدثنکم حدیثا لولا انه فی کتاب الله عز وجل ما حدثتکموه ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما من
امرئ یتوضأ فیحسن وضوءه ثم یصلی الصلوة الا غفر له ما بینه وبین الصلوة الاخری حتی یصلیها قال یحیی قال مالک
اراه یرید هذه الایة اقم الصلوة طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیئات[1] ذلک ذکری
للذاکرین عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او موذن پس
خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد و بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر
نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی ست با شما نمی گفتم آنرا بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه درمیان
این شخص و درمیان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیة را اقم
الصلوة طرفی النهار الایة یعنی بر پا دار نماز را به هر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند ست

[1] له قلت المراد من السیئات الصغائر لقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم

پند پذیرندگان یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند والا این حدیث را روایت نمی کردم تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد لازم نیست بر وی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و غیرهم هر که مسلمان شد او را تکلیف قضای نمازها گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضا نمازها بر آنها **مسئله** بر ولی لازم است پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلك کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس درآمد بر وی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بر وی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ان گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر بن عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و این حدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

له قلت هذا حديث مختصر طوّله ابن عباس وجابر وغيرهما وفيه حجة للاد... على تاخير العصر ١٢

وبیان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر و چون مقصود عروه تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عقائد

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است

ادای نمازهای پنجگانه و آن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالى اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق

الليل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا فرمود خدای عزوجل بر پا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب

و لازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آئینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند

مترجم گوید معنی الى غسق الليل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است

از دلوک تا عشا و مراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن است در نماز فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يقول دلوك الشمس ميلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالك عن داود بن الحصين قال مخبر ان عبد الله بن عباس كان يقول دلوك الشمس اذا فاء الفيء وغسق الليل

اجتماع الليل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی است که باز گردد سایه و غسق لیل بهم آمدن شب است

با ظلمت خود **مالك** عن نافع مولى عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب كتب الى عماله ان اهم امركم عندي الصلوة

فمن حفظها وحافظ عليها حفظ دينه ومن ضيعها فهو لما سواها اضيع ثم كتب ان صلوا الظهر اذا كان الفيء

ذراعا الى ان يكون ظل احدكم مثله والعصر والشمس مرتفعة بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلثة قبل غروب

الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الى ثلث الليل فمن نام فلا نامت عينه فمن نام فلا نامت

عينه فمن نام فلا نامت عينه والصبح والنجوم بادية مشتبكة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آئینه

مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز است پس هر که نگاهداشت نماز را و محافظه کرد بر وی نگاهداشت دین خود را و هر که ضایع کرد

نماز را پس وی چیز دیگر غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از آن نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی

سایه اصلی قدر یکدست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او و بگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید صاف

آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب بگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب بگذارید نماز عشا را

وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود

آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را و بگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر شده در هم پیچیده

قال مالك الشفق الحمرة التي في المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت

مالک مراد از شفق سرخی است که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا و بر آمدی از وقت مغرب **مالك**

قوله الى غسق الليل ان الصلوة ممتدة حكما من الدلوك الى الغسق اذ ليس فيما بين ذلك وقت مهمل اجنبي ١٢

٦٢

عن عمه ابی سہیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از انکه در آید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستاره ها ظاهر شده در میان یکدیگر

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن **مالک** عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان

ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث اللیل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان تو و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس هر دو

بمعنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیئ زوال و سایه دیگر است پس

بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیئ زوال قریب بچهار یا پنج قدم خواهد بود بعد از آن چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیئ زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلفعات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانها

خود در پیچیده بچادر های خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب **مالک** عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی الصبح والعتمة لاتوهما ولو حبوا ولو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلتی را که در آن

وقت تا چه براى ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن **مالک** عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه صنو آفتاب در جای دیواری حضرت عائشه

میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوار ها **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان بر می آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشانرا که نماز

میگذاردند آن محله قریب دو میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلی

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان وهنوز آفتاب بلند میبود **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه

قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قایلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا خورد العرض یکذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غرب است پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار بر می آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز می گشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للتهجیر وسرعة السیر

و گفت مالک ملل در میان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعة سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب است اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد وعلی قولهما الفتوی عند الحنفیة و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت اینها کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا و آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود ان الصبح

والنجوم بادیة مشتبکة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلفعات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس لیا ینهم منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا و در روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا کان ظلک مثلک و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فیء زوال و فیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد در صیف حد اراده خواهد بود بنسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت کان یصلی

قلت اشتباک النجوم اختلاط بعضها ببعض اشتباکها ظهور جمیعها

التهجیر السیر فی الهاجرة والهاجرة نصف النهار والمراد فی الحدیث الصلاة عند زوال الشمس

هذا الباب مطلبان الاول فی اوائل الاوقات وما ذکر من ذلک مذهب

الشافعی وصاحبی ابی حنیفة وعلی قولهما الفتوی عند الحنفیة

العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر و انس گفت کنا نصلی العصر ثم یذہب الذاہب الی قباء فیاتیہم والشمس مرتفعۃ و ابو ہریرہ گفت و العصر اذا کان ظلک مثلیک و اینہمہ قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکہ سایہ آدمی غیر فیٔ زوال از یک مثل زیادہ شود تا برسد بمثل ثانی بلکہ اندکی از مثل ثانی ہم زیادہ تر گذرد مضائقہ نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس و ابو ہریرہ نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایۃ دیگر گفت واخر العشاء ما لم تنم و این نیز موافق ست باول زیراکہ وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایۃ دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق و ابو ہریرہ گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصہ شب **باب**

استحباب الابراد بالظہر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظہر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان شدۃ الحر من فیح جہنم فاذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوۃ وقال اشتکت النار الی ربہا فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لہا بنفسین فی کل عام نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کردہ نماز را و فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اظہار ملال کرد آتش بجناب پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را بہ برآوردن دو نفس در ہر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد اللہ بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن و عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوۃ فان شدۃ الحر من فیح جہنم و ذکر ان النار اشتکت الی ربہا فاذن لہا فی کل عام بنفسین نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی گذشتہ از ادای نماز پس ہر آئینہ سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ اظہار ملال نمود آتش بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در ہر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان مسلم تخصیص کردہ اند ابراد را ببلد حار و جماعۃ مسجد کہ از جاہا دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابرادیکہ از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست کہ شدۃ گرمی رو بانحطاط آرد و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی کہ چون از نماز فارغ شود عنقریب سایہ یک مثل گردد سوای فیٔ زوال پس مستحب ست تاخیر ظہر تا آخر وقت در ایام شدۃ گرمی و قدر حدیث ابن مسعود وارد شدہ کان قدر صلوۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیف ثلثۃ اقدام الی خمسۃ اقدام و فی الشتاء خمسۃ اقدام الی سبعۃ اقدام اخرجہ ابو داود والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفتہ کہ مراد ازین تحدید

لو قلت قال الشافعی یبرد بہا اذا کان امام مسجد ینتابہ الناس من بعد وقال احمد یبرد بہا فی الصیف مطلقا قال البغوی ہو الاشبہ بالاتباع ۱۲

٧٥

بعد از طرح سایهٔ زوال است و در ینصورت مضمون این حدیث موافق انست که ذکر کردیم **باب** اول و آخر اوقات الصلوة

باب در بیان نخستین و آخر وقت نماز ها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله

صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح

قال
حین طلوع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال هاانا ذا یا رسول الله

ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت اوی پس خاموش شد

از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده و گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد

نماز فجر روز آینده بعد ازان که داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجا است سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل

من اینم یا رسول الله فرمود درمیان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار دوزخ است **مالک**

عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان

خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن

عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم

مردمان را الا در ینحالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک مثل اول گویند **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا له

تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین

تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس وکانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان

قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد ادای نماز ظهر

پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا ذکر کردیم پس گفت

شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان می نشیند

یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید درمیان دو شاخ شیطان یا گفت برآمد بر شاخ شیطان پس برخاست و

نوک زد چهار بار یاد نمیکرد خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی

ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

٤٦

مالک

مما بينك وبين ثلث الليل فان اخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغافلين عمر بن الخطاب نوشت بسوى ابو موسى اشعرى
كه بگذار نماز عصر را حالانكه آفتاب سفيد بى غبار باشد آنقدر كه سير كند شتر سوار سه فرسخ يعنى پيش از غروب ديگر نوشت كه بگذار
نماز عشا را درميان خود ودرميان سيوم حصه از شب پس اگر تاخير كنى تاخير كن تا نيم شب ومباش از غافلان مترجم گويد
ابتداى وقت ظهر زوال شمس ست از وسط آسمان وآخر وقت او اينست كه باشد سايه هر چيزى مانند قامت آنچيز سواى فىء زوال
وبرهمين منطبق ست ابراد ولفظ عشى از اينجا وقت عصر داخل ميشود وآخر وقت عصر آنست كه آفتاب زرد شود وتاخير
ازان حالت حرام ست واز علامت منافقان ست الا نزديك ضرورة چنانكه بيايد واول وقت مغرب غروب آفتاب است
وآخر آن غيبوبة شفق ست ويك قول شافعى ومالك آنست كه آخر مغرب واول او يكى ست وآنچه ما نخست ذكر كرديم اقوى
همان ست از روى دليل واول وقت عشا غيبوبة شفق ست وشفق نزديك مالك وشافعى وابو يوسف ومحمد مفسر ست بحمرة
ونزديك ابو حنيفه مفسر ست به بياضى كه بعد از حمرة ظاهر ميشود ومتاخرين اصحاب ابو حنيفه بر قول صاحبين فتوى
داده اند وآخر وقت اختيار نصف الليل ست ولكن تا طلوع فجر اگر كسى بگذارد در حكم اوست نه در حكم قضا مانند عصر بعد از
صفرة واول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض ست وآخر وقت آن اسفار تام كه بعد ازان طلوع شمس باشد بى فصل
والله اعلم **باب** يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها مكروه ست بخواب رفتن پيش از خواندن عشا وسخن گفتن بعد از
خواندن عشا **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول يكره النوم قبل العشاء والحديث بعدها
سعيد بن المسيب ميگفت مكروه ست خواب پيش از نماز عشا وسخن گفتن بعد از نماز عشا **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج
النبى صلى الله عليه وسلم كانت ترسل الى بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تريحون الكتاب حضرت عائشة آدم ميفرستاد
بسوى بعضى قبيله خود بعد عشا ميگفت آيا راحت نميدهيد نويسندگان را يعنى فرشتگان را كه نامه اعمال مينويسند **باب**
من ادرك ركعة من الصبح فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر فقد ادرك العصر وكذلك سائر الصلوات وتحريم
التاخير بغير ضرورة الى هذا الحد هر كه دريافت يكركعت از نماز صبح هر آئينه وى دريافت نماز صبح را يعنى نماز او ادا است
نه قضا وهر كه دريافت يكركعة از نماز عصر هر آئينه دريافت نماز عصر را وهمچنين سائر نمازهاست وحرام ست تاخير نماز
تا اينجا بغير ضرورة **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار وعن بسر بن سعيد وعن الاعرج كلهم يحدث عن ابى هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرك الصبح ومن ادرك ركعة من العصر قبل
ان تغرب الشمس فقد ادرك العصر فرمود رسول الله صلعم هر كه دريافت يكركعت از نماز صبح پيش از آنكه بر آيد آفتاب هر آئينه وى ادراك
كرده است نماز صبح را يعنى ادا كرده است نه قضا وهر كه دريابد يكركعة از نماز عصر پيش از آنكه فرود رود آفتاب

قلت قال الشافعى آخر وقت الظهر ان يكون ظل كل شىء مثله وآخر الوقت المختار للعصر ان يكون ظل كل شىء مثليه وقيل الى ان تصفر الشمس وآخر وقت الضرورة مغيب الشمس وفى المغرب قولان الثانى انه يمتد الى غيبوبة الشفق ولا يؤخر عن الشفق

قلت آخر الوقت المختار للعشاء ثلث الليل وقيل نصفه ولا يفوت وقتها حتى يطلع الفجر وآخر الوقت المختار للصبح الاسفار ووقت الضرورة الى طلوع الشمس

قلت وعليه اكثر اهل العلم

هر آئینه وی دریافت نماز عصر یعنی ادا کرده است نه قضا **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر كانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و از ین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان است که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده قال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابوداود و بعضی علما

تاویل کرده اند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق میشود

کسی را که نهب کرده شده باشند اهل و مال وی و این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الی التاویل **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسك عن صلوة العصر فذكر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه باز گشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالك** عن یحیی

بن سعید انه كان يقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل و مال و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعت باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز یا

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته است و تابع جزئی که در وقت کرده شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی بعضی

له قوله عند الشافعی من صلی ركعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یكون كمن صلی الكل خارج الوقت ٨ وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی الحدیث دلیل علی ان المعذور اذا زال عذره وقد بقی من الوقت مقدار ركعة یلزمه تلك الصلوة وعلیه اكثر اهل العلم

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان میفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز های دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان میفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد واللہ اعلم **باب** جمع العصرین والعشائین لمن به عذر باب در بیان
جمع کردن در میان ظهر و عصر و جمع کردن در میان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست **مالک** عن عبد اللہ
بن عباس انه قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم الظهر والعصر جمیعا والمغرب والعشاء جمیعا فی غیر خوف
ولا سفر قال یحیی وقال مالک اری ذلک کان فی مطر نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در
حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما و محدثین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمیعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند
بلکه در غایة المنتهی مذکور است هر عذریکه مثل مرض باشد در شدة و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کرده اند کان لا یری باسا بالجمع بین الصلوتین اذا کانت حاجة او شیٔ ما لم یتخذه عادة و بغوی این حدیث و سلم
روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبیر فقلت لسعید بن جبیر لم
فعله قال سالت عبد اللہ بن عباس کما سالتنی فقال لان لا یحرج احدا من امته بعد آن از ان بغوی گفته است که این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علة جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از
محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر واللہ اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غیر مطر ولا سفر
آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم کرده در غزوه
تبوک و معنی لفظ فی غیر خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده فی السفر من غیر ان یعجله شیٔ ولا یطلبه عدو و مراد از سفر حالة
سیر است و از غیر سفر حالت نزول اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدینه را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانیا
جمیعا و سبعا جمیعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاست پس روایة بالمعنی کرد و دران بتحقیق وهم خود
پرداخت و همین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول
ابن عباس لان لا یحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت اولی متحقق می شود
ولازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد در حالت سیر بالخصوص

قلت ذهب اکثر العلماء الی ان الجمع بغیر عذر لا یجوز ورخص الشافعی والبعض فی الجمع بین الصلوتین ان کان المطر والوحل ... اقتناص الصلوة ... بعض الشافعیة وتاویل بعض الحدیث فی تاویل ... ان ذلک کان فی مطر ... من غیر سفر و لا مطر ٧٩ جمع الظهر والعصر ... عباس انه حکایة ما فعله النبی صلی اللہ علیه وسلم فی غزوة تبوک وقوله فی غیر خوف ولا سفر معناه ما بینه ابن ماجه فقال فی السفر من غیر ان یعجل لشیٔ ولا یطلبه عدو واراد بالسفر حالة السیر واما من قال بالمدینة او ثمانیا جمیعا وسبعا جمیعا فقول علی الوهم من لفظ السفر ... وحمل وهمه ... العلماء عن العمل بظاهر الحدیث مع ان رواته ثقات ... واللہ اعلم

باین رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود و چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر تعمیم کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر قدر احرام لازم میشود بروی ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب و عشا زیراکه وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر و فیه نظر زیراکه هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بران دائر می شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم

باب من نام عن صلوة فلیصلها اذا ذکرها

هر که بخواب رود ذاهل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین قفل من خیبر اسری حتی اذا کان من آخر اللیل عرس وقال لبلال اکلأ لنا الصبح ونام رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه وکلأ بلال ما قدر له ثم استند الی راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عیناه فلم یستیقظ رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا بلال ولا احد من الرکب حتی ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا بلال فقال بلال یا رسول الله اخذ بنفسی الذی اخذ بنفسک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شیئا ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلی بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم الصبح ثم قال حین قضی الصلوة من نسی الصلوة فلیصلها اذا ذکرها فان الله عز وجل یقول فی کتابه اقم الصلوة لذکری

این حدیث مرسل است مسلم و ابو داود و ابن ماجه وصل کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را و بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نگاهبانی کرد بلال آن مانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بسوی شتر خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم خود را واکند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد ضوء آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب بردم را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی اندک و بعد ازان فرمود آنحضرت

قلت علی هذا اهل العلم ... المغوتر هصدا هل النائم

سلم

صلی الله علیه وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز صبح را بعد از آن فرمود وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا نماز فرموده است وقت نماز نگذارده ام همانوقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقها وکسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او بر ناسی و نایم قیاس کرده اند و علما را در ین حدیث اشکال ست زیرا که در حدیث صحیح واقع شده وان عینی تنامان ولا ینام قلبی بعضی علما جوابش داده اند بآنکه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد وگاهی نه وحالت اول نادر بود وحالت ثانی اکثری واین واقعه با حالت اول مصادفت کرد وفیه نظر زیرا که حالت اولی هرگز از احادیث وآثار ثابت نمی شود همین ادعای مجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة والتحیة باشد بغایت شنیع ست وبعضی دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را که متعلق بنفس آدمی ست مثل حدث والم وفهم خطاب پس طلوع فجر که متعلق بچشم ست وموقوف بر تقلیب حدقه از ین مبحث خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هرچند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست بسا یقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود پس چه عجب ست که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر در آیات الله ومستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد وبعضی جواب داده اند که این وقت مستثنی بود از سائر اوقات لمصلحة التشریعیة وهو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للغشی حکم النوم آیا هست بیهوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر اغمی علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق وهو فی وقت فانه یصلی بیهوش کرده شد عبدالله بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک واین نکردن قضا در آنچه مینماید ما را والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود و اما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه حمل غشی قلیل بر نوم وعدم حمل بروی محتمل ست جهت تشبیه خود ظاهر ست ووجه فرق آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم وغشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد وشرع قضا نائم فرموده بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد وابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند آنچه در حال اغما از دست رفته است از نمازها واگر اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست ومذهب ابوحنیفه آنکه مدت اغما اگر بروز

قلت

قال الشافعی ان اغمی علیه لمرض او سبب مباح سقط عنه ما فات فی حال اغمائه من الصلوة وان اغمی علیه بشرب حرم قضی وقال ابو حنیفة ان کان الاغماء یوما ولیلة فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ١٢

٨١

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در این باب فرقی نکرده و الله اعلم

باب الصلوة الوسطی

آیت نهی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و بایستاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی بدین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر و قوموا لله قانتین بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الایة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین عمرو بن رافع را گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی الایة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

مالک عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید بن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست

مالک انه بلغه ان علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز و جل میفرماید و قوموا لله قانتین و قنوت طول قیام یا قراءت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و سبب آنکه این وقت متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است و بحدیث مرفوع آنرا مسند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض او ست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن که رخصت حاصل شده است در قراءة بجمیع احرف و قبیصه بن ذویب گفته است که نماز مغرب است زیرا که بحسب عدد اوسط است و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته است و بعضی متاخرین باین قائل شده اند

قلت اختلفوا فی الصلوة الوسطی فالاظهر انها العصر وقیل الفجر وقیل الظهر

٨٢

بزاز

زیراکه وسط است درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح و نماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشی والابكار و تسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و پگاه مراد خواندن نماز است قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و لازم گیر خواندن قرآن فجر را هرآئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

و مراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر است زیراکه قرارت طویله دران مسنون است **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملئکة باللیل وملائکة بالنهار و یجتمعون فی صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدای تعالی و او دانا تر است باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در آن حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** ما جاء فی النداء للصلوة باب دربیان مشروع شدن اذان **مالك**

عن یحیی بن سعید انه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوة

فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذکر له ذلك فامر رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود و بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خرد است از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است

بانچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس آمد عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام است پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده کان اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بر وی واجب نیست

نزدیک جمهور علماء و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا نودی الصلوة ادبر الشیطان له ضراط حتی لا یسمع النداء فاذا قضی النداء اقبل حتی اذا

ثوب بالصلوة ادبر حتی اذا قضی التثویب اقبل حتی یخطر بین المرء ونفسه یقول اذکر کذا واذکر کذا لما لم یکن یذکر

حتی یظل الرجل ان یدری کم صلی هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد

شیطان دران حال که او را ضراط ست تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را متوجه میشود

بسوی مصلے تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده شود اقامت را پیش می آید تا آنکه حایل

میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجود ندهد شیطان درمیان

دل نفس او می آید تا آن قرار داد را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که

نمی خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده ست مالك عن سمی مولی

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء

والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ

نماز و صف اول ست بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه

زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند باب صفة الاذان والاقامة دربیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال لا اعرف شیئا مما ادرکت علیه الناس الا النداء بالصلوة

مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی از آن چیزها که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر را

یافته ست الا اذان که درزمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب میگفتند که درزمان صحابه بود وقال یحیی سئل مالك عن تثنیة النداء والاقامة

فقال لم یبلغنی فی النداء والاقامة الا ما ادرکت الناس علیه فاما الاقامة فانها لا تثنی وذلك الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا

سوال کرده شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده ست بمن درباب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم

مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود و همین ست آنچه همیشه بودند بروی اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله

عنه وارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة

که همین را دو بار گفته اند و درسنن از ابو محذوره آمده ست به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد

اقامت ست والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضے بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف

در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن ست کلها شاف کاف و لهذا مالک متعرض ترجیع وغیر آن نشد باب استحباب

ان یقال الصلوة خیر من النوم فی نداء الصبح دربیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح مالك انه بلغه ان المؤذن

قلت ١٨ اکثر اهل العلم علی افراد الاقامة الا کلمة قد قامت الصلوة فانها تثنی والشافعی قال بالترجیع فی الاذان ولم یقل به احمد وقال ابو حنیفة

٨٤ لا ترجیع فی الاذان والاقامة مثنی مثنی

١٩ قلت وعلیه اکثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها في نداء الصبح خبر رسید بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبردار میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب پس گفت نماز بهتر ست از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که مستحب ست در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت عمر ذکر کرده ست و در حدیث ابی محذوره آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و احتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از اذان گفته پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بروجه سنت ادا شود

باب من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور یا دادوا ان یجمعوا مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزیء عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعه یعنی در خانه پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده ست از ایشان و جز این نیست که واجب ست اذان گفتن در مسجد های جماعات که بجماعت گذارده شود در آن مساجد نماز مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه و ظاهر مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون ست

باب فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلة بلند کردن آواز در اذان مالک عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادیة فاذا کنت فی غنمک او بادیتک فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را با بانگ زیرا که هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند بلند کردن آواز را با بانگ شافعی گفته مگر در مسجدی که یکبار بجماعت نماز خوانده شده و الحال بار دیگر جماعت میکنند مسنون ست اذان لکن آواز بلند نکند

باب یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب ست

قلت وعلیه ابو حنیفة وظاهر مذهب الشافعی انه یسن له الاذان والاقامة

سواء ١٣

قلت وعلیه اهل العلم یستحبون رفع الصوت بالاذان ما امکنه الا بمجهدة قال الشافعی الا بمسجد وقعت فیه جماعة

مصحح عفی عنہ ۱۲

٨٥

رسول که بگوید شنوند اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان

الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را

بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة

الا بالله العلي العظيم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**

يستحب الدعاء عقيب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل

بن سعد الساعدي انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد عليه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف

في سبيل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود در ان دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده باشد

که رد کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا

وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذين للصبح في وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال يحيى وقال مالك لم يزل الصبح ينادى لها قبل الفجر فاما غيرها من الصلوات فانا لم نرها ينادى لها الا بعد ان يحل وقتها

گفت مالك همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته می شود

برای آن مگر بعد از ان که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است وابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ

پیش از طلوع فجر **باب** يستحب للمسافر ان يؤذن من غير توكيد والاقامة آكد له من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید

از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست واقامت في الجملة مؤکد تر است به نسبت اذان **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

كان لا يزيد على الاقامة في السفر الا في الصبح فانه كان ينادي فيها ويقيم وكان يقول انما الاذان للامام الذي

يجتمع اليه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت

اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا كنت في سفر

فان شئت ان تؤذن وتقيم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان

بگوئی و اقامت بکنی بکن واگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علماء شافعی گفته ترك الاذان

في السفر اخف منه في الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در باب قصر وافطار وسقوط سنن

تاثیر کرده **باب** يستحب للمنفرد في الفلاة ان يؤذن من غير توكيد مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد

نیست **مالك** باسناده عن ابي سعيد الخدري انه قال فاذا كنت في غنمك او باديتك فاذنت بالصلوة

فارفع صوتك بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

لا قلت قال اهل العلم الا في الحيعلتين فيقول لا حول ولا قوة الا بالله ١٢

ع قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يحتسب بالاذان قبل طلوع الفجر ١٢

ع قلت وعليه اهل العلم قال الشافعي ترك الاذان في السفر اخف منه في الحضر ١٢

کن آواز خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول من صلى بارض فلاة صلى عن يمينه وعن
شماله ملك فان اذن واقام الصلوة صلى وراءه ملائكة امثال الجبال سعيد بن المسيب میگفت هر که نماز گذارد بزمین صحرا
نماز گذارد جانب دست راست او یک فرشته و جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند پشت او
از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوهها

باب في الاقامة للفائتة

باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالك عن زيد بن اسلم في قصة التعريس وامر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا ان ينادي بالصلوة او يقيم

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب في قصة التعريس ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة
گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایت سعید بن المسیب
ذکر اقامت آمده است بغیر شک بالجمله اقامت موکد تر است و اذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم **مسئله** ابو حنیفه
رحمه الله قائل است بآنکه اذان و اقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی

باب وجوب استقبال الكعبة في الصلوة

باب در بیان فرضیت روآوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالى قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ هر آئینه می بینیم گشتن
روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا القبله که رضامند شوی بآن
پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید
قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و قصه آن آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه مشرفه نزول
فرمود و توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روا داشت
و آیه فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شوید و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی
بمسجد الحرام کنند

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال بينا الناس بقباء في صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد انزل عليه الليلة قرآن وقد امر ان يستقبل الكعبة فاستقبلوها وكانت
وجوههم الى الشام فاستداروا الى الكعبة عبد الله بن عمر گفت در آن وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد
بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بر وی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کنند پس شما رو بکعبه کنید و بود روی ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بجانب کعبه در اثنای نماز

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ان قدم المدينة ستة
عشر شهرا نحو بيت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرين نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه تشریف

قلت هو الفضل الجليل للشافعي

قلت هو القول الجديد للشافعي انه يقيم لها ولا يؤذن وقال ابو حنيفة يؤذن ويقيم هو القول القديم للشافعي

قلت القبلة هي الجهة التي يشترط استقبالها في الصلوة فلما نزل فلنولينك قبلة ترضاها كان استقبال الكعبة شرطا وفي الحديث دليل على ان حكم الناسخ لا يلزم الانسان قبل بلوغ الخبر اليه وعلى ان من صلى الى الجهة بالاجتهاد ثم بان له الخطاء فانه لا يعيد وهو قول اكثر اهل العلم والصلوة الى غير القبلة

آورده بمدینه مشرف شد شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله ایشان از غزوه بدر بدو ماه مترجم گوید
رضی الله عنه و ارضاه خدای عز و جل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر نیست
و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفاء دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده است ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن
تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یک رکعت استقبال بیت المقدس کردند و چون بعد خطای آن گمان
بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب** قبلة من غاب عن مكة
جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق و
له
المغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت در میان مشرق و مغرب قبله ست چون روی آورده شود
بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
و همین ست معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن ست و قید اذا توجه قبل البیت احتراز ست از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست
چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریبی که
سلف بنا کرده اند و قول صدوق که از یقین خبر دهد و اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا آنکه
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید بنا باید رفت و صحیح آنست که واجب نیست
تجدید اجتهاد برای هر نمازی الا نزد عروض شبه که دلیل را ابهم میزند **مسئله** سهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست
که در مساجد یکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقتیکه آفتاب بر بر اخیر از فلک فرو رود سایه امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در صوب آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و بهمان جانب
سایه که یاد گرفته بودند استقبال بکنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
و چون ده منزل یا زده منزل از آن مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب** تسقط فريضة القبلة عن
الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیه استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قلت هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة فان بان انه كان منحرفا يمنة او يسرة عن الجهة وجبت عليه الاعادة وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة

۹۷

نفل میگذارد بر دابه مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیثما توجهت به

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالک باسناده

عن ابن عمر قال فان کان خوف هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبل القبلة او غیر مستقبلیها

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده رو ایستاده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام ومسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن رباح وعبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر از هزار نماز است در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است از وی

یا مساوی است با وی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ما

میان خانه من و منبر من است مرغزاری است از مرغزارها بهشت و منبر من ایستاده است بر لب حوض من مالک عن

عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری

روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من است مرغزاری است

از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه و از معناه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده است الجنة تحت ظلال

السیوف عائد المریض علی مخارف الجنة و مراد ازان سیاق آنست که هرکه التزام کند عبادت در مقام برسد به بهشت و بر سد

بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا **باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد** بسته نشود پالانها

بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور

فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره

غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر دریافتمی ترا پیش ازان که

بیرون شوی بسوی آن بیرون نشدی آمدی بسوی آن یعنی ترا منع کردمی شنیدم که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است شنیدم از آن حضرت

قلت وعلیها اکثر اهل العلم

قلت قیل معنی هذا الحدیث

ان الصلوة فی ذلک الموضع والذکر فیه یؤدی الی روضة من ریاض الجنة

ومن لزم العبادة عنده

۸۹

المنبر یسقی من الحوض وقیل معناه ان ما بین منبره وبیته حذاء روضة من ریاض الجنة

قلت ... الحدیث ان لا تشد الرحال ...

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر نموده پالان بکار برده نشود و سوار بیار یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجدی که کعبه دران
واقع است و بسوی مسجد من که اینست و بسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس و هر دو یکی است بتردد گفته است تخصیص این
مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات و ما را امر کرده اند باقتدا بایشان پس اگر کسی نذر کند که
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عهدۀ نذر خود و اگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس روا باشد
که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیه سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت
رواج نگیرد ایا نمی بینی که بصره غفاری نهی را شامل طور داشت و ابوهریره را از طور منع کرد والله اعلم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهة انتظار نماز و راه رفتن بسوی آن **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الملائکة تصلی علی احدکم مادام
فی مصلاه الذی یصلی فیه ما لم یحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال یحیی قال مالک لا اری قوله ما لم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جائی که نماز گذارده
خود است آنجائیکه نماز گذارده است در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن بر وی گفت مالک
نمی بینم یعنی قول و ما لم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال احدکم فی صلوة ما کانت الصلوة تحبسه لا یمنعه ان ینقلب الی اهله الا الصلوة
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه است یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع نمیکند او را از آنکه باز گردد بسوی اهل خود
مگر نماز **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو الله به الخطایا و یرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المکاره و کثرة الخطا الی المسجد و انتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا خبر ندهم شما را بچیزی که
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتها یعنی بسبب سردی
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است
در آیت یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون ۝ و رباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای
جهاد است مراد اینجا آنست که حبس کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد النداء

الا ان یرید الرجوع بیرون نیاید هیچکس از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن **مالک** انه بلغه ان

سعید بن المسیب قال یقال لا یخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد یرید الرجوع الیه الا منافق[90] سعید بن المسیب گفت

که گفته میشود بیرون نه بر آید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضوء یا استنجا

بر آید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان یصلی رکعتین عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز

گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة

الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما بمسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند **مالک** عن

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبک اذا دخل المسجد یجلس قبل

ان یرکع قال ابو النضر یعنی بذلک عمر بن عبید الله ویعیب ذلک علیه ان یجلس اذا دخل المسجد قبل ان یرکع

قال یحیی قال مالک وذلک حسن ولیس بواجب[91] ابو سلمه گفت بابی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل شود بمسجد می نشیند

پیش از آنکه نماز گذارد وگفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبید الله را و عیب میکرد این را بروی که می نشیند

وقتیکه داخل شود بمسجد پیش از آنکه نماز گذارد وگفت مالک این مستحب است و واجب نیست والله اعلم **باب** کراهیة البیع

والشراء واللغط والشعر وما فی معناه فی المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت و کلام بیفائده و شعر خواندن اینهمه

حکم آنست در مسجد **مالک** انه بلغه ان عطاء بن یسار کان اذا مر علیه بعض من یبیع فی المسجد دعاه فسأله ما معک

وما ترید فان اخبره انه یرید ان یبیعه قال علیک بسوق الدنیا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن یسار روایت است

صفت که چون میگذشت بروی بعض آنانکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با او بست و از چیز یکه

میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست که این مسجد

بازار آخرت ست **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنی رحبة فی ناحیة المسجد تسمی البطیحاء وقال من کان یرید

ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوته فلیخرج الی هذه الرحبة[92] النشد رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را بطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لایعنی گوید یا آواز بلند

خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که بر آید بسوی این رحبه **باب** کراهیة البزاق فی المسجد ونحو القبلة باب در مکروه بودن

آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی فی جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحکه رسول الله صلی الله علیه وسلم

[90] قلت: علیه اهل العلم، فی الهدایة انه من دخل مسجدا قد اذن فیه یکره له ان یخرج حتی یصلی الا اذا کان ینتظم به امر جماعة

[91] قلت: علیه اهل العلم وهو عندهم علی الاستحباب

[92] قلت: وعلیه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود

پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم **باب** در کراهت داخل شدن مسجد کسی را که سیر خورده است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب

مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود مساجد ما را

ایذا دهد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمیع اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و تحقیق این معذور

داشتن نیست بلکه زجر است او را که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد میباید رفت **باب** جواز النوم في المسجد

اذا لم يؤذ للمصلين وجواز الاستلقاء واضعا احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة **باب** در بیان

جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای را

بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه رای

رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن

سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند

این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه از اینجا

معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست

و در حدیث دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از برداشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند

که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس منع بر داشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد علیهذا منع کرده شد

پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باکی نیست والله اعلم **باب**

لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه

مالك انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك

رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى

بن سعيد فقلت لعمرة ومنع نساء بني اسرائيل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشاهده کرد آنچه پیدا کرده اند زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمود ایشان را از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شد زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل از دخول در مسجد گفت آری **مالك** عن یحیی بن سعید عن عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعني فلا يمنعها عاتکه زن عمر بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات رخصت داده اند والله اعلم

باب التي تريد المسجد لا تمس طيبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است بروی که استعمال خوشبوی نماید **مالك** انه بلغه عن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شهدت احداكن صلوة العشاء فلا تمسن طيبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را

باب استحباب اتخاذ مساجد البيت باب در بیان استحباب بنا ساختن مسجد در خانه **مالك** عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن مالك كان يؤم قومه وهو اعمى وانه قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم انها تكون الظلمة والمطر والسيل وانا رجل ضرير البصر فصل يا رسول الله في بيتي مكانا اتخذه مصلى قال فجاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اين تحب ان اصلي فاشار له الى مكان من البيت فصلى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود و هر آینه او بجناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نابینا هستم پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجائی تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت یعنی مسجد دارد دیگر و برینکه مسبل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و [illegible] جماع و مسجد را حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز فرقی نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت والله اعلم **مالك** عن [illegible] بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الصلوة [illegible] صلوتكم في بيوتكم رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

قلت في الهداية يكره لهن حضور الجماعات يعني الشواب منهن ولا باس للعجوز ان تخرج في الفجر والمغرب والعشاء [illegible]

قلت كذا قال يحيى بن يحيى [illegible] ٩٣ [illegible] محمود بن الربيع [illegible]

خود بادخانهای خود یعنی نوافل **باب** کراهیة الصلوة فی اعطان الابل وجوازها فی مرابض الغنم باب در بیان کراهت

نماز در نشست گاه شتران وجایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن رجل من

المهاجرین لم یر به باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص أأصلی فی عطن الابل فقال عبد الله لا ولکن صلّ فی مراح

الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه ست واعاده لازم نیست وبعضی قایل شدند بلزوم اعاده ودر حدیث صحیح نهی وارد شده ست از نماز گذاردن

در مقبره وحمام ومزبله ومذبح حیوانات ودر میان شارع عام وبر پشت کعبه وغیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیة موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط ست ومغصوبیت آن نیز موجب کراهة ونیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد وحضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل وازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن وتقرب بعبادت کردن خوب نیست والله اعلم **باب** کراهیة اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهیت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه ست **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم لا تجعل قبری وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة فی الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالی یا بنی

آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی ست بمعنی سجود

وبسجود تعبیر میکنند نماز را وازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحة نماز ست وحدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد را

دران نماز باید گذارد ازار ست ومعنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو وحدیث ام سلمة دلالت میکند بر آنکه اقل لباسی

که زن حره را می باید که دران نماز گذارد خمار وکرته سابغ ست ومعنی خمار وکرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر وساعدین وعضدین وخدین وبطن وظهر وعانه وسرین وفخذین وساقین وکعبین واوائل ظهور قدمین الا الکفین

ووجه واصابع رجلین وآنچه بآن نزدیک ست والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی ست که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که در

ستر هر جامه که باشد از قطن وصوف وکتان وغیر آن کفایت میکند ودر حدیث فرمودند لعن الله الکاسیات العاریات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بجد مذکور انتقال کرده شد در طین وما رکدر تردد ست زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة فی

قلت ۹۱ العطن مبرک الابل حول الماء ومربض الغنم محل جلوسها ۱۲

قلت ۹۲ الزینة ما واری عورتک ولو عباءة

۹۳ قاله مجاهد نزلت فی الصلوة العباءة والثیاب واجلها عباءة ۱۲

النور

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان

سائلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلی

سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه

هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود مالک عن هشام بن عروة عن

ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا

طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانهٔ

ام سلمة نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه

قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامها من نهاده میباشد بر رسته پایه مالک انه

بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن باب کیف یصلی فی الثوب

الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه مالک انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد

ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه

پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه باشد

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار

بندد آنرا باب الرخصة فی ما یجوز للمرأة ان تصلی فیه من الثیابی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن مالک عن

محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سألت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرأة من الثیاب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیبت ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است که

نماز گذارد در وی زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را مالک

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

له قلت: الثیاب ... تنصف ... ویضع علیها الثیاب

۹۵

قلت: الاشتمال ... به ... طرفیه علی عاتقیه

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج
النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز ميگذارد در كرته و دامنى نبود برو
ازار مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال
نعم اذا كان الدرع سابغا زنى سوال كرد از عروه پس گفت هر آئينه كمر بند دشوار ميشود بر من پس آيا نماز گذارم در كرته و خمار
پس گفت عروه آرى وقتيكه باشد كرته دراز يعني از كعب باپان تر والله اعلم مسئله از آيه ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها
مفهوم شد كه ستر باطن ضروريست نه ظاهر و معنى ما ظهر ما ظهر في العادت ست پس مراد ازان وجه وكفين باشد زيراكه ستر ان
عادت نيست بخلاف غير آن و تنقيح خمار و درع سابغ هما تر غير وجه وكفين ست و همين ست مذهب علما كه زن آزاد در آخر
ميشود بپوشيدن تمام بدن غير وجه وكفين و بعضي گفته اند كه اگر پشت پا هم مكشوف باشد جائز ست نماز در بدايه گفته ست كه هو الاصح
ما اگر چيزي سواى وجه وكفين مكشوف باشد اعاده لازم ست نزديك شافعي و ابوحنيفه گفته است كه اگر كمتر از ربع عضو مكشوف
باشد عفو ست و اعاده لازم نيست والله اعلم باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه باب در كراهت آنكه نماز گذارد پوشيده
دهان خود مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن ديد سالم بن عبد الله را وقتيكه مى ديد آدمى
پوشيده دهان خود را حال آنكه نماز ميگذارد ميكشيد جامه را از دهن او كشيدن سخت بقوت تا آنكه دور ميكرد جامه
از دهان او خطابي گفته است كه عادة عرب آن بود كه در سفر پاره از دستار خود بر دهان مى پيچيدند آنحضرت
صلى الله عليه وسلم ازين هيئت در نماز منع فرمود والله اعلم باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
بحسنه باب كراهت نماز گذاردن در جامه كه مشغول كند نماز گذارنده را حسن خود مالك عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى
ابي جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضي الله عنها كه هديه فرستاد
ابو جهم بن حذيفه براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم خميصه شاميه كه او را علم بود و خميصه چادريست از خز يا صوف
كه برو طرف او علم باشد يعني كنارى بافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ان خميصه
وقتيكه باز گشت بعد فراغ از نماز فرمود حضرت عائشه را كه رد كن اين خميصه را بسوى ابو جهم پس هر آئينه من نظر كردم
علم او در نماز پس نزديك بود آنكه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

قوله وعلى هذا اهل العلم على ان المرأة ان تصلي جميع بدنها في الصلوة الا الوجه والكفين ... مكشوفا فصلوتها جائزة ... الاصح ... سوى الوجه والكفين ... لزمها الاعادة ...

خميصة

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انی نظرت الی

علمها فی الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد از ان داد آن خمیصه را بابی جهم و گرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را از ان او پس گفت ابوجهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه و اختیار فرمودی انبجانیه را گفت

هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب** استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر حجة

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان میباشد **مالک** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلی عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک**

عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنابر استحباب ست زیرا که عروة

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب ست نزدیک بودن از ستره بوضعیکه در میان مصلی

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علماء تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیرا که انچه کم ازین ست از در ظاهر نمیشود و محصل غرض نمی باشد

و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه با وجود تیسر این معانی قدر موخره

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح ست بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب** النهی عن المرور بین یدی المصلی

والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر

مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله

صلی الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا

علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

گذارنده [illegible] ست بر وی هر آئینه [illegible] چهل [illegible] بهتر برای او [illegible] انکه بگذرد پیش روی او

گفت ابو نضر ندانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان كعب الاحبار قال لو يعلم

المار بين يدي المصلي ماذا عليه لكان ان يخسف به خيرا له من ان يمر بين يديه كعب احبار گفت اگر بدانند گذرنده از پیش روی نماز

گذارنده که چه وبال است بر وی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر او را از آنکه بگذرد پیش روی او **مالك** عن زيد بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابي سعيد الخدري عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان احدكم يصلي فلا يدع

احدا ان يمر بين يديه وليدرأه ما استطاع فان ابى فليقاتله فانما هو شيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه نماز

میگذارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد پیش روی او و باید که دفع کند او را بجهد باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس خبر این نیست که او شیطان است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر كان يكره ان يمر بين يدي

النساء وهن يصلين مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگذارند **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يمر بين يدي احد ولا يدع احدا ان يمر بين يديه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی

هیچکس یعنی نماز گذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی

مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

و لجاج ظاهر شود پس او را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است

که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست

و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم **باب** الرخصة في المرور بين يدي الصف اذا اقيمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه استاده کرده شد نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راكبا على اتان وانا يومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي للناس بمنى فمررت بين يدي بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت في الصف

فلم ينكر ذلك علي احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالك** انه بلغه ان سعد

بن ابي وقاص كان يمر بين يدي بعض الصفوف والصلوة قائمة قال يحيى قال مالك وانا ارى ذلك واسعا اذا اقيمت الصلوة

وبعد ان يحرم الامام ولم يجد المرء مدخلا الى المسجد الا بين الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهية المرور بين يدي المصلي فمن فعل فالمصلي ينبهه فان ابى... فالاصل على الله فعفران... الى وتحجر عنف وهو... المراد من المقاتلة... فان لم يكن بين يديه سترة فليس له دفع المار

٩٨

حال آنکه نماز ستاده شده بود گفت مالک من می بینیم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و بنیاد داده

راه داخل شدن در مسجد بگر در میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوٰة مرور شیء نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ شد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع شیء الصلوٰة مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نمازگزارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوٰة شیء مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد در پیش روی نمازگزارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع میکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصاً زن حائض و گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

و ثوبه و محل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نمازگزارنده و جامهٔ او و جای نماز او و قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ و جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن و قال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید این حدیث

بایماء خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذاردند

و نعل مبارک ایشان نجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبریل آمد و بر آن حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر تافتند و نماز را تمام فرمودند و از اینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و در این باب دلیل صریحی یافته نمی شود و همین ایماآت و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانسته اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبریل بنجاست نعل این قول قوی است والله اعلم **باب** من یجرح و سائل یغتفر له ما یتعلق

بجسده و ثوبه من ذلک الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود به بدن او و جامه او از آن زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر و جرحه

یثعب دما در آمد وی بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شده او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

حضرت عمر آری بر یخیزم و نیست نصیب اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود و خون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجائی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

بروی شستن لازم نیست و الا لازم است و الله اعلم **باب یعتفر القلیل من النجاسة** عفو کرده میشود قلیل را از نجاست

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ **ترجمه** عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که بر می آید از بینی او خون تا آنکه رنگین میشد انگشتان او بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و در روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و باز

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و بعضی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر

آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است و الله اعلم **باب لا یصلی و هو حاقب** او حاقن نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان

یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغایط فلیبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند باداء آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم و هو ضام بین وركیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد و الله اعلم

باب یجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین امر کرده نشده است ایشان را مگر تا آنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت اضافت عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را

... [illegible] ... روایت کرده اند از انجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

قلت علیه اهل العلم والقلیل عند الحنفیة ما کان اقل من الدرهم و عند الشافعیة قدم القروح و نحوها و بجانبه عفی عن قلیله و بحیثه اخری عن قلیله و کثیره و العرف بالکثرة و القلة بالعادة

قلت و علیها اهل العلم

قلت و علیه اهل العلم

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا از عادت

جدا و مشترکات ممتاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهرست یا عصرست فرض ست یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو

رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسکین الحج واما عمره واما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بمذهب بسیاری از علما سنت است

پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و نمیدانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا

از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تعلق نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله علم خلافا للمنهاج فی قوله

فان صلی فرضا وجب قصد فعله و تعیینه والاصح وجوب نیة الفریضة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلبست

و نطق و عدم نطق بآن یکسان است **باب تجب تکبیرة الافتتاح** فرضست تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی

وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست وقال النبی صلی الله علیه وسلم

تحریمها التکبیر جزوی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیرست وفی حدیث الرجل

المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی

بنماز پس کامل کن وضو را و روی متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه

یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید ویعید

من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای آن

خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند

تکبیر افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند

نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند **مسئله** معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست

پس تغیر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند

و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند **باب**

یجب القیام علی القادر فی الفریضة ورخص القعود فیما لمن لا یقدر فرض ست قیام بر کسیکه قوت قیام دارد

در فریضه و رخصت داده شد نشستن را در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله

قانتین بایستید برای خدا قرار گیرندگان در ماگویان **مالک** عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

قلت وعلیه اکثر اهل العلم انه لابد من التکبیر وقال ابو حنیفة لو قال الله اجل او الله اعظم او الرحمن اکبر اجزاه

علیه وسلم وهو شاك فصلی جالسا الحدیث نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود **مسئله** یعنی

قیام نصب فقار ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن را صورتهای بسیار میتواند شد و حکم در آن صورتها اتباع عرفست

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قیام متحقق میشود بخوف مشقة

شدیده در اثنای صلوة یا بعد از آن چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی اعضا و برهم زدگی حواس میرسد یا زیادة

مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن **مسئله** اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نتواند

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهترست از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و روی و پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایزست نشستن در نماز نافله

کسی را که قوة بر قیام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی سبحته قاعدا قط حتی کان قبل وفاته

بعام فکان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتی تکون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند

سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر شد از سوره که دراز تر بود ازین **مسئله** اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلی قائما فهو افضل ومن صلی قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلی نائما فله نصف اجر القاعد و مراد

بنائم مضطجع ست **باب** یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم رکع جایزست

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندکی چیزی بایستد و بخواند بعد از آن رکوع کند **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل

قاعدا قط حتی اسن فکان یقرء قاعدا حتی اذا اراد ان یرکع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم رکع از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم را گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب سی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالك** عن عبد الله بن یزید

و ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

له تخدش ای انخدش جلده قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في ركعته الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قرارت نشسته پس چون باقي

ميماند از قرءة او قدر يكه باشد سي آيه يا چهل آيه مي ايستاد پس قرارت ميكرد ايستاده بعد ازان ركوع ميكرد وسجده ميكرد وبعد ازان

كرد در ركعت دوم مانند آن

باب فضل القائم على القاعد في النافلة

باب در بيان فضيلت كسيكه استاده بگذارد نماز نافله بر كسيكه نشسته گذارد

مالك عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز اوست ايستاده

مالك عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وبا ء سخت از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان وايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب

باب جواز القعود في النافلة محتبيا او متربعا

باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو

مالك انه بلغه ان عروة الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير وسعيد بن المسيب گذاردند نماز نفل را در حاليكه ايشان محتبي بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند وهر دو ساق استاده دارد وچادر را بر پشت خود وساقين بربندد ويا دو دست را بجاي چادر بندد

باب يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع والقيام منه

مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح ونزديك ركوع ووقت قيام از ركوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه شروع مي كرد نماز را بر ميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود و وقتيكه بر ميداشت سر خود را از ركوع بر ميداشت دو دست خود را نيز همچنين وميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خداتعالى كسي را كه ستايش گفت او را اي پروردگار ما تراست ستايش ومنع كرد رفع يدين را در سجود

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر

قلت وعليه اهل العلم

قلت

١٠٣

نالنا اي اصابنا

الوعك هو الحمى وقيل المه

قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ١٢

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله بن عمر رضی الله عنهما چون شروع میکرد نماز را برمیداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود و وقتیکه برمیداشت سر خود را از رکوع برمیداشت دو دست را فروتر از منکبین مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلی الله علیه و سلم

كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلی الله علیه و سلم برمیداشت دو دست خود را در اثنای نماز مترجم گوید که درین ثقات یحیی بن یحیی لفظ واذا رکع ساقط است و اکثر رواة موطا ذکر کرده و اندآن را و همین است مذهب مالک اکثر اهل علم و بغوی و غیره وی از طرق دیگر رفع یدین چهار جا ذکر کرده اند این سه موضع که مذکور شد و وقتیکه قیام میکند از دو رکعت یعنی بسوی رکعة ثالثه و مالک و شافعی این چهارم را ذکر نکرده اند زیراکه بنا کرده اند بر حدیث ابن شهاب از سالم و در حدیث ذکر رابع نیست و اختلاف کرده اند در منتهای رفع یدین در بعضی احادیث الی المنکبین و در بعضی حتی یحاذی اذنیه و در بعضی حتی یبلغ بهما فروع اذنیه و شافعی جمع میکرد درمیان روایات بآنکه برمیداشت بوجهی که ظهر کفین محاذی منکبین میشد و اطراف انامل محاذی اذنین زیراکه در حدیث وائل بن حجر آمده است حتی كانتا بحيال منكبيه وحاذا بابهاميه اذنيه

باب يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است که بنهد دست راست خود را بر دست چپ در حالت قیام مالك عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمى ذلك مرویست از سهل بن سعد الساعدی که مردمان را امر کرده میشد بآنکه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز گفت ابو حازم نمیدانم مگر آنکه سهل بن سعد رفع میکرد این حدیث را یعنی بآنحضرت صلی الله علیه و سلم مالك عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع اليدين احديهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الکریم گفت از کلام نبوة است این کلمه چون حیا نداری بکن هرچه خواهی و این کلمه را دو معنی گفته اند یکی آنکه چون حیا از آدمی مفقود شد مانع برخاست پس میتواند هرچه خواهد بکند زیراکه اصل در تقوی و ورع حیاست و معنی دیگر آنکه در کاریکه مستوجب حیا از خالق و مخلوق نیست هیچ باک نیست و الله اعلم و مضمون کلمه دیگر نهادن دو دست است یعنی در حال نماز مابین سینه و کمر یا بر کمر علی اختلاف المذهبین یکی را از دو دست بر دست دیگر بنهد راست را بر چپ و مضمون کلمه دیگر تعجیل افطار است و درنگ کردن بطعام سحر در ایام صوم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که جمهور علما بوضع یمنی علی الیسری قائل اند باز اختلاف کردند شافعی فوق ناف می بهند و ابو حنیفه زیر ناف و اینهمه واسع و جایز است باب

قلت سقط قوله وابن يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الآخرين من رواة الموطأ وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع يديه الا عند الافتتاح قلت الاستيناء بالسحور التأخير وعليه اكثر اهل العلم ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالك عن الدعاء في الصلوة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باکی نیست بدعا در آن مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای افتتاح نزدیک مالک مکروه ست و این

بغایت بعید ست باوجود صحت حدیث آن و آنچه پیش این فقیر ظاهر میشود آنست که هر دعائیکه در حدیث آمده ست همه مستحب ست

و مداومت او فضل ست اما متاکد نیست و صحابه بران التزام نداشته اند و همین ست غرض امام مالک والله اعلم و همین

حال تعوذ پیش از قراءة و دعاء بعد تشهد نیز ازین قبیل ست و فی الواقع تا بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحابه

در ورد اطلاع نشدیم پس از فضائل ست نه از شرایع متاکده و شافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

متمسک شده اند وجهت وجهی الخ و ابو حنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه و ابو سعید خدری رفته سبحانك اللهم بحمدك الخ

و بعضی بر عمل حضرت عمر و بغوی گفته ست که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعای افتتاح و ذکر رکوع و سجود و الفاظ

التشهد بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح ست پس هریکی ذکر کرده ست آنچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم باب التعوذ در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك و تعالى فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خدای عز و جل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت ست و در حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه و نفخه و نفثه و مشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند و معنی آن مذکور شد

والله اعلم باب تجب قراءة فاتحة الكتاب فی کل رکعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر رکعت مالك عن

العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من صلی صلوة لم یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج هی خداج هی خداج غیر تمام رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده ست در وی ام القرآن را یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غیر تمام ست از صلوة درین حدیث رکعت اراده کرده شده ست مالك

عن ابی نعیم وهب بن کیسان انه سمع جابر بن عبد الله یقول من صلی رکعة لم یقرأ فیها بام القرآن فلم یصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده ست در وی ام القرآن پس وی نماز نگذارده ست الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیرا که ابو حنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت از نفل و در دو رکعت از فرض

قلت

١٠٥

قلت

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم میدانند اما نیافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه بمنزلهٔ نقصان
فاسد هم میشود **مسئله** جمعی گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف
زیراکه وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داود که
آنحضرت صلعم برآمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد
والالسنة شتی و تصویب آنهمه و استهجان توسیکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده ست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و صحابه بضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمیین و اعراب در اسلام **مسئله** کلمه کلمه از فاتحه اگر
جدا کند بوجهیکه در عرف از قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلیکه اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت
اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند **مسئله** اگر فاتحه میداند ذکر گوید بقدر
که خواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد **باب** لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح
الصلوٰة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالك
قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوٰة انس گفت ایستادم
پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم
وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه ظاهر ازین حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین ست
مذهب امام مالک و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود و پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و فقیر
هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته ست که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله
فرض ست زیراکه جزء فاتحه ست و جهر به بسمله در صلوٰة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق
اخفا در جهریه و سریه والله اعلم **باب** النهی عن منازعة الامام فی القراءة باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة
یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوٰة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما
جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلك من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابو هریره که
رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در ان بقراءة پس فرمود آیا خوانده ست با من کسی از شما
الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدرستیکه من میگویم چیست مرا که

---

١٠٦ قلت قال مالك لا یقرأ البسملة فان قرء ها لم یجهر بها وقال ابو حنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی قرائتها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة ١٢

١٠٦ قلت اتفق اهل العلم علی ان ... علی ... ينازعه ... وانما اختلفوا ... ١٢

نزل

نزاع کرده میشود بامن در قرارت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب آن پس باز ماندند مردمان از قرآن

خواندن با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در نمازیکه جهر میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران بقرارت وقتیکه شنیدند این را

از آنحضرت صلعم **باب** اِختلفَ السّلفُ فی القِراءۃِ خلفَ الامام علی اقوالٍ ثالثہا انہ یقرأ خلفہ فیما اسرّ فیہ

استحباباً دون ما جہرَ فیہ اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال است

که بخواند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است درست بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قرارۃ را

دران **مالک** عن نافعٍ ان عبد اللہ بن عمر کان اذا سُئِلَ ھل یقرأُ احدٌ خلفَ الامام قال اذا صلّے احدکم خلف

الامام فحسبہ قراءۃ الامام واذا صلّے وحدہٗ فلیقرأ قال وکان عبد اللہ بن عمر لا یقرأ خلفَ الامام عبداللہ بن عمر

وقتیکه سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت

کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبداللہ بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالک عن العلاءِ بن عبد الرحمٰن بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی ہشام بن زہرۃ یقول قلت یا ابا ہریرۃ

انی احیاناً اکونُ وراءَ الامام قال فغمزَ ذِراعی ثم قال اِقرأ بہا فی نفسک یا فارسی فانی سمعتُ رسولَ اللہ صلّے اللہ علیہ

یقولُ قال اللہ تعالی قَسَمتُ الصّلوۃَ بینی وبین عبدی نِصفین فنصفُہا لی ونصفُہا لِعبدی ولعبدی ما سألَ ابو السائب

گفت که گفتم ای ابوہریرہ ہرآئینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سورۃ فاتحہ بخوانم یا نه گفت

پس گرفت ساعد مرا بعد ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس ہرآئینه من شنیدم

از آنحضرت صلعم که پیغمبر بود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بندۂ خود دو حصه پس نیمه آن مراست

و نیمه آن بندۂ مراست و بندۂ مراست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سورۂ فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است

میان من و میان بندۂ من ابوہریرہ از تسمیۂ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سورۂ فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است

که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال و جواب دانسته شد که این سوال و جواب

در نماز ضروریست **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ کان یقرأ خلفَ الامام فیما لا یجہرُ فیہ الامام بالقراءۃ

عروه میخواند قرأۃ پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقرارۃ **مالک** عن یحیی بن سعید وعن ربیعۃ

بن ابی عبد الرحمٰن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلفَ الامام فیما لا یجہرُ فیہ الامام بالقراءۃ قاسم بن محمد قرأۃ میخواند

پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز **مالک** عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان

یقرأ خلفَ الامام فیما لا یجہرُ فیہ الامام بالقراءۃ نافع بن جبیر قرارۃ میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

بقرائته ورد ویرا قال یحیی وسمعت مالکا یقول الامر عندنا ان یقرء الرجل وراء الامام فیما لا یجهر فیه الامام

یترک القراءة فیما یجهر فیه الامام بالقراءة امام مالک گفت امریکه مفتی به ومسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس

امام در نماز یکه جهر نمیکند بالقراءة دران نماز امام وترک کند قراءة را در نماز یکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند

ائمه در قراءة پس ثابت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سورهٔ فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته واگر ممکن شود مقتدی را

در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند مالک گفت در نماز یکه جهر کند امام نخواند ودر نماز یکه آهسته خواند مستحب است

خواندن وابوحنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد والله اعلم **باب** یستحب التامین للامام والماموم مستحب است آمین گفتن

امام را وماموم را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملئکة

غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود وقتیکه آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را

آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته است از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین

مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له

ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین

پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته است از

گناهان او **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم

آمین قالت الملئکة فی السماء آمین فوافقت احدیهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمهٔ دیگر آمرزیده شد

او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر بآمین امام شافعی وامام احمد میگویند

جهر کند امام وجهر کنند مقتدیان وامام اعظم باخفا قائل ست وآمین بتخفیف میم ست بمد الف وقصر آن نیز آمده معنی آن

اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب است خواندن

سورهٔ دراز در نماز فجر **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلی الصبح فقرأ فیها

سورة البقرة فی الرکعتین کلتیهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند دروی سورهٔ بقره در دو رکعت هر دو

١٠٨

مالک

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه شنيد

از عبد الله بن عامر بن ربيعة که میگفت گذاردیم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند دروی سوره یوسف

و سوره حج خواندن بدرنگ و آهستگی یعنی بترتیل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ایستاده میشد

باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سوره یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرت تکرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستین از مفصل یعنی سوره قاف والذاریات والطور را میخواند آن در هر رکعتی

میخواند سوره فاتحه و یک سورت مترجم گوید رضی الله عنه مراد از قید سفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیرا که عبد الله

بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات و اقتدا میکرد بائمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد و لیس مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسی اشعری که بگذار نماز صبح را دران حال که ستاره ها ظاهر و در هم پیچیده باشند

و بخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء في اولي المغرب والعشاء وكذا في اولي الظهر والعصر من المفصل

طويلة او قصيرة بحسب ما تيسر بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب و عشاء همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز یا سوره کوتاه موافق آنچه میسر آید مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبیر بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك بهذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند

سوره المرسلات پس گفت ای پسر که من هر آئینه یاد دادی مرا بخواندن خود این سوره را

که وی آخر قرائتی است که شنیدم آن را از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن حميد بن

قلت عمرو بن ... قال ابو عيسى ... عند هم وابو اسحاق ... انتهى ... اذا ثقل على القوم ... طول القراءة ... بطوال المفصل على ... حديث عمر ... اكثر اهل العلم قوله كان يقرأ في الصبح ... في السفر ...

١٠٩ السفر اتفاقي ... لان ابن عمر كان يقتدي بائمة المساجد اذا كان مقيما ... نافع ذلك منه ... في السفر

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن و مفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بر آن اسباع نهاده اند و آغاز از سوره حجرات یا قاف تا آخر قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلک باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت سویم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند

مالک عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب. ابو عبد الله صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافة ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد از آن استاد در رکعت سیوم پس نزدیک شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ قلوبنا الآیة

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب کذلک بام القرآن وسورة سورة. عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه و سورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب همچنین سوره فاتحه و یک سوره

باب قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهیم بالبلاط

مالک بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قلت اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل وللعصر والعشاء اوساطه وللمغرب قصاره وقال ابو عیسی الترمذی وروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرأوا باکثر من هذا واقل من هذا وعندهم الامر واسع فی ذلک ...

قلت ...

فائدہ اختلفت الائمة في عدد التكبير وهي ثنتان وعشرون ... ذهب الشافعي ...

باب سنن التکبیر مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ جماعت بسیاری بود امام را می باید کہ تمام جماعت را بشنواند اگر تواند

في كل خفض ورفع سنت است اللہ اکبر گفتن در ہر پست کردن و بلند کردن سر مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين

بن علي بن ابي طالب انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكبر في الصلوة كلما خفض ورفع فلم تزل تلك صلوته حتى لقي الله

عز وجل از امام زین العابدین رضی اللہ عنہ مرویست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تکبیر میگفت در نماز ہر گاہ سر فرو می آورد

و ہر گاہ سر بالا میکرد پس ہمیشہ این بود نماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام برکوع و از قومہ بسجدہ و از سجدہ بجلسہ و از جلسہ بسجدہ اللہ اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع کہ

سابق از حدیث ابن عمر گذشت کہ در آنجا سمع اللہ لمن حمدہ ربنا و لک الحمد میگفتند فقد بر مالك عن ابن شهاب

عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هريرة كان يصلي لهم فيكبر كلما خفض ورفع فاذا انصرف قال والله

اني لاشبهكم بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو ہریرہ نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان در نماز

پس تکبیر میگفت ہر بار کہ سر بالا میکرد و ہر بار کہ سر فرو می آورد پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا کہ من

شابہ ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله

بن عمر كان يكبر في الصلوة كلما خفض ورفع عبد اللہ بن عمر تکبیر میگفت در نماز ہر بار کہ سر فرود میکرد و ہر بار کہ سر بالا

میکرد مالك عن ابي نعيم وهب بن كيسان عن جابر بن عبد الله انه كان يعلمهم التكبير في الصلوة قال فكان

يامرنا ان نكبر كلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم روایت میکند کہ جابر بن عبد اللہ تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت وہب

بن کیسان پس امر میکرد ما را کہ تکبیر گوئیم ہر گاہ سر فرود کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ اتفاق کردند

ائمہ برین تکبیر ہا و آن بیست و دو تکبیر است در چہار رکعت و ہمہ آنہا سنت ست مگر تکبیر اولی کہ آن فرض ست منعقد نمیشود

نماز بدون آن باب يجب الاطمينان في الركوع والسجود فرض ست اطمینان در رکوع و سجود مالك عن

يحيى بن سعيد عن نعمان بن مرة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما ترون في الشارب والسارق

والزاني وذلك قبل ان ينزل فيهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفيهن عقوبة واسوأ السرقة الذي يسرق

صلوته قالوا كيف يسرق صلوته يا رسول الله قال لا يتم ركوعها ولا سجودها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود صحابہ را

خطاب نمود چہ چیز می بینید در حق نوشندہ خمر و در حق دزد و زنا کنندہ و این سوال پیش از ان بود کہ نازل کردہ شود

در حق ایشان حدود و اصحابہ عرض نمودند کہ خدا و رسول داناترست فرمود این اعمال گناہ کبیرہ اند و درین اعمال عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست کہ دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونہ دزدی میکند نماز خود را یا رسول اللہ فرمود

ذهب الشافعي الى ان الطمانينة في الركوع والسجود والاعتدال فيهما وفي الاعتدال عن الركوع والسجود فرض فصلاته فاسدة على تخريج ابو حنيفة الى ان الطمانينة في الركوع واجبة في الركوع والسجود وسنة في الاعتدال عن الركوع والسجود والتشهد ...

111

عند اصحابه ان الطمانينة غير واجبة ولكن الاعتدال بعد الركوع والجلوس بين السجدتين والتشبيه بالسرقة عند الشافعي للتحريم وعند ابو حنيفة على المشهور للكراهة

١٢

تمام میکند رکوع او را وسجود او را **مسئله** اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد واین بجهت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد وبران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت وبجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست واقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد والکمال رکوع انست که پشت وگردن هموار دارد وساقین را نصب کند ودو رکبه ابدو دست خود گیرد واصابع متفرق سازد ونزدیک هوی تکبیر گوید ورفع یدین کند وذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم وسبحان الله بحمده بگوید وگفته اند که شرط رکوع وسجود انست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد ودرین مسئله بحث ست **مسئله** اگر پشت در رکوع هموار نکرد وهمچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع وسجود یا در قومه وجلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد واصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی آنکه اطمینان در رکوع وسجود واجب ست ودر قومه وجلسه سنت وهو الصحیح درایة ومشهور در فتاوی آنکه اطمینان در رکوع وسجود واجب نیست وهمچنین اعتدال بعد از رکوع ونشستن بین السجدتین والله اعلم **باب** النهی عن قراءة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع **مالك** عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع ملخصا منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع **باب** یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لك الحمد مستحب است امام را بگوید وقتیکه بر میدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده ومستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لك الحمد **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لك الحمد فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لك الحمد زیرا که حال اینست هرکه موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اورا انچه پیش ازان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده ومقتدی بر ربنا لك الحمد وامام شافعی بگوید که امام ومقتدی هردو جمع کنند سمع الله لمن حمده وربنا لك الحمد را **مسئله** وگفته اند در قومه لابدست از قیام واطمینان واگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند ودرینجا بحث ست چنانکه گذشت

باب ترك القنوت فی صلوة الفجر وغیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر وغیر فجر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نمازها یعنی نه در فجر ونه در غیر آن مترجم گوید ابو حنیفه

قوله مذهب العلماء کراهیة قراءة القرآن فی الرکوع والسجود والتسبیح والدعاء فی الرکوع والسجود عند الاکثرین سنة ١٢

قوله وبه یقول ابو حنیفة ان الامام یقتصر علی سمع الله لمن حمده والماموم یقتصر علی اللهم ربنا لك الحمد وقال الشافعی یجمع بینهما سواء ١٢

قوله مذهب ابی حنیفة انه لا یقنت فی شیء من الفرائض ویقنت فی الوتر جمیع السنة ومعنی لا یقنت فی شیء من الصلوة المکتوبة وذهب الشافعی الی انه یقنت فی الصبح وبعد الرکوع...

گفت قنوت نخواندند چیزی از نمازهای فریضه و نخواندند در وتر تمام سال و معنی حدیث نزدیک او محمول بر همین ست و نزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض و قنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
و محل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع ست و عروة بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد و از انس بن مالک هر دو
روایت آمده و نزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره و مقتدیان آمین گویند بحدیث ابن عباس در قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر و همین ست مختار سفیان ثوری و ابن
المبارک و ائمه حنفیه و جماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان و همین ست مذهب مالک و شافعی
و اقوی درین باب مذهب احمد و اسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه و در سائر صلوة
عامه مستحب است و قنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست و در تمام سال مستحب والله اعلم **باب** يضع كفيه
على ما يضع عليه الوجه في السجود و يخرجهما من الكمين بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده و بیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سجد وضع
كفيه على الذي يضع عليه وجهه قال نافع ولقد رايته في يوم شديد البرد وانه ليخرج كفيه من تحت برنس له حتى
يضعهما على الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع و هر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در یحالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من وضع جبهته بالارض فليضع كفيه على
الذي يضع عليه جبهته ثم اذا رفع فليرفعهما فان اليدين يسجدان كما يسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از ان چون بردارد پیشانی را باید
بر دارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان ست
بر زمین جبهه و یدین و رکبتین و اطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد على سبعة اراب الخ و لابد ست
از اطمینان در سجده و از آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود و این قید بجهة تحقیق معنی وضع ست و لابد ست
از ارتفاع اسافل بر اعالی و این قید از لفظ سجود فهمیده میشود و الا انبطاح باشد نه سجود و الکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین و نخست رکبتین را بر زمین بنهد بعد ازان یدین را بعد ازان جبهه و انف را و ذکری از اذکار ماثوره
بگوید و هم باید که دو دست را بنهد یک منکبین بنهد و اصابع خود بجانب قبله نشر کند و تفریق کند
میان رکبتین و بطن را از فخذین و مرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

ذهب كافة اهل العلم الى ان وضع الجبهة في السجود واجب و وضع اليدين والركبتين والقدمين غير واجب وللشافعي فيه قولان ومذهب ابي حنيفة ان وضع اليدين سنة وعامة الفقهاء على ان لا يكشف اليدين ليس بواجب

بر وجوب وضع جبهه در سجود و انهادن هر دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی مستحب است و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین
سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضروری نیست **باب** المریض اذا لم
یستطع السجود اومأ برأسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما کند بسر خود ایما کردن **مالک** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود اومأ برأسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر
میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نه بردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی
تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشاره برکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه القدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود
گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود
مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلك
من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد ولا یرتفع عن الارض یسجد
وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از آن جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت
واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در آنحال که او
متصل ست بزمین مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه سنت ست که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**
جلوس بین السجدتین کجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بعذر در نه بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن
نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر یرجع
فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلك فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا
من اجل انی اشتکی مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه
باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را
بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعا در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه ست و نزدیک عبد الله
بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول ست و اطمینان درین جلسه فرض ست لکن سنت آنست که قومه و جلسه طویل نکند **مسئله**
جلسه استراحت و ترک آن هر دو بحدیثه آمده ست و هر دو صحیح ست **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن
در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله
بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة
الصلوة ان تنصب رجلك الیمنی وتثنی رجلك الیسری فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلای لا تحملانی

قلت وعليه اهل العلم ١٢

قلت وبه قال اهل العلم انه يكره ان يرفع شيئا يسجد عليه ويمسح على الارض ١٢

قلت والاكثر الفقهاء على كراهية الاقعاء وهو هنا ان يضع اليتيه على عقبيه ١٢

ويقعد مستوفزا وان غير مطمئن السنة ان يجلس جلسة التشهد الاول ١٢ الشكاية المرض

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور و من
آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را
و به بیچانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چهار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارد
یعنی در استطاعت کردن حرج میشود مرا **مالک** عن يحيى بن سعيد ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس في التشهد فنصب
رجله اليمنى وثنى رجله اليسرى وجلس على وركه الايسر ولم يجلس على قدميه ثم قال اراني هذا عبيد الله بن عبد الله
بن عمر وحدثني ان اباه كان يفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای
خود را و بیچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس
عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالک** عن عبد الله بن دينار انه سمع عبد الله بن عمر و
صلى الى جنبه رجل فلما جلس الرجل في اربع تربع وثنى رجليه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك عليه فقال الرجل
فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر اني اشتكي نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد
بعد ادای چهار رکعت چهار زانو نشست و بیچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی اینطور
نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند
علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و نشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم
یسری را برآرد از زیر ران تا اعتماد ران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه
نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** هر صفت که نشیند از تربع
و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سلیقه است و شبه آن مینماید که مودی بر صفتی که مروی شده است مودی سنت است

باب صيغ التشهد وكلها كاف شاف

باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالک** عن
ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه سمع عمر بن الخطاب وهو على المنبر يعلم الناس التشهد
يقول قولوا التحيات لله الزاكيات لله الطيبات الصلوات لله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب
و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحيات لله الخ معنی این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست
اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نمازها خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان
شایسته کاملان خدا گواهی میدهیم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهیم که محمد بنده خدا و رسول او ست **مالک** عن نافع ان عبد الله

له قلت كان الشافعي يفعل في التشهد الاول مفترشا وهو ان يقعد على بطن قدمه اليسرى وينصب اليمنى وفي التشهد الاخير متوركا وهو ان

يخرج رجليه فيضجع اليسرى وينصب اليمنى ويقعد على الارض وقال ابو حنيفة يقعد فيهما مفترشا وقال مالك يقعد فيهما على الارض متوركا ثنى مجلاه اي عطفها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده رسول الله يقول هذا في الركعتين الاوليين
ويدعوا اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعوا بما بدا له
فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد ميخواند پس
میگفت بسم الله التحيات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعدهٔ اولی و دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید
وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را
بعد ازان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي
ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد ازان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر وی
کسی از جانب چپ او رد میکرد بر وی یعنی جواب سلام میداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحيات الخ
مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول
اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبد الله
ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحيات لله الخ مسئله همه صیغ تشهد موذی از فرض سنت
واختلاف ائمه در اختیارست و درین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که هر صفتی که خواند موذی
سنت است و عامل بمختار مسئله شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است و همچنین قریب است
بقاعدهٔ تنقیح مناط والله اعلم **باب الاشارة بالمسبحة في التشهد** باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه
در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن
عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قلت اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن
١١٦
عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الانتخاب لا في الجواز

اذا جلس في الصلوة وضع كفه اليمنى على فخذه اليمنى وقبض اصابعه كلها واشار باصبعه التي تلي الابهام

ووضع كفه اليسرى على فخذه اليسرى وقال هكذا كان يفعل علي بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزها در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک بابهام ست و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود و گفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال

رأني عبد الله بن عمر وانا ادعو واشير باصبعين اصبع من كل يد فنهاني **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد و موضع اشاره قول الا الله است بحدیث مسلم و حکمت

آنکه غرض از اشاره توحید ست تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوة على النبي صلى الله

عليه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابيه عن عمرو بن سليم الزرقي انه قال اخبرني ابو حميد الساعدي انهم قالوا يا رسول الله

كيف نصلي عليك فقال قولوا اللهم صل على محمد وازواجه وذريته كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد

وازواجه وذريته كما باركت على آل ابراهيم انك حميد مجيد اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زيد الانصاري انه

اخبره عن ابي مسعود الانصاري انه قال اتانا رسول الله في مجلس سعد بن عبادة فقال له بشير بن سعد

امرنا الله ان نصلي عليك يا رسول الله فكيف نصلي عليك قال فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم

حتى تمنينا انه لم يساله ثم قال قولوا اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد

وعلى آل محمد كما باركت على آل ابراهيم في العلمين انك حميد مجيد والسلام كما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عباده پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده ست ما را خدا تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکی سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد ازین فرمود بگوئید اللهم صل على محمد الخ و سلام همان صفت ست که دانسته اید مسئله جمهور اهل علم بر آنند که صلوة

گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب ست در تشهد اخیر غیر واجب بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قوله فقلت [illegible] اكثر اهل العلم على استحباب الاشارة بالمسبحة اليمنى عند كلمة التهليل ويشير عند قوله الا الله وهو الصحيح من مذهب ابي حنيفة ذكره [illegible] في المؤطا ١٢ [illegible]

قوله فقلت اتفق اهل العلم على ان الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم مستحبة في التشهد الاخير غير واجبة [illegible] عمر وعائشة في باب التشهد وان التشهد الاول [illegible] وذهب الشافعي [illegible] الى وجوبها في التشهد الاخير فان لم يصل لم تصح صلاته واستحبابها في التشهد الاول ١٢

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و ا تشهد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر و بل الصلوة
فرض ست در نماز و صحیح نیست در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب ست مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغه است
که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی مینماید **باب الدعاء قبل السلام**
باب در جائز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاوس الیمانی عن عبد الله بن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بک
من عذاب جهنم و اعوذ بک من عذاب القبر و اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال و اعوذ بک من فتنة المحیا
والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بک الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابو داؤد
از ابو هریره روایت کرده است اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحو من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**
صفة السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم و تحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام
است **مالک** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان
سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی بر وی از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بر وی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیم گوید
السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود نجدا ازان بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیم همچنین سلام
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی باشد سلام بکند تسلیم سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام است و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه و عن یساره
السلام علیکم و رحمة الله السلام علیکم و رحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت و رحمة الله والله اعلم مسئله اقل سلام السلام علیکم یکبار است چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم و رحمة الله
بجانبها است و چپ التفات بنمود مسئله ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض است زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة و نماز یکی بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجده پیش از رکوع کند عمدا
نماز فاسد شود و اگر سهوا کند آنچه بعد متروک است لغوست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب فیمن سها**

قلت: اخرج ابو داود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحو من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب

قلت: علیه اهل العلم

۱۱۸

[marginal notes, partly legible:] ... انه یسلم تسلیمتین عن یمینه وعن شماله السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله ... عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم ... رواه ابو داود والترمذی وقال مالک ... تسلیمة واحدة ... عن یمینه وتلقاء وجهه ...

التكبيرات ووضع اليمنى على اليسرى وتسبيحات الركوع والسجود والذكر في القومة والطمانينة فيها وبين السجدتين

من الصلوة الى اي جهة شاء بازگردد مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى
بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلي وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت
صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت
رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت
تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز
میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را بازگشتم بسوی او بجانب چپ خود
پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه بازگردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس بازگشتم بسوی تو گفت عبد الله
هرآئینه تو نیک کردی هرآئینه گوینده میگوید که بازگرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی بازگرد بهر جانبی که خواهی
اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام در بیان ذکری که بعد از سلام مسنون است

مالك عن ابي عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل
صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله
الحمد وهو على كل شيء قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هریره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه
مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود
گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر که سلام
بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهارگانی فراموش کرده باید که نماز خود را اتمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام **مالك**
عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف
من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق
ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل
سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم
بازگشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز یا فراموش کردی تو یا رسول الله
فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن
بعد از آن سر برداشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از آن بعد از آن سر برداشت

مالك عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکع رکعتین من احدی صلوتی النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتین فقال له ذو الشمالین رجل من بنی زهرة بن کلاب اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسیت فقال له ذو الشمالین قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الشمالین فقالوا نعم فاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بقی من الصلوة ثم سلم ابو بکر بن سلیمان گفت خبر رسیده است مرا این که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد بجناب صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول الله پس روی آورد آنحضرت صلعم با مردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن مثل ذلک ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمة بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد قال یحیی قال مالک وکل سهو کان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وکل سهو کان زیادة فی الصلوة فان سجوده بعد السلام گفت مالک هر سهو که نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است و هر سهو که زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید درینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورة عمد ناقض صلوة است بعد از ان بیاد آورد و اتمام فرمود و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که عمد آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده اند که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سوا بوده است و بعضی صحابه چندان می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجمله مشروع است اگر چه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست ایستاد در آن حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بحدیث ابن بحینه و اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو کند بجهت عدم تمام قیام

باب من قام من رکعتین ولم یجلس ساهیا سجد سجدتین قبل التسلیم هر که بایستد بعد دو رکعت از سه گانی یا چهار گانی

دره ننشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم — عبد الله بن بحينة گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد و پس ننشست پس ایستادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد از ان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد از ان سلام داد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحينة گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

مسئله ازین حدیث علیت ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس بجهت آن

است که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیت و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سهو کند نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فيه حديث

الشيخين عن ابن مسعود وقال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالك در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قراءة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده و می بینم که سجده دیگر کند بعد از ان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده حالی

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکنی فما فوق آن در نماز للسهو پس درینصورت زیاده رکوع را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعت یا چهار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد از ان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا قام يصلي جاءه الشيطان فلبس عليه حتى لا يدري كم صلى فاذا وجد ذلك احدكم
فليسجد سجدتين وهو جالس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آيينه يكى از شما وقتيكه مى ايستد درحاليكه نماز ميگذارد پيش او
شيطان مى آيد پس مشتبه ميگرداند بروى تا آنكه نميداند كه چه قدر گذارده است پس چون بيابد همچنين را يكى از شما بايد كه سجده كند
دو سجده وا و نشسته باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم
في صلوته فلم يدر كم صلى ثلثا ام اربعا فليصل ركعة وليسجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم فان كانت الركعة
التي صلى خامسة شفعها بهاتين السجدتين وان كانت رابعة فالسجدتان ترغيم للشيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
وقتيكه شك كند يكى از شما در نماز خود پس نداند كه چه قدر گذارده است آيا سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس بايد كه بگذارد
يك ركعت ديگر و بايد كه سجده كند دو سجده وا و نشسته است پيش از سلام پس اگر باشد ركعتى كه گذارده آنرا ركعت پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باين دو سجده و اگر باشد ركعت چهارم پس دو سجده خاك آلوده كردن است روى شيطان را **مالك** عن عمر بن محمد
بن زيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا شك احدكم في صلوته فليتوخ الذي يظن انه
نسي من صلوته فليصله ثم ليسجد سجدتي السهو وهو جالس عبد الله بن عمر ميگفت چون شك كند يكى از شما در نماز خود
پس بايد كه قصد بكند چيزى را كه گمان ميكند كه فراموش كرده است از نماز خود پس بايد كه بگذارد آنرا بعد ازان سجده كند دو سجده
سهو او نشسته باشد **مالك** عن عفيف بن عمرو السهمي عن عطاء بن يسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وكعب الاحبار عن الذي يشك في صلوته فلا يدري كم صلى ثلثا ام اربعا فكلاهما قالا ليصل ركعة اخرى ثم ليسجد
سجدتين وهو جالس عطاء بن يسار گفت سوال كردم عبد الله بن عمرو بن العاص و كعب احبار را از شخصيكه شك ميكند در نماز
خود پس نميداند كه سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس هر دو گفتند بايد كه بگذارد ركعت ديگر بعد ازان سجده كند دو سجده
وا و نشسته باشد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل عن النسيان في الصلوة قال ليتوخ احدكم
الذي يظن انه نسي من صلوته فليصله عبد الله بن عمر وقتيكه سوال كرده ميشد از نسيان در نماز ميگفت بايد كه قصد بكند
يكى از شما چيزى را كه گمان ميكند كه وى فراموش كرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا **مالك** انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال اني اهم في صلوتي فيكثر ذلك علي فقال القاسم امض في صلوتك فانه لن يذهب عنك
حتى تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتي شخصى سوال كرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آيينه من شك ميكنم در نماز خود
پس بسيار ميباشد اين شك من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آيينه حال اينست كه نخواهد رفت شك از تو تا آنكه
باز گردى و تو ميگوئى كه من تمام نكرده ام نماز خود را **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انى لانسى او انسى

لا تسئ رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداخته میشود بر من تا راهی مقرر کنم برای امت
مسئله تنقیح کرده اند این را که شک در رکنی در اثنای صلوة پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکند
و سجده سهو دهد و شک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث کوفیین آمده است که در صورة شک تحری کند صواب را
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فهمیده شد که در صورت وقوع شک
مخرج سه چیز است اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقة والله اعلم و در هر صورة سجده سهو باید کرد و اقوی آن مینماید
که اگر در اثنای صلوة شک زائل شد سجده سهو لازم نگردد **باب** العمل الیسیر لا یبطل الصلوة عمل قلیل باطل نمیکرداند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یصلی وهو حامل امامة بنت زینب ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم ولابی العاص بن ربیعة
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعها واذا قام حملها رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد حالانکه او بر داشته بود
امامه دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و امامه از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکه سجده میکرد
بر زمین می نهاد او را و وقتیکه قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید همچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعة
و صواب ابن ربیع است **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت كنت انام بین یدی رسول الله صلی الله علیه وسلم ورجلای فی قبلته فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتهما قالت والبیوت یومئذ لیس فیها مصابیح حضرت عائشه گفت که خواب میکردم پیش
روی رسول الله صلی الله علیه وسلم و دو پای من در جانب قبله آنحضرت صلعم بود وقتیکه سجده میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکه می استاد میکشادم دو پای خود را و گفت حضرت عائشه و خانهای آنروز نبود چراغ درینها **مالک**
عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سهل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت مسجد پس یافت مردمانرا در رکوع پس رکوع کرد بعد
ازان آهسته آهسته رفت تا آنکه رسید بصف **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان یدب راكعا خبر رسید بامام
مالک که عبد الله بن مسعود دبیب میکرد در رکوع مؤده **مالک** عن یزید بن رومان انه قال كنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیه ونحن نصلی یزید بن رومان گفت که من نماز میگذاردم بپهلوی نافع بن جبیر پس میکوفت
مرا پس میکشادم قراءة را برای او حالانکه ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی الله عنه و رضاه که اتفاق کرده اند علماء
بر آنکه عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر طفلی یا جامه را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشود

آری اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نماز ست ودر منهاج مذکورست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود دیکدو کام بالکلیه
ضرب قلیل ست وثلاث در حد کثرت داخل میشود وهمچنین جستن خلاف عادة عمل کثیرست وحرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست وصحیح نزدیک فقیر در حد کثرت وقلة انست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز مانند حمل امامه وغمز عائشه وفتح باب حجره ونزول از منبر وصعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمترست ازان افعال
یا برابر آنست آنرا قلیل گویند وانچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود وانچه گفته اند که قلة وکثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة وکثرت در هر چیزی جدا باشد وعرف مختلف ست در هر چیز
پس قابل معیاریه نباشد **باب** اذا سُلِّمَ علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیدہ وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد
بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما
فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی واو نماز میخواند
پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما واو نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید وباید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید
عبد الله بن عمر باعادة نماز امر نکرد بلکه اورا نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید وهمچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود
از انکه سخن بگوید وامر باعاده نماز نفرمود وفقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده
نماز از کلام وانچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط ودر عالمگیری مذکورست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بیان
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم واگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح انست که نماز فاسد نمیشود
بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل خواه بعد قراءة مایجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان ودر منهاج مذکورست که
اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند
وقصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست ونیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود واگر بدست
اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست ونزد غیر وی جایزست والله اعلم **باب** اذا نابه شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله
گویند مردان وباید که دستک زنند زنان **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص

له قلت اکثر الفقهاء علی انه لا یرد السلام ویشیر بیده فلو رد باللسان بطلت صلاته وقال ابو حنیفة لا یرد السلام ١٢ شرح بیبک

دوقت

وقف فی الصف فصفق الناس وکان ابوبکر لا یلتفت فی صلوته فلما اکثر الناس من التصفیق التفت فرای

رسول الله صلی الله علیه وسلم فاشار الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امکث مکانک فرفع یدیه فحمد الله

علی ما امره به رسول الله صلی الله علیه وسلم من ذلک ثم استاخر حتی استوی فی الصف وتقدم رسول الله

صلی الله علیه وسلم فصلی ثم انصرف فقال یا ابابکر ما منعک ان تثبت اذ امرتک فقال ابوبکر ما کان لابن

ابی قحافة ان یصلی بین یدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لی رایتکم اکثرتم من التصفیح

من نابه شیء فی صلوته فلیسبح فانه اذا سبح التفت الیه وانما التصفیح للنساء رسول الله صلی الله علیه وسلم رفت

بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز درآمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر الصدیق

پس گفت ایا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گوییم یعنی ایا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر الصدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدای تعالی را

بر چیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنابت حمد گفت بعد ازان فرود آمد

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بر مردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا ازانچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی

او جز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جایز است و نیز معلوم شد که جایز است مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنای

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم او است اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد و الا نماز تباه شود

و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکردند

وفی هذا الحدیث جواز ان یکون فی بعض صلوته اماما وفی بعضها ماموما وجواز الصلوة بامامین وفی هذا الحدیث جواز ان یحمد الله اذا حدث نعمة فی الصلوة وجواز الاشارة المفهمة ولان

۱۲۵ التصفیق من فعل النساء وجوازه ان یذکر الله تعالی فی الصلوة ویقرء القرآن ویریدی التلاوة والذکر ویریدی مع ذلک اعلام شخص آخر ذکر النووی کل ذلک ۱۲

با وجود آنکه شایع و در تصفیق ضرب باطن دست راست بر باطن دست چپ نزدیک عدم بیان خاطر بهیان طرف شایع می‌شود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم است والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب است لا نسلم که مطلق لعب باشد و در حکم ذکر است نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر رسیده اند که نظم قرآن است و عدول از سائر کلام آن کرده است مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثر این چیزها کند بوجهی که عقلا بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود

باب لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لمصلحة الصلوة فاسد نمی‌شود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز

مالک عن داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس

ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از ینها نبوده است پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده است بعض این یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و نشسته بود

مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده است که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و اوزاعی نقل کرده است که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز است چنانکه امام ایستاده باشد در محل نشستن پس او را بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته است و اما الکلام عمدا بغیر اصلاحها مبطل قل او کثر و لا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت و مثل ان یسال فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسده صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجواب بکیه ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود در نماز بعد از ان منسوخ شد بغوی جواب داده است که این قول باطل است زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه ابو هریره و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود و پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب پیغمبر است صلعم اگر چه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت است صلعم

باب جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا

مسئله قلت اختلفوا ان هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ و فیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها

١٢٦

واستحباب ترک آن باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته مسحا خفیفا ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو میشد تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه ان ابا ذر کان یقول مسح الحصباء فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابو ذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است و ترک آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک انچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر است لکن فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد

باب استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه بجانب غیر قبله در نماز

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست مالک عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن عمر من ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من ندانستم او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد تا نکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله محول شده باشد و این قسم حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل صلوة است

باب التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحتطب ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق علیهم بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت اوست هر آینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود و آنگاه بعد از آن بفرمایم بنماز پس اذان گفته شود برای نماز و بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی آنست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که هر آینه می یابد استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعة فرض بالکفایة

قلت وعليه اهل العلم ان تركه ما يشغله عن الصلوة احب ولو الصلوة وما يفسد الصلوة يسيرا ١٢ كان عملا يسيرا وعليه

قلت وعليه اهل العلم والالتفات لا تفسد الصلوة ما لم يتحول عن القبلة بجميع بدنه ... اكثر الناس من التصفيق التفت ابوبكر فرأى

١٢٧

رسول الله صلى الله عليه وسلم ١٢

قلت الجماعة في الصلوة الخمس سنة مؤكدة عند الجمهور ويتجه عندي ان يقال قوله لقد هممت ان آمر الخ لا يدل على تحريم ترك الجماعة لان الانسان ربما يهم شيئا لمصلحة ثم يظهر له معارض فلا يفعله فما كان بهمة يعتقده ايضا ان يقال كان المتخلفون عن الجماعة هم المنافقين وكان ذلك علامة نفاقهم ... الرماة ما بين ... الشاة ... عظم بلا لحم ... من منافع الدنيا ... الصلوة ١٢

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوٰة
ومعنی اقامت ترویج آن واظهار اوست وضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج واظهار او را با قامت جماعت
و در حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوٰة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق
هر کسی سنت مؤکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت مؤکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند
بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود
دلالت بر فرضیت جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک
جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را برهم میزند نیز
میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس
این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوٰة فی لیلة ذات برد وریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد
برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم
میفرمود مؤذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج
مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل ولای یا
یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود با عذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال آنها واجب نیست
و همچنین ساقط میشود بباران و گل ولای و بسردی شدید و تاریکی شدید **باب** فضل الصلوٰة فی الجماعة باب در بیان
فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوٰة الجماعة
تفضل صلوٰة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهت
ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوٰة الجماعة افضل من صلوٰة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء **باب**
فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر **مالك** عن عبد الرحمن
بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قوله فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة بغیر عذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض وفی العالمگیری تسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض

قوله والمقعد الی ان قال و تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدید فی الصحیح انها

قوله الفذ بالذال المعجمة الشدة المنفرد

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه در میان ما و در میان منافقان حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالک** عن سمی مولی ابی بکر

بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی العتمة والصبح لا توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در نماز عشا و نماز صبح ست البته بیایند بجای آنها اگرچه بر سرین خود عیشران شوند **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سلیمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکن سلیمن بین السوق والمسجد فمر علی

الشفاء ام سلیمن فقال لها لم ار سلیمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات یصلی فغلبته عیناه فقال عمر لان اشهد صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب اول روز رفت بسوی بازار و خانه سلیمن درمیان بازار و مسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت او را ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد بروی هر دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزدیک من از آنکه ایستاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالک** عن

یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای

اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فساله من هو فاخبره

فقال له ما معک من القران فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فکانما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام لیلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد انتظار میکرد مردمانرا که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد حضرت عثمان او را که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را و هر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا و صبح واقع شده و از آن جهة که بر اهل کسالت و منافقان بسیار دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمانرا و در بعض احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده و از آنجهة که اکثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه در عمل خود تمام روز کار میکنند و وقت عصر

قلت تخصیص هاتین الصلوتین بالذکر لانهما ثقیلتان علی النفس ۱۲

١٢٩

بنماز می آیند و رعایت این سبب کسل و در ین وقت یا پیش از ان باند کی بازار قایم شود و بیع و شرا در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت و الله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم مین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعا بجهة حدیث انما جعل الامام لیوتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولة جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان ست و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله میشمارد اتحاد مکان متحقق شد و الا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم ست بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
و هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر اینها از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت اینها بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا المقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیراکه موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد از ان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد یا امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد از ان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیراکه از سقوط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تکافو امام و ماموم یا فضل امام در ادا از شروط صلوة و ارکان آن
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند و ازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قاعد بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحة اقتدا سلیم بصاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری بامی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیراکه امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید و الله اعلم

و از همین جا توان دانست که در صورة اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است قوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتدا
شافعی . . . که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد از ان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان نقض حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتدا متوضی به متیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش او منسوب میشود مثل کافر
معلن امرة اعاده کند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابة و حدث و نجاسة خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورة یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهة عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند موذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش هم
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضررست بلکه اقوی ازوی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و طعام و اکل
ذی ریح کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة بعد از انکه هر دو مایجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قرائة
قرآن بتحصیل میکردند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه کوی و ملالی در مجامع لایه
خود احق است از اقرأ و افقه **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن اینحدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون. رسول الله صلى الله

علیه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد ازان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و او بیمار بود پس نماز گذارد و او نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستأخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم

الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را و او ایستاده بود نماز میگزارد با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر می شنوانید مردمان را لغوی گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری تا آن معنی

قلت هو كذلك عند الجمهور وانه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ ويعني كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر على الظاهر انه كان مسمعا لهم ١٢ خفي

اقتدا کند با امامی بعد از ان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا کردن با امام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتداء فعل ماموم از ابتدای فعل امام و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام از ان پس اگر مقارنة کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف کثیر بلی عذر کرده ست ملاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا قطع کند و منفرد شود در نماز خود

باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض باب در بیان نهی از آنکه سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام

مالک عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ملیح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید شیطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالک فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا و لا ینتظر الامام و ذلک خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه و قال ابو هریرة الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت درینصورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع بر کوع یا سجود درینصورة مستحب ست بر قول مقصود و اگر دین شود برو زیادة رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع اقتدا ست نه بطلان صلوة و فی المنهاج و لو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت و فیه نظر زیرا که مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را یا نیت امری که لازم مفارقت ست

باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة لازم ست بر امام که سبک کند ارکان یعنی قیام و رکوع و سجود را

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف و السقیم و الکبیر

قوله قالت عامة اهل العلم علی ان هذا الفعل منهی عنه و صلوته مجزیة و اکثرهم یامرونه بان یعود الی السجود فی العالمگیریة اذا ما رفع المقتدی راسه من الرکوع و السجود قبل الامام ینبغی ان یعود و لا یصیر ذلک رکوعین و سجودین

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیمارست و پیر کلان سال ست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد **مسئله** معنی تخفیف ادا ارکان و ابعاض ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد ست جماعه محصورین که به تطویل راضی باشند

باب يقف المأموم الواحد على يمين الامام والاثنان خلفه بایستد یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفاء تأخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس وقتیکه آمد یرفا پس باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوا من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود جانب راست خود **مسئله** ماخذ اثر ابن فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدا جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این هر دو را بآنکه متاخر شوند رواه مسلم **مسئله** عادة مسلمین طبقه بعد طبقه آنست که ماموم بر امام متقدم نشود پس مبادی حتی باشد یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام متقدم شده باشد پس ترک تقدم آیا صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم شافعی آنست که صفت نفسیه نیست استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنابر شیوع این سنت ست و التزام آن زیرا که تقدم میکه ازین الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لیکن چونکه شایع میشود در افراد شتی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بطریق اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابو بکر صدیق نمودند و اقتدا کردند با آنحضرت صلعم

باب التاكيد في تسوية الصفوف باب دربیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب كان يامر بتسوية الصفوف فاذا جاءوه فاخبروه ان قد استوت كبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن صفها

قلت هو قول عامة اهل العلم قال المحلي في شرح المهذب ولا يستوفي الاكمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل واوساطه وزيادة التسبيح لا يزيد على القراءة المستحبة ولا يستثقل على القوم ولكن يخفف بعد ان يكون على التمام والمستحب

قلت وهذا قول كافة اهل العلم

سافتن

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر وخبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالک**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قلّ ما یدع

ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبهٔ خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواندند وقتیکه ایستاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از ان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالک** عن عمه

ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم

ازل اکلمه وهو یسوّی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبّر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس ایستاد نماز و حالانکه

من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزه‌ها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از ان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاوّل در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالک** عن سمیّ مولی ابو بکر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در

اذان و صف اول است بعد از ان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب

یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را **مالک**

عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انّا لمّا اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامهٔ خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم

یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول چرب است پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامهٔ خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصهٔ حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة ذکر کرده

قلت هو قول اهل العلم ان تسویة الصفوف سنة قلت هو قول اهل العلم قلت وفی بعض طرق هذا الحدیث عند غیر مالک تصریح انه اعاد ولم یامر

احدا بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة وعلی الامام ان یعید ومذهب الحنفیة انه یعید ویعیدون ١٢

نکرده قوم اعاده نموده اند و همین ست مذهب شافعی و نزد حنفیه اعاده نماز درینصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** یکره امامة

ولد الزنا مکروه ست امامت کسیکه ولد الزنا باشد **مالك** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل

الیه عمر بن عبد العزیز فنهاه قال مالك وانما نهاه لانه کان لا یعرف ابوه هر آئینه شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست که باز داشت

او را از امامت بسبب آنکه شناخته نمیشد پدر او مسئله ماخذ نهی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم

منفرین ست زیرا که درینصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحده ثم ادرك مع الامام اعاد الصلوة

چون گذارده باشد نماز فرض را تنها بعد ازان دریابد نماز را همراه امام اعاده کند نماز را **مالك** عن زید بن اسلم

عن رجل من بنی الدیل یقال له بسر بن محجن عن ابیه محجن انه کان فی مجلس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

فاذن بالصلوة فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسه فقال له رسول الله

صلی الله علیه وسلم ما منعك ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول الله ولکنی قد صلیت

فی اهلی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اذان نماز گفته شد پس استاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان

باز گشت و محجن نشسته بود در مکان خود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز منع کرد ترا از آنکه نماز

گذاری همراه مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول الله لکن من نماز گذارده ام

در اهل خانه خود پس فرمود او را رسول الله صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچه نماز گذارده باشی

مالك عن عفیف بن عمرو السهمی عن رجل من بنی اسد انه سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی

ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی فاصلی معه فقال ابو ایوب نعم صل معه فان من صنع ذلك فان له سهم جمع

او مثل سهم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت هر آئینه من نماز گذارده ام در خانه خود

بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم همراه او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار همراه او زیرا که هر که بکند اینکار پس هر آئینه او را نصیبه جماعت ست یا گفت مانند نصیبه جماعت است **مالك** عن

نافع ان رجلا سال عبد الله بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرك الصلوة مع الامام افاصلی معه فقال له

عبد الله بن عمر نعم فقال الرجل ایتهما اجعل صلوتی فقال له ابن عمر او ذلك الیك انما ذلك الی الله یجعل ایتهما شاء مردی از کرد

عبد الله بن عمر را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

مسئلہ
امامة ولد الزنا عند الحنفية مكروهة

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک ازان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که این معنی مفوض بخداست میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل سعيد بن المسيب فقال اني اصلي في بيتي ثم اتي المسجد فاجد الامام يصلي افاصلي معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتي فقال له سعيد وانت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می آیم مسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این نیست که این امر مفوض ست بسوی خدا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان در یابد آن دو را با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى بأسا ان يصلي مع الامام من كان قد صلى في بيته الا صلوة المغرب فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود بغوی گفته ست قول اکثر اهل علم آنست که اگر تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نماز یکه باشد از نمازهای پنجگانه و همین ست قول حسن بصری و زهری و همین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان ست و مرجح مذهب ایشان ست و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول ست بآنکه مغرب یکی ست ازین دو نماز لا على التعيين نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر ست در صورة عدم تعیین والله اعلم مسئله اگر در جماعة نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب ست او را اعاده دو وجه درین باب آمده ست مسئله می باید که این نماز دیگر را بنیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع میشود جمعی تفویض بجناب الهی مودند و گفتند انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء و جمعی گفتند اول از فرض واقع شود و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه متنفل شد الا انفل و درین قول نظر ست زیرا که جایز ست که نماز اول از فرض واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز می اکمل ازوی در وقت واقع نشود این نماز فرض ست والا این نماز فرض نباشد و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف متصور نشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر هیئة نماز اول گذارده باشد و اگر هیئت نقایه کرده است محل اختلاف نمیتواند شد **باب لا يسعى الى الامام فما ادركت صلاته وما فاته** اتمه مستحب نزد

له قلت عند الشافعي اذا صلى الصلوة وحده ثم اوركها جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث الترمذي قال صلى الله عليه وسلم بعد صلوة ۱۳۷ الصبح لرجلين لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح والعصر والمغرب

بسوی امام پس آنچه اوراک کرد بگذارد وآنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن

ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة

فلا تاتوها وانتم تسعون واتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان

يعمد الى الصلوة ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان و دوان

و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالك** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه

المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله

صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم

مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتاب رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست از ظاهر فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم

الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند و اگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر

میکرد آنرا **باب** اذا ادرك الامام في الركوع فليكبر تكبيرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر یک بگوید

تکبیر جائز است **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخص امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیره افتتاح

قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسئله

وظیفه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هر دو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم ينعقد و فقیر گوید صحیح

است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام دریافته است **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس آنچه فوت شده است

از توسجود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة

عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة

کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که

ادراک کرده است رکوع را پس هر آئینه ادراک کرده است سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سورة فاتحه در نماز پس فوت شد

از وی خیر بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد **باب**

جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه بر رکعتی که میگذارد برای خود و آنرا یعنی بر رکعتی که

دران منفرد است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة

انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرأ لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام

دران نمازیکه جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام برمیخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعت که

قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام دون المسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب

نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سال ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام

فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه

قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حال آنکه

سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة ایا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق

طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او و گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزدیک ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب

اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته میشود در هر رکعة ازان

بعد ازان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة ازان گفت مالک و همچنین سنت نماز همه آنها

اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که انچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و تشهد

آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء ما و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند

و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و همچنین

سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سورة بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش ازان

۹۵ قلت هو قول العلماء

۹۶ قلت وفی العالمگیریة حکم المسبوق حکم المنفرد فیما یقضی الا فی اربع مسائل لیس هنا محلها

۹۷ قلت هو قول العلماء وفی المنهاج لو ادرک رکعة من الفجر تشهد فی ثانیتها وفی العالمگیریة لو ادرک رکعة من المغرب قضی رکعتین وفصل بقعدة فیکون ثلث قعدات وقرأ فی کل فاتحة وسورة

وقتیه **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من نسی صلوة فلم یذکرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام

فلیصل الصلوة التی نسی ثم لیصل بعدها الاخری عبد الله بن عمر میگفت هرکه فراموش کند نمازی را پس یاد نکرد

آنرا الا در آن حال که او همراه امام است پس چون سلام دهد امام باید که بگذارد نمازی که فراموش کرده است آنرا باز

بگذارد بعد از آن آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات در پیش حنفیه واجب است پس ادای وقتیه

قبل از قضاء فائته در پیش ایشان جائز نباشد ونزدیک شافعی مستحب است والله اعلم **باب** من ادرک رکعة من الصلوة

فقد ادرک الصلوة هرکه دریابد یکرکعة از نماز پس وی دریافت نماز را **مالک** عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه دریابد یکرکعة از نماز پس هرآئینه وی ادراک کرده است نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظهر بود

ویکرکعة با او ادراک نمود پس لازم است اتمام ظهر واگر قعده اخیره ادراک کرد صرف کند آن تحریمه را هرچه خواهد بنفل

دوگانی یا چهارگانی مسئله ظاهر پیش فقیر آنست که این عبارت شامل است آنرا که یکرکعة در وقت اداکند ورکعت

دیگر خارج وقت آنرا که یکرکعة همراه امام اداکند ورکعة دیگر تنها پس اگر اقل از رکعة دریابد میتواند که نفل گرداند

زیراکه لفظ ادراک شامل هردو صورت است وحاصل آنست که این لفظ محتمل وجوه متعدده است احتمال اول آنکه اگر نماز

یکرکعة در وقت وباقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او اداست وقضا نیست وهمین است مذهب شافعی وحنفیه باین وجه

قایل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنکه از معذورین هرکه وقت یک رکعت یافت نماز تمام بروی لازم شد

واین مذهب ابوحنیفه است وقولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکه ادراک جماعت بادراک یکرکعت متحقق شود

وهمین است یک قول شافعی ونزدیک حنفیه مدرک امام در تشهد نیز مدرک جماعت است والله اعلم **باب** قصر الصلوة

فی السفر دربیان کوتاه ساختن نماز در سفر **مالک** عن ابن شهاب عن رجل من آل خالد بن اسید انه سأل عبد الله بن عمر

فقال یا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر فی القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر یا ابن اخی

ان الله بعث الینا محمدا صلی الله علیه وسلم ولا نعلم شیئا فانما نفعل کما رأیناه یفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد الله

بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن هرآئینه ما می یابیم نماز خوف ونماز حضر را در قرآن ونمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر

ای پسر برادر من هرآئینه خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی الله علیه وسلم ونمیدانستیم چیزی را پس غیر ازین نیست که می کنیم چنانکه

دیدیم آنحضرت را صلعم که میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح است در آنکه این آیة در خوف است نه در سفر ومعنی قصر درینصورت

ایماست در رکوع وسجود وقید سفر اتفاقی است ومؤید این قول است بنای آیة واذا کنت فیهم بر آیة قصر بدون آنکه

ذکر خوف کنند وجمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیة در سفر ست وقید خوف اتفاقی ست **باب** الرکعتان فی السفر تمام

غیر قصر دو رکعة در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعة ست وبعد آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعة

و دو رکعة **مالك** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعة در حضر و سفر پس بر جای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر وحضرت علی وعبد الله بن عمر وجمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعة گذاردن ظهر مثلا جائز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعة وظیفه سفر بود

از غیر قصر و معهذا چهار رکعة نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار گانی میگردد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیة فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعة میخواندند و آن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شد و مسئله وظیفه مسافر قصر ست بحدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجمهور صحابه و اگر اتمام کند

مسیٔ است بجهة مخالفت سنت و آیا باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهبش قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر رسد مامور ست به تیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت ست بر وی

و همچنین اگر بر وی بنت مخاض واجب شود و وی ناقه چهار ساله الطیب بنفس خود بدهد روا باشد **باب** ما یجب فیه قصر الصلوة التی اذا

المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالك** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالك** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلك قال یحیی قال مالك وذلك

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و این مسافة نزدیک

بچهار برید ست **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوة فی مسیره ذلك قال یحیی قال مالك وبین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید

ست **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة

وعسفان وفی مثل ما بین مکة وجدة قال یحیی قال مالك وذلك اربعة برد قال یحیی وقال مالك

قولہ فاقرت

معناه عند الحنفیة انه لا یکون فرض المسافر غیر رکعتین وان صلی اربعا ولم یقعد التشهد بطلت صلوته وان قعد اتم اربعا والاخریان نفل وعند الشافعیة ان المسافر اذا قصر فی السفر فلیس علیه ١٤١ زکاة اذا صام مقیما بخلاف الصوم فانه یعید ما افطر اذا صار مقیما فان صلی اربعا کان کل ذلك فرضا وذلك کما ان الفرض فی حق المریض التیمم وان توضأ جاز ١٢

وذلك احب ما سمعت الى فيما تقصر فيه الصلوة الى عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه وطائف است و در مثل مسافتیکه میان مکه وعسفان است و در مثل

مسافتی که میان مکه وجده است وگفت مالک این مسافة چهار برید است گفت مالک این دوست تر مسافتی است که شنیده ام که قصر

کرده شود در وی نماز را نزدیک من **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة

في مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در مقدار که در یکروز تمام قطع شود **مالك** عن نافع

انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند واحکام سفر ثابت نشود بر آریم واستنباط

کنیم لابد است از تتبع قسمت ومثال واستقراء افراد سفر وتفتیش مجال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است

یکی آنکه او را تنزه واصطیاد وخروج الى المحلة والفناء والبساتين والمزارع گویند وآن با سفر مباینت دارد وقسمی است که او را هیمان گویند

وآن نیز در اول حال مباین است تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر وقسم اول یافتیم که آن طول

مسافت است وعدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شب یعنی بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند ودر طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید واسم سفر بران جاری نیست وهمچنین شخصی که قلبه

میکند ومسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بمراکب فارهه میروند ویکماهه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نیست ایشان را

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافة زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود وفارق میان هیمان وقصد سفر

تعیین مقصد است پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد وسفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود وبسوی خیبر وتبوک

سفر بود وسفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر وبسوی ریم وبجانب ذات النصب سفر بود وقصر صلوة درین مواضع میفرمود وابن عباس

مابین مکه وطائف ومکه وعسفان ومکه وجده قصر میکرد وابن عمر بمسافة یک برید قصر نمیکرد ودرین امثله ومانند آن طول مسافت

وقصد سفر وتعیین مقصد فهمیده شد باقیماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک وشافعی واحمد میل کرده اند بادی چهار بود وتقدیر کرده اند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال واثقال واز سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد

قطعا ودر ثانی نیز مذهب صحیح است باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد

باب انما يجب القصر اذا خرج من بيوت

القرية جز این نیست که حلال میشود قصر چون بر آید از خانهای ده **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحليفه

وذو الحليفه شش میل دور است از مدینه **قال** يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية

ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه بر آید از خانهای ده

قوله قال ابو حنيفة مسيرة ثلثة ايام وفى الهداية الصحيح انه لا يشترط سير كل اليوم الى الليل بل اذا بكر فى كل يوم ومشى الى الزوال ثم نزل يصير مسافرا وقال الشافعى اربعة برد وتفسيرها ستة عشر فرسخا والحجة على هذا ان ... وقطعها ٣ يوم او اربعة متقاربان قال الطحاوى عامة الفقهاء يقولون مسيرة اربعة بعض نام ١٢

قوله قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر ١٢

٩١ تمام

و اتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه یا نزدیک شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود در عرف و عادت قوم
است که تا آن مواضع برآیند و در المواضع مجتمع شوند چنانکه مرا کهن در ابتداء مراحی نهام مسئله ابتدای سفر کی متحقق شود پس نیت
سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آنجا دلالت حال که نیت استلاشی میکرد اند موجود
نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که درین صورت نیت فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
قصد حج داشتند اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و همچنان پس مسافر را زین سفر مغیر نماز و نیت
زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر است نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و همچنین
متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورای آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراءه یعنی السور
عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا اشتراط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوار است فاصله بین المحلات
و همچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول در آن بلد می باشد

باب للمسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة

مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را مالک

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت
هر که عزم نماید اقامت چهار شب او مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک و ذلک احب ما سمعت الی گفت مالک این دوست تر
اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من مسئله پیشتر قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث یسیر
پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن
باشد مثل مکث دو روز و سه روز در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و تمام
عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث صحیحین
آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا از همین طریق نحو اسعلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری
هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام که اهل احمد به بیست نماز فرود آمده و نیت
مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجه در اول نهار و در هشتم بسوی منی برآمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت
قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را دور تر
انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه مشهور است و بسا احکام که
شرع بدان حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بر آن در شهری یا قریه ای دارد مقیم است والا بحکم سفر

قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله فی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابو حنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلدة او قریة خمسة عشر یوما

باقی ست و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز
متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند

در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا
وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام و اگرچه

بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها
مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام
پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد و باتفاق در موضعی
درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر متحیر شود و شافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور و دیگر مختار بغوی آن
آنست که در صورت زیادة مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه
در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف
و حرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم

و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد

دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین
ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت
بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل

ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرده **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله

بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله
بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن بازگشت پس ایستادیم ما پس تمام کردیم **مسئله**
اهل علم متفق اند بر آنکه هر یک از مسافر و مقیم را جائز ست که اقتدا بدیگر کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام
نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بروی لازم شود بجهت موافقت امام **مسئله** گفته اند که اگر یک لحظه اقتدا بمقیم واقع شود بر ماموم
اتمام لازم می آید فقیر گوید در ینجا نظر ست بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن بنا بر آنکه
اگر یک رکعت با امام یافته ست اتمام کند و الا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائته سفر قال مالک من ادرک الوقت

قلت لا ... قول اکثر اهل العلم انه یقصر ابدا ما لم یجمع اقامة واختلف قول الشافعی فیه والمذهب انه اذا ... البغوی انه اذا ... زاد مکثه علی اربعة ایام وهو عازم علی ... لزمه الاتمام الا ان یکون فی خوف او حرب فیقصر وقد قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما وله قول آخر موافق للجمهور

قلت هو قول اهل العلم ان المسافر یجوز اقتداؤه بالمقیم و المقیم بالمسافر کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدی المقیم بالمسافر سلم بهم ثم اتم لنفسه وان اقتدی المسافر بالمقیم لزمه الاتمام بموافقة امامه

وهو في سفر فلخر الصلوة ساهيا او ناسيا حتى قدم الى اهله انه ان كان قدم على اهله وهو في الوقت فانه يصلي صلوة

المقيم وان قدم وقد ذهب الوقت فليصل صلوة المسافر لانه انما يقضي مثل الذي كان عليه قال مالك وهذا الامر

الذي ادركت عليه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هر که دریافت وقت را وحال آنکه او در سفر ست پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تا آنکه داخل شد بسوی اهل خود حال این ست که اگر قدوم کرد بر اهل خود حالانکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم و اگر قدوم کرد و هر آئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود بر وی گفت مالک و این امر ست که ادراک کردم من بر آن مردمان را و علما را در شهر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید و اگر فائته اقامت را در سفر قضا کند تمام نماید

و یک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند و هو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل في السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم يكن يصلي مع

صلوة الفريضة في السفر شيئا قبلها ولا بعدها الا من جوف الليل فانه كان يصلي على الارض وعلى راحلته حيث ما توجهت به

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد همراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش از آن و نه پس از آن مگر در وسط شب

پس هر آئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین و گاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکردانید شتر او را **مالك** قال

بلغني عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يرى ابنه عبيد الله بن عبد الله يتنفل في السفر فلا ينكر ذلك عليه

عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بر وی **مالك** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبير وابا بكر بن عبد الرحمن كانوا يتنفلون في السفر قاسم بن محمد و عروه بن الزبير

و ابو بکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال يحيى وسئل مالك عن النافلة في السفر فقال لا باس بذلك

بالليل والنهار وقد بلغني ان بعض اهل العلم كان يفعل ذلك سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باک نیست بگذارد آنرا در شب و در روز هر آئینه خبر رسیده است بمن که بعض اهل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اهل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر و در عالمگیری مذکور ست که در سنن قصر نیست

و بعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند و مختار آنست که در حالت خوف و استعجال ترک کند

و در حالت امن و قرار بجا آرد **باب جواز التنفل على الدابة في السفر حيث ما توجهت به** بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را **مالك** عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابي الحباب سعيد بن يسار عن عبد الله بن عمر انه

١٤٥

قلت قوله الاكثر بين انه ان فائته في السفر فاقام قضى وان فائتة في الحضر فسافر اتم وهو قول الشافعي والقول الاظهر عند اصحابه لو قضى فائتة السفر في السفر قصر وفي سائر الصور لا يقصر

قلت اختار اكثر اهل العلم التنفل في السفر وفي العالمگيرية لا قصر في السنن وبعضهم جوز للمسافر ترك السنن والمختار انه لا يأتي بها في حال الخوف ويأتي بها في حال القرار والامن

قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبدالله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را
نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و او متوجه بجانب خیبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلته في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل
ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت
عبدالله بن دینار و عبدالله بن عمر میکرد این کار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رأيت انس بن مالك في السفر
وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شيء يحيى بن سعيد گفت دیدم
انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی
خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز است در سفر طویل و قصیر هر دو نزدیک شافعی خاص است بطویل نزدیک مالک
و بغوی گفته است باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود فرود تر باید از ایما برکوع و از راعی باشی
بر اقدام را جایز داشته است نماز بایما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه بر آید از شهر خود برای بعض حاجات بایدانست
که ابو حنیفه گفته است که مصلی در کشتی مختار است در قیام و قعود و فی المستدرک علی شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبي صلى الله عليه وسلم
كيف اصلي في السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق مسئله طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط است یا نه دو قول است مشهور
عدم اشتراط زیرا که در نفل توسیع آمده است و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند مسئله استقبال قبله اگر سهل باشد
در ابتدای تحریمه واجب است و در سایر صلوة نی مسئله ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند مسئله اکثر علما تجویز
کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در پیش حنفیه جایز نیست **باب** المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء
مسافر جمع کند درمیان ظهر و عصر و همچنین درمیان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع میکرد درمیان ظهر و عصر در سفر
خود بسوی تبوک **مالك** عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما
ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث معاذ بن جبل خبر داد که صحابه
بر آمدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا
معاذ گفت تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه بر آمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز بر آمد
پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت اتفق اهل العلم على جواز النافلة في السفر متوجها الى الطريق ويجب ان ينزل لاداء الفريضة واكثرهم على ان السفر الطويل والقصير سواء وقال مالك لا يجوز الا في سفر تقصر فيه الصلوة واتفق الراكب ... العالمكيرية والسنة عندنا ... بين ان يفتتح الصلوة مستقبل القبلة وبين ان يفتتحها مستدبر القبلة ... انما يجوز اداء الوتر على الراحلة قالت الحنفية لا يجوز

١٤٦

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند

جمع میکرد در میان مغرب و عشا **مالك** انه بلغه عن علي ابن الحسين انه كان يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا اراد ان يسير يومه جمع بين الظهر والعصر واذا اراد ان يسير ليلته جمع بين المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند در میان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند

در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل يجمع بين الظهر والعصر في

السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود در میان

ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن يحيى بن سعيد

انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رايت اباك اخر المغرب في السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجيش

فصلى المغرب بالعقيق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر سخت که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده

باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجيش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله تنقیح

حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او

زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض

احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض

صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیرا که تسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و تبلا خطه آن

رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که

فصل یسیر آنرا ضرر نمیدهد و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخه ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقرا

افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده و پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و قضای نماز بعد انقضای وقت او

دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده و پس فارقی می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود و پس

این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت

اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقراء افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر الجمع

و آن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج بدلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة

آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقها را درینجا اقوال ست و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل

محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و بسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته او را که

له قولہ اکثر اهل العلم على جواز الجمع في السفر بين الظهر والعصر وبين المغرب والعشاء في وقت احديهما وقالت الحنفية لا يجوز ومعنى الحديث عندهم ان يؤخر احدى الصلوتين الى اخر وقتها ويعجل الاخرى في اول وقتها فيحصل الجمع صورة روى ذلك عن علي وسعد بن ابي وقاص واما الجمع بجمع فمتفق عليه ۱۲

له ص ۱۴۱

رخصت بران فرموده ست بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف وماننده آنها وجمع

درسفر قصر مشروط ست بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

الظهر والعصر ثمانیا جمیعا وقید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر وفی المرض مشروع شد

وایا جمع درعرفه بعلت سفرست یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند وعلیه الشافعی باقی ماند آنکه

انفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحابه وتابعین ولهم جرا اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل

جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر

وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب وعشا درباران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این

مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس ست با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر ست

درابتدای نماز دوم ضروری ست زیرا که تقدیم آن بروقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران واقوی تخفیص

انست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة درمسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص ست **باب** صلوة

الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَاِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا اَوْ رُكْبَانًا فَاِذَا اَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَّا لَمْ تَكُوْنُوْا

تَعْلَمُوْنَ ٥ پس اگر ترسید یعنی از عدو وماننده آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون

امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته ست شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض

فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا ٥

واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم

ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معك ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست

برشما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید از آنکه در بلا افگنند

شما را کافران هرآئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند ووقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی

برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو وباید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه

سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان وباید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند

همراه تو وباید که بگیرند حذر خود را یعنی خود وسپر وزره وماننده آن وبگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه

درآیة اول دو قید مذکور شد سفر وخوف ومذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگرست وآنرا خوف شرط نیست

قلت ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر وشرط الشافعی من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی وحالة الفراغ منها الی ان یفتتح الثانیة وقالت الحنفیة لا یجوز ١٢

١٤٨

ونماز خوف دیگر است وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست
که قید سفر اتفاقی است وآیه در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعض آنست که یکرکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورت پیاده وسواره میتوان گذارد و بجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی است
نزدیک من واوفق است بسیاق آیه که در خوف واقع است باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهت اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر دراینجا بجهت آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی است وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده است ومردمان
امن شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از انچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول است زیرا که ما میگوئیم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید است وتخفیف است ابتدا از خدا تعالی همین است توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر بروی عدو بایستند
بعد از ان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو ایستند واین نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایه
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یکرکعت گذارد وبعد از ان برکعه دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعه دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعه دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایه صالح
بن خوات عمن حضر معه واین صورتها دیگر هم میتواند بود والله اعلم وقید اذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی است باجماع وقال الله تعالی فان
خفتم فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون امین شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته است شمارا انچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آمده است درین آیه دلیل است بر آنکه در حال مسابقه نماز روا
میشود وهمین است مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه در حالت مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان توقف

بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوه

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر روبروی عدو پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه که همراه او بود یک رکعة بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان باز گشتند

و صف بستند روبروی عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الاخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابی حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر روبروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعة و سجده کند

همراه آنانکه با وی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعة

باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس شوند روبروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس تر سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعة

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست ترست نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينهم وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و باشند طائفهٔ دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد همراه آنکه
همراه امام اند یکرکعت فرو تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه
امام یکرکعت بعد ازان باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستند هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش
یک یک رکعت بعد از انکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند
پیاده روندہ استاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده و یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد
این را مگر از رسول الله صلی الله علیه و سلم **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله
صلی الله علیه و سلم الظهر و العصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ظهر و
عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود و بعد ازان مشروع شد
و صلوة الخوف را دو حالت ست یکی آنکه در حالت قتال باشد پس بایا باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی
و جمیع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه بتاخیر میفرمایند و در حالت
مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان
در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب ست حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در
جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصهٔ عسفان قوم را دو صف استاده
کنند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسته از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصهٔ
بطن نخل دو بار نماز گذارد با هر طائفه نمازی یا بر طور قصهٔ ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ ست و
حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح ست و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق ست و الله اعلم

باب التشدید علی من ترک الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر

مالک عن صفوان بن سلیم قال مالک لا ادری اعن النبی صلی الله علیه و سلم ام لا انه قال من ترک الجمعة ثلث مرات من غیر عذر
و لا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نشنیده ام آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را
سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی ست که پیش از شریعت برای چیزی
موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیة مخصوصه پس چاره نیست
از ملاحظه آن خصوصیات که در اداء جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نماز جمعه دو رکعت ست در وقت ظهر با جماعة
عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر بجا آورده باشد و والی یا نائب او امام بود و قبل ازوی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیرا که بسیار باشد که جمعه
فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود
اما جماعه پس لازم جمعه است و لفظ جمعه عید و تشبیه بسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبه در اکثر
اوقات جماعه عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمّع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر اقلیته این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحابه رضهم جز ابیشتر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست
و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر از آن است که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس انتفای صف اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که درین صورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای اشترا از متاع بوده است
و لهذا خدا تعالی فرموده و اذا راوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درینوقت ممنوع شد و آن فصل طویل است و خطبها
خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر آنست
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خواندند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعه است
بجهة آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بدو جمعه نمی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بدو جمعه نیست و نه در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه است و در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
بر اجتماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آن پنجاه کس
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشاء آن تحقق جماعه عظیمه است که
در صورة تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشاء اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود و منشاء آن امریست تقدم والی در محل
ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایه خود است اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله مذ

و در حدیث

و در حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف و استمعوا الذکر و مراد از ذکر خطبه است و عمل مستمر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و صحابه

و علما چرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است و چون خطب آنحضرت صلعم

و خلفای علما چرا ملاحظه کردیم تنقیح آن وجو چند چیز است حمد و شهادتین و صلوة بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و امر بتقوی

تلاوة آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهة آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلے اللہ علیه

وسلم آمده و حمد الله واثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهة

بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابو داود هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است

ثم تشهد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطبه کلام

اهل شرع آمده و اما صلوة پس بجهة وجوب صلوة نزدیک نام آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و امر بتقوی بجهة آنکه

در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر و بجهة آنکه عامی و جاهل همه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن است و تلاوة

بجهة آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا

برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهة عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در

بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلے اللہ علیه وسلم روز جمعه در عرفات

وقوف فرمودند و ثابت شد که آن روز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث

دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند مسقط

ذمه باشد بجهة آنکه وظیفه یوم جمعه است و رخصت داده نشد اینجماعه را مگر بجهة مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد

مانند مریض که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور نند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت کرده

رخصت ست در ترک جمعه

باب لا جمعة فی العوالی و من حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم نیست در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلے ثم انصرف

فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها و من احب ان

یرجع فقد اذنت له

مترجم گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن باز گشت

خطبه خواند و گفت هر آینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند

جمعه را پس باید که انتظار بکند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

آنحضرت صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ با حضور ایشان ذریعہ مسئلہ ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ از وے
صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست اہل شہر و اہل بدو در منصوریت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو
مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع مد آید مسئلہ در کتب شافعیہ مذکور ست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت
نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول
جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علۃ جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر را نیز
خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند در آنکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر برآیند
واجب نشود و اگر علۃ جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ
در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد **باب** لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احدهما وقعت
عن الفرض وان اثم فيها جازم حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع
على قلبه واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی از ان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ
جایز ست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية
وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك ان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل
تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال
مالك لا جمعة على مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل شود امام در قریہ کہ واجب است در ان جمعہ و امام مسافر ست پس خطبہ
خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک و اگر جمعہ گذارد
امام و حال آنکہ او مسافر ست در قریہ کہ واجب نیست در ان جمعہ پس نیست جمعہ برائے او و نہ برائے اہل قریہ و نہ برای کسیکہ
جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان از ان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را و گفت
مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر **باب** يسن الغسل للجمعة مسنون ست غسل برای جمعہ **مالك** عن صفوان
بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل
محتلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از
شما بجمعہ باید کہ غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

قلت جاء في الاحاديث تجب الجمعة على كل مسلم الا امراة او صبي او مملوك وفي رواية زيادة او مريض واتفقوا على انه لا جمعة على مريض ولا مسافر ولا امراة ولا عبد وانه ان صلاها منهم لحد سقط الفرض وعلى انه ان ام مريض او مسافر جاز وفي المنهاج ويصح خلف العبد والصبي والمسافر ولا تجب اذا تم العدد بغيره وفيه ايضا لا جمعة على معذور بمرخص في ترك الجماعة وفي العالمكيرية من المطر الشديد والاختفاء من السلطان الظالم مسقطه

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر والوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل در آمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین بازگشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکار ست هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابی سعيد المقبری

عن ابی هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابو هریره گفت غسل روز جمعه واجب بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك الغسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال فی حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه الپس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل **قال** يحيی قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوی بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده ست از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

ست پس تضاد در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین ست میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم مسئله غسل از

سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن اداب ست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث را با اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور باشد

بهاین تفصیل که کردیم خلاف درمیان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محمل پیدا شد و همچنین ست قضاء این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب الجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيی بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين لجمعته سوى ثوبی مهنته رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا فی قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التاكيد وفی المنهاج ووقت الغسل من الفجر وتقريبه من ذهابه افضل وفی الهداية غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفی العالمگيرية لو اغتسل بعد الجمعة ثم احدث وصلی الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مہیا کند دو جامہ برای جمعہ خود بغیر دو جامہ خانگی کہ در محنت و کار میپوشد مسئلہ چون سنت غسل ولبس احسن ثیاب بجہت

تطیب بجہت اجتماع ناس و عید بودن جمعہ ست لابد آن آداب متعدی شوند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و

التسوک بالجمعۃ مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیہ وسلم قال فی جمعۃ من الجمع یا معشر المسلمین ان ہذا یوم جعلہ الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عندہ طیب فلا یضرہ

ان یمس منہ وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود در جمعہ از جمعہا کہ ای گروہ مسلمانان ہر آئینہ امروز

روزیست کہ گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و ہرکہ باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکہ بمالد از ان خوشبو

ولازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعۃ الا ادہن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعہ مگر آنکہ روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکہ محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعۃ در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعہ **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال من اغتسل یوم الجمعۃ غسل الجنابۃ ثم راح

فی الساعۃ الاولی فکانما قرب بدنۃ ومن راح فی الساعۃ الثانیۃ فکانما قرب بقرۃ ومن راح فی الساعۃ الثالثۃ فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعۃ الرابعۃ فکانما قرب دجاجۃ ومن راح فی الساعۃ الخامسۃ فکانما قرب بیضۃ فاذا خرج

الامام حضرت الملئکۃ یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود ہرکہ غسل کند در جمعہ مانند غسل جنابۃ بعد ازان برود در ساعت

نخستین پس گویا کہ قربان کردہ ست یک شتر را و ہرکہ برود در ساعت دوم گویا کہ قربان کردہ ست یک گاو را و ہرکہ برود

در ساعت سیوم گویا کہ قربان کردہ ست گوسفند شاخدار را و ہرکہ برود در ساعت چہارم گویا کہ قربان کردہ ست ماکیانرا

و ہرکہ برود در ساعت پنجم گویا کہ قربان کردہ ست یک بیضہ را پس وقتیکہ بر می آید امام یعنی برای خطبہ حاضر میشوند

فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند کہ مراد از ساعت در حدیث جزو دوازدہم روز ست یا لمحہ خفیفہ

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاہر پیش فقیر وجہ ثانی ست واللہ اعلم

باب السعی یوم الجمعۃ بیان سعی روز جمعہ قال الله تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ۝ ای مسلمانان وقتیکہ بانگ نماز دادہ شود در روز جمعہ پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبہ و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بہتر ست مر شما را اگر میدانید **مالک**

انہ سال ابن شہاب عن قول الله تعالی یا ایہا الذین امنوا اذا نودی للصلوۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شہاب کان عمر بن الخطاب یقرءہا اذا نودی للصلوۃ فامضوا الی ذکر الله مالک سال کرد ابن شہاب را

قلت ہو قول اہل العلم ١٢

قلت ہو قول اہل العلم ١٢ ۵۱/۵۶

ان ہذہ الساعات ساعات لطیفۃ بعد الزوال الساعۃ التی یلحق صاحبہا بالیل والنہار ١٢

از وقت

از قول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابیدن فتن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که عمر بن الخطاب میخواند این آیه را بایشچنین اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک و انما السعی فی کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی که در کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون از پیش تو مردمان شود سعی کند تا فساد افگند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده ست خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته ست عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسوی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا احرفی بود که حضرت عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام ست و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بروی واجب ست و اگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل ست که نظر بلفظ و ذروا البیع کنند و این جزئی را همراه اکثر افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند باب النهی عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم انه حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود تا چون ایستاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل مستثنی کرده اند دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم باب الجمعة خطبتان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه ست بنشیند میان آنها

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

١٤ قلت هو قول الشافعی انه یحرم البیع ونحوه بعد الاذان والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعی الاذان بین یدی الخطیب ١٢

١٤ قلت هو قول اهل العلم قال ... الروضة الا اذا کان ...

١٥ اما اذا کان بین یدیه فرجة لا یصلها الا بتخطی ١٢

١٦ قلت اتفقوا علی ان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا فعند ابی حنیفة الفرض ذکر الله من تحمیدة او تهلیلة وشرطها ان تکون فی الوقت قبل الصلوة وعند الشافعی یشترط خطبتان قبل الصلوة ... یحمد الله ... الصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والوصیة بتقوی الله وهذه الثلاثة فرض فی الخطبتین جمیعا ویقرأ آیة فی احدهما ویدعو للمؤمنین فی الثانیة وهذه الخمسة عند الحنفیة من السنن ١٢

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه و نشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر

منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس بین الخطبتین سنت است مثل سوره اخلاص

بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامت فقه رجل ست وخطبه ایستاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و

عمل مسلمین وبآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا در حالیکه امام خطبه

میخواند **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه

امام خطبه میخواند مترجم گوید علت کراهت احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود

وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب است روبروی

نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا

اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف

امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد وآنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من

اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجب است برو که استیذان نماید از امام در بر آمدن قال مالک

ولیس علی من رعف واصابه امر لا بد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون

از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از بر آمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد بر آمد

مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان وآیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه

محمول ست بر جهاد فقط وواحدی این آیة را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون

اذن امام جایز نکرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة

والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه در حالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن

الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة

فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس

هر آینه کلام بیفائده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی

زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون

قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبة گفت که مسلمانان در زمان

قلت هذا قول الجمهور ١٢

قلت قوله تعالی واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد واطلقه الواحدی فقال علی امر جامع ای علی امر طاعة یجتمعون علیها نحو الجمعة والنحر والفطر والجهاد واشباه ذلک وذکر ان الاستیذان یوم الجمعة کان فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم ... النبی صلی الله علیه وسلم کان یاذن بالاشارة ١٢

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند بل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در پیش
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سوره جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و غاشیه و حنفیه توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تفسیر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی است
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده شود تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری هر که دریابد با امام از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد
همراه او رکعة دیگر **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة
اخری ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالک قال ابن شهاب
وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین ست سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک بهمین
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یکرکعة پس آینه
وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هر که یکرکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده است با او یکرکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه
سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و
همین ست مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرک من صلوة الجمعة
رکعة فقد ادرک الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
اگر دون یکرکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند مستینا فا او بنا و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه ادریافت **باب** فضل یوم الجمعة والساعة التی ترجی فیها ومناظرة ابی هریرة و کعب
الاحبار وعبد الله بن سلام فی تعیینها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود برکت دعا را
در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالک** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم
وهو قائم یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده یقللها رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بنده مسلمان حالی که او ایستاده

له قوله: علیه اکثر اهل العلم انهم ان ادرک رکعة کاملة اضاف الیها رکعة اخری وتمت جمعته وان لم یدرکه رکعة فصلاها اربعا وقال ابو حنیفة ان ادرک الامام فی التشهد صلی رکعتین ۱۲

١٦٠

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آنچیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمودمالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق ادم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التورية فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشک قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلک فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التورية فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة ساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن علی فقال عبد الله

بن سلام هی اخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی اخر ساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلک الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلک ابو هریره گفت بیرون آمدم

بسوے کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریت

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روز یکه طلوع کرده است در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرستاده و آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده است روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی است که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد و می

لہ قلت
قال الصیفی عشرین من العلماء
یوم الجمعة ساعة
١٦١
یصادف ساعة
الاجابة ١٢

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در
هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره
بن ابی بصرہ غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی
شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد
بیت المقدس گفت ابوهریره و بعد از آن ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث
روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس
گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از آن خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبدالله
بن سلام راست گفت کعب بعد از آن گفت عبدالله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا
باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این
ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و هر آئینه فرموده ست آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میکند
مگر که اجابه دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده ست
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که بنشیند بمجلسی انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابوهریره گفتم
آری فرمود گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب الیها قبل الفرائض و بعدها در بیان نماز نافله که مستحب اند
پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و
بعدها رکعتین و بعد المغرب رکعتین فی بیته و بعد صلوة العشاء رکعتین و کان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع
رکعتین رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعة و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز
عشا دو رکعة و نماز میگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیه چهار رکعت
پیش از نماز ظهر و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعة را تصحیح کرده و در ما بعد جمعه نیز
اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابو حنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**
استحباب رکعتی الفجر بتخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن
عبدالله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان
لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی که
خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعة پیش از آنکه استاده کرده شود نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

قلت وعليه اهل العلم ان انه يسن قبل الظهر عند اكثرهم اربع ركعات لحديث مسلم عن عائشة وفي المنهاج تصحيح ركعتين قبلها واختلفوا فيما بعد الجمعة فقال الشافعي ركعتان وقال ابو حنيفة اربع قال البغوي ١٦٢ هو من اختلاف المباح

زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليخفف ركعتي الفجر حتى اني اقول أقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشه
فرمود هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکه من در دل خود میگفتم آیا خواند سوره فاتحه را یا نه

باب اذا اقيمت الصلوة ترك ركعتي الفجر وغيرهما من النوافل وقتیکه ایستاده کرده شود نماز باید که ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را و غیر آن از نوافل

مالك عن شريك بن عبد الله بن ابي نمر عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمع قوم الاقامة فقاموا
يصلون فخرج عليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال أصلاتان معا أصلاتان معا وذلك في صلوة الصبح في الركعتين اللتين
قبل الصبح ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت را پس برخاستند که نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یک ساعت آیا دو نماز در یک ساعت گذارده میشود و این قضیه در نماز صبح بود
در آن دو رکعت که پیش از صبح بود **مسئله** ظاهر این حدیث موافق مذهب شافعی ست و حنفیه این حدیث را حمل کرده بر مخالطه متنفل
مفترضین را در صف واحد یا بوجهیکه درمیان متنفل و مفترضین حائل نباشد و ذکر کرده اند که اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت
فجر نگذارده است تامل کند اگر ظن غالب آنست که یک رکعت بجماعت خواهد یافت در ناحیه مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد و الا موقوف کند

باب قضاء ركعتي الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر

مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر فاتته ركعتا الفجر فقضاهما
بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد الله بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکه طلوع کرد آفتاب

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذي صنع عبد الله بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد
مانند آنچه کرد عبد الله بن عمر یعنی در قضا سنت فجر **مسئله** علت قضا در دو رکعت سنت فجر آنست که مطلوب موقت ست پس این حکم
شامل باشد سایر سنن موقته را و قضا نمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو رکعت سنت ظهر را بعد از عصر شاهد آنست و همین است
مذهب شافعی و در عالمگیری مذکور ست که چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را که اگر همراه فرض قضا شود
تا وقت زوال قضا کرده شود و بعد این قضا نباید کرد

باب لا باس بترك الرواتب اذا صلى الفريضة وحده
هیچ باکی نیست در ترک سنن روابته وقتیکه بگذارد نماز فریضه را تنها یعنی تاکد این روابت در جماعات ست نه در صورت انفراد

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عبد الله بن عمر كان اذا جاء المسجد وقد صلى الناس بدأ بالمكتوبة ولم
يصل قبلها شيئا عبد الله بن عمر بود باین صفت که وقتیکه می آمد مسجد حال آنکه نماز گذارده بودند مردمان شروع میکرد بنماز
فرض و نمیگذارد پیش از آن چیزی **مسئله** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنة الفجر والظهر اذا صلى وحده وقيل لا يجوز
تركها بحال

باب الذكر لله و[illegible] اليه في كل يوم در بیان ذکر یکه رغبت داده شد بسوی آن هر روزی

مالك عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لا اله الا الله وحده

---

۱ قلت هو قول اهل العلم

۲ قلت وعليه الشافعي ومعناه عند الحنفية كراهية ان يصلي في الصف خلف القوم وهم في الصلوة او بحيث لا يكون بينه وبينهم حائل فلو وجد الامام في صلوة الفجر وهو يخاف ان يفوته الفجر وهو بحيث لو ركعهما ادرك الركعة مع الامام فانه يركعهما في باب المسجد ۱۲

۱۶۳

۳ قلت في النهاية فات النفل الموقت لا يقضى عندنا وفي العالمكيرية والسنن اذا فاتت عن وقتها لم يقضها الا ركعتي الفجر فانهما ان فاتتا مع الفرض يقضي الى وقت الزوال وبعده لا يقضى جزما ۱۲

۴ قلت وفي العالمكيرية قيل لا باس بترك السنة في الفجر والظهر اذا صلى وحده وقيل لا يجوز تركها بحال ۱۲

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة

حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسى ولم يات احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو ہریرہ گفت کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ

لا شریک لہ الخ در ہر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر دہ بردہ کہ آزاد کند و نوشتہ شود برای او صد حسنہ

ومحو کردہ شود از وی صد سیئہ و باشد این کلمات پناہ او را از شر شیطان دران روز تا آنکہ داخل شود در شام

و نیارد ہیچکس عملی را کہ بہتر باشد از انچہ این شخص آوردہ است روز حشر الا کسیکہ عمل کردہ باشد زیادہ تر ازین

صد بار مالک عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من قال سبحان الله وبحمده فی یوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود ہر کہ بگوید سبحان اللہ وبحمدہ در ہر روزی صد بار دور کردہ شود از وی خطاہای او اگرچہ این خطاہا باشد

مانند کف دریا باب استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی مالک عن ابن شهاب عن عروة بن

الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي

سبحة الضحى قط وانى لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشئ وهو يحب ان

يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشہ گفت ندیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ

گذاردہ باشد نافلہ ضحی را ہیچگاہ و ہرآئینہ من میگذارم آنرا و ہرآئینہ حال اینست کہ آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکہ

وی دوست میداشت عمل کردن آن بسبب ترس آنکہ بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیدہ شود برایشان مالک

عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلى الضحى ثمانى ركعات ثم تقول لو نشر لى ابواى ما تركتهن

حضرت عائشہ میگذارد نماز ضحی ہشت رکعت بعد ازان می گفت اگر برانگیختہ شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا

مالک عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هانى بنت ابيطالب اخبرته ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثمانى ركعات ملتحفا فى ثوب واحد خبر داد ام ہانی بنت ابیطالب ابو مرہ را کہ رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم گذارد در سال غزوہ فتح ہشت رکعت در پیچیدہ در یک جامہ مالک عن ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة

مولى عقيل بن ابيطالب اخبره انه سمع ام هانى بنت ابيطالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته

يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هانى بنت ابيطالب فقال مرحبا يام هانى فلما فرغ من

غسله قام فصلى ثمانى ركعات ملتحفا فى ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امى على انه قاتل رجلا اجرته فلان

قلت هو قول العلماء ... واکثرها اثنتا عشرة رکعة ... عائشة ... رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی سبحة الضحی ... ام هانئ ... صلوته صلی الله علیه وسلم ... عائشة انها ...

عبیدة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانئ وذلک ضحی ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابی طالب پس فرمود مرحبا

ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از آن بازگشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابی طالب است که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر هبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی **مسئله** اقل آن دو رکعت است بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از هشت مذکور نیست بیهقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبیق در میان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارده باشند ضحی را در بعضی اوقات در مسجد ام والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر است نافله شب و روز آنکه باشد دو دو رکعت **مالک**

انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده است مالک را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعت است سلام دهد از هر دو رکعت قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک

و همین است امر مقرر نزدیک ما و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه چهار چهار افضل است در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته **باب** الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازهای شما

نمازیست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریاست وگرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر است که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه **باب** جواز الجماعة

فی النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعت **مالک** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک ان جدته

ملیکة دعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا فلاصلی لکم

قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء علیه فقام رسول الله صلی الله علیه

وسلم وصففت انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

... ما انفت الصلوة بالکلیة ... لعله کان یصلیها فی بعض الاوقات فی المسجد ...

قلت هو قول الشافعی وقال ابو حنیفة ...

قلت ...

١٦٥

کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی فی المسجد تارة وفی البیت تارة ... ان یؤدی النفل ... فی البیت الا التراویح والصحیح ... سواء لکن الافضل ... من الریاء ...

قلت عند الشافعیة ...

جدۂ انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم
بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای ازان ما که سیاہ شدہ بود بسبب کثرت
استعمال پس افشاندم بروی آب اپس ایستاد آنحضرت صلعم و صف بستم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما
پس بگذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت **مسئلہ** ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شدہ است که نماز نفل
بجماعت خواندن مکروہ نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعیہ تطوع دو قسم
است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست
مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروہ نیست و در پیش حنفیہ ادای نوافل مکروہ است
چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیہ مسجد بگذارند لاباس **باب** صلوة الوتر سنة
ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن
محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت
الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد قال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له
عند الله عهد ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة
شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی
پس رفتم بسوی عبادہ بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد
گفت عبادہ دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول اللہ را صلی اللہ علیہ وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی
بر بندگان پس هر که بعمل آرد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی
عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را
و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت **مالک** انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر أواجب هو فقال عبد الله
بن عمر قد أوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم وأوتر المسلمون فجعل الرجل یردد علیه وعبد الله بن عمر یقول قد اوتر
رسول الله صلی الله علیه وسلم وأوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد اللہ بن عمر
هر آئینه وتر گذاردہ است آنحضرت صلعم و وتر گذاردہ اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال میکرد عبد اللہ بن عمر را
و عبد اللہ بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذاردہ است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و وتر گذاردہ اند مسلمانان مترجم گوید رضی اللہ عنه

قلت مذهب العلماء ان الوتر سنة الا ابا حنیفة خاصة فانه واجب علی الصحیح عنده

مذهب جمهور علما اینست که وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفه واجب است خاص نزدیک او و دلیل او درین باب حدیث صحیح است
الا ان الله زادکم صلوة هی خیر لکم من حمر النعم و لا بد ست که زائد از جنس مزید علیه باشد تحقیقا لمعنی الزیادة و چون خبر آحاد
از اثبات فرضیت قاصر آمد و جواب او از احادیث آنست که چون این نماز تابع عشا ست در صلوة خمس داخل شد والله اعلم

باب جواز الوتر علی الدابة فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالك** عن ابی بکر بن عمر و عن
سعید بن یسار انه قال کنت اسیر مع عبد الله بن عمر بطریق مکة قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت
ثم ادرکته فقال لی عبد الله بن عمر این کنت فقلت له خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد الله الیس لك
فی رسول الله اسوة حسنة فقلت بلی والله قال فان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن
یسار گفت سیر میکردم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه گفت سعید پس وقتیکه ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابه پس وتر گذاردم
بعد ازان دریافتم عبد الله بن عمر را پس گفت مرا عبد الله بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابه
و وتر گذاردم پس گفت عبد الله آیا نیست ترا بآنحضرت صلعم اقتداء نیک پس گفتم آری هست قسم بخدا گفت هر آئینه رسول الله
صلی الله علیه وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بهمین حدیث وتر را بر دابه تجویز کرده اند و امام اعظم و صاحبین تجویز
نمیکنند حالانکه نزدیک صاحبین وتر هم از جمله سنن ست **باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدة توتر له
ما قد صلی صفت وتر اینست که بگذارد دو دو رکعت بعد ازان بگذارد دیگر رکعت تا وتر گرداند این یکرکعت نماز زیرا که گذارده است **مالك**
عن نافع و عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صلوة اللیل فقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم صلوة اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعة واحدة توتر له ما قد صلی شخصی سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم
از نماز شب پس فرمود رسول صلعم نماز شب دو دو رکعت ست پس وقتیکه بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعت دیگر تا وتر گرداند
برای او نمازی را که گذارده ست مترجم گوید رضی الله عنه نزدیک جمهور اهل حدیث وتر در اصل نام رکعت اخیره ست و او همه نماز را
وتر میگردانند پس اگر یازده رکعت وتر گذارد میشاید و گر نه رکعت گذارد میشاید و اگر هفت رکعت یا پنج رکعت یا سه رکعت گذارد می شاید و
اکثر وتر را سیزده قرار داده اند و ادنی الکمال نزدیک ایشان سه رکعت ست و نزدیک حنفیه وتر سه رکعت ست لا یزید و لا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینهما جایز ست جدا گذاردن دوگانه از وتر و جمع کردن دران دوگانه و وتر
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعة فی الوتر حتی یامر ببعض حاجته عبد الله بن عمر سلام میداد
درمیان دو رکعت و یکرکعت در نماز وتر تا آنکه میفرمود بعض کارها را خود **مالك** عن عبد الله بن دینار ان عبد الله بن عمر کان
یقول صلوة المغرب وتر صلوة النهار عبد الله بن عمر میگفت که نماز مغرب وتر نماز روز ست ازینجا فهمیده که صورة وتر شد

قلت به قال اکثرهم وقال ابو حنیفة و صاحباه لا یصلیها علی الدابة مع انه سنة عند صاحبیه کلنا
ووقع فی اصلنا عن ابی بکر بن عمر والصواب ... عن ابی بکر بن عمر ١٢

١٦٧

قلت لقول اکثرهم اقل الوتر رکعة واکثره احدی عشرة او ثلث عشرة وادنی الکمال ثلث وما زاد فهو افضل وعند الحنفیة الوتر ثلث لا یزید ولا ینقص ١٢

قلت علیه الفتوی حذاق الحنفیة ١٢

صلوٰة نماز مغرب میباشد و همین ست مذهب شافعی و نزدیک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر بركعة واحدة من غير

شفع قبلها و بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعت از غیر شفع بیش ازان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

كان يوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعت قال مالك وليس على هذا العمل عندنا

ولكن ادنى الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر ین حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعت گذارد نزدیک شافعی بلا کراهیة جائز ست و نزدیک مالک مکروه ست و نزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان يشفعها بركعة اخرى در جواز نقض وتر بآنکه شفع گردانند آنرا بضم رکعت دیگر **مالك** عن نافع

انه قال كنت مع عبد الله بن عمر بطريق مكة والسماء مغيمة فخشى عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انكشف الغيم

فرای ان عليه ليلا فشفع بواحدة ثم صلى بعد ذلك ركعتين ركعتين فلما خشي الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعت

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بروی شب پس آن یک رکعت را دوگانه ساخت بضم

رکعت دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعت پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعت مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفه ففی العالمگیریه لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول الليل

واخره جایز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه قال كان

ابو بكر الصديق اذا اراد ان يأتي فراشه اوتر وكان عمر بن الخطاب يوتر اخر الليل قال سعيد بن المسيب اما

انا فاذا جئت فراشي اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول من خشي ان ينام حتى يصبح فليوتر قبل ان ينام

ومن رجى ان يستيقظ اخر الليل فليؤخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد ازانکه بخسپد تا آنکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار خواهد شد در آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري عن سعيد بن جبير ان عبد الله بن عباس قد نام ثم

استيقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو يومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلى الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان و ابن عباس درین وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد گفت تمام کردند

قوله ان اوتر الركعة بها عند الشافعي بلا كراهة وكره عند مالك ولم يجز عند ابي حنيفة ١٢

قوله عليه الشافعي ولا ١٢ ... ٨ ... والصحيح على قول ابي حنيفة لا يجوز ففي العالمكيرية بدون نية الوتر

قوله وعلى هذا اهل العلم

بازگشته

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله بن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گزارد نماز صبح را **مالك** انه بلغه

ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبد الله بن عباس و عبادہ بن صامت و قاسم بن محمد و عبد الله بن عامر گزارده اند وتر را بعد طلوع فجر **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالي لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت

يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادہ بن صامت

امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادہ تا آنکه وتر گزارد و بعد از آن گزارد با ایشان نماز صبح را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول انى لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر يشك عبد الرحمن اى ذلك قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

يقول انى لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالك وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغى لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب رفت از نماز وتر و نمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت است قضا ران وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب شود قضا بترک آن و لازم است رعایة ترتیب در میان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب وآخره یعنی الوتر الى طلوع الفجر والضرورى

الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم **باب** كيف كانت صلوة

النبى صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نمازهای آنحضرت صلعم که در شب میگذارد **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میکردند از آن یا بنفس یک رکعة پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

المصفى قلت معنى هذه الآثار عند الشافعي انه سنة موقتة يسن قضاؤها اذا فاتت وعند ابى حنيفة انه واجب يجب القضاء بتركه و

۱۶۹

يجب رعاية الترتيب بينه وبين الوقتية وعند مالك انه وقت ضرورى للوتر ليس بقضاء وفى مختصر ابن الحاجب وآخره يعنى الوتر الى طلوع الفجر والضرورى الى صلوة الفجر

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبیر نقل کرد از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم میگذارد در شب سیزده رکعة بعد ازان میگذارد وقتیکه می‌شنید اذان صبح را دو رکعة سبک

مالك عن مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس يمسح النوم عن وجهه بيده ثم قرأ العشر الآيات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضأ منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانید یک شب نزدیک میمونه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وی خاله ابن عباس بود گفت پس دراز کشیدم در پهنای بالین و دراز کشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اهل او در طول آن بالین پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتیکه نیم شب گذشت یا پیش ازین باندک زمانی یا بعد ازان باندک زمانی بیدار شد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بنشست پس مالید خواب را از روی خود بدست خود بعد ازان تلاوت فرموده ده آیه که آخر سورهٔ آل عمران ست بعد ازان بایستاد بسوی مشکی آویخته شده پس وضو کرد ازان پس نیک کرد وضو خود را بعد ازان بایستاد که نماز میگذارد گفت ابن عباس پس ایستادم من پس کردم من مانند آنچه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان رفتم پس ایستادم نزدیک پهلوی آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا می مالید آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة یعنی شش دوگانه بعد ازان دراز کشید بر پهلوی خود بعد ازان وتر گذارد تا آنکه آمد نزد یک او موذن پس گذارد دو رکعة سبک بعد ازان بر آمد پس گذارد نماز صبح مترجم گوید سر در تخصیص این آیات بقرات آنست که این آیات جامع اند در وعد و وعید و مناجات پس مرد اهل بیدار بقراءت آن مشغول شد تا تنشیط باشد برای عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين خفيفتين ثم صلى ركعتين طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فذلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت هر آینه نگاه کنم

قلت معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة وثلث عشرة وكلها الوتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٧٠ في المالكية ينتهي فيه انه صلى الله عليه وسلم سلم بين ثمان ركعات يحتمل على قول ان الآخرة وتر تسع الا ان الشفع بالتسليم وترا

در دل خود کہ البتہ بہ بینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیہ کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوبخیمہ آنحضرت را صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعة دراز بغایة دراز بعد ازان گذارد دو رکعة وآن کوتاه تر بود از دوگانہ کہ پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعة وآن کوتاه تر بود از دوگانہ کہ پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعة وآن کوتاه تر بود از دوگانہ
کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعة وآن کوتاه تر بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعة وآن کوتاه تر
بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد واینہمہ سیزده رکعة بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک
آنست کہ اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت ست وہمہ آن وترست ونزدیک ابو حنیفہ وتر سہ رکعة ست وہشت رکعة نافلہ تہجد
حضرت عائشہ گاہی یازده رکعت گفت وگاہی سیزده وحل اختلاف آنست کہ اول اخبارست از صلوة معتاده آنحضرت صلعم
وسیزده رکعت زیاده ست کہ در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد واختلاف صحابہ را در حکایة صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد واللہ اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یدعو بہ اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دعا میکرد بآن وقتیکہ بر میخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللہم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیہن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللہم
لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
واسررت واعلنت انت الٰہی لا الٰہ الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون بر میخواست بسوی نماز
در میانہ شب میگفت اللہم الخ یعنی این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانہا و زمینی وتراست ستایش
تو خبر گیرنده آسمانہا و زمینی وتراست ستایش تو پروردگار آسمانہا و زمینی وکسیکہ در آسمانہاست تو ثابتی وسخن تو راست
ووعده تو راست ست وملاقات تو راست ست وبہشت واقع ست ودوزخ واقعی است وقیامت واقعی است بار خدایا برای تو
منقاد شدم وبتو ایمان آوردم وبر تو توکل کردم وبسوی تو رجوع کردم وبقوة تو با کفار خصومت کردم وبسوی تو رفع قضیہ
نمودم پس بیامرز مرا آنچہ پیش ازین کردم وآنچہ بعد ازین کردم آنچہ پنہان کردم وآنچہ آشکارا کردم تو معبود منی نیست ہیچ معبود بجز تو
باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانہ روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم انہ بلغہ ان
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سمع امرأة من اللیل تصلے فقال من ہذه فقیل لہ ہذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکرہ ذلک رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذلک حتی عرفت الکراہیة فی وجہہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالٰی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم بہ طاقة

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شنید وصف زنی را کہ نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفتہ شد بحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم این زن حولا دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا تا آنکہ

شناختہ شد ناخوشی در قیافہ آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود ہر آئینہ خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکہ شما ملول نمی شوید

یعنی ترک نمیکند اثابۃ را مگر نزد یک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلہ ست اختیار کنید از اعمال آن قدر کہ شما

بآن طاقت باشید مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا نعس احدکم وہو فی الصلوۃ فلیرقد حتی یذہب عنہ النوم فان احدکم اذا صلی وہو

ناعس لا یدری لعلہ یذہب لیستغفر فیسب نفسہ حضرت عائشہ روایت کرد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون

پینگی آید یکی را از شما حال آنکہ او در نماز ست باید کہ بخسپد تا آنکہ برود ازوی خواب زیرا کہ ہر آئینہ یکی از شما وقتیکہ نماز گذارد

و او در پینگی ست نمیداند شاید کہ قصد کند استغفار را پس دشنام دہد خود را یعنی بسبب غلبہ خواب تمیز نمیکند در میان

طاعۃ وغیر آن پس بحقیقۃ طاعۃ کجا رسد باب احب العمل ما داوم علیہ صاحبہ دوست ترین عمل آنست کہ مداومت

کند بر آن صاحب آن مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کان

احب العمل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الذی یدوم علیہ صاحبہ حضرت عائشہ فرمود کہ بود دوست ترین عمل نزدیک

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنچہ مداومت کند بروی صاحب وی باب من غلب علیہ النوم عن حزبہ حکم کسیکہ غالب آمد

بروی خواب غافل شدہ از حزب خود مالک عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عندہ رضی انہ اخبرہ ان عائشۃ

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبرتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما من امرء تکون لہ صلوۃ بلیل یغلبہ علیہا النوم

الا کتب اللہ لہ اجر صلوتہ وکان نومہ علیہ صدقۃ حضرت عائشہ خبر داد کہ آنحضرت صلعم فرمود نیست ہیچ شخصے کہ او را نماز

مقرر باشد در شب غالب آید بروی در ان نماز خواب مگر کہ مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقہ

باب من فاتہ حزبہ من اللیل فلیقرأہ فی النہار کسیکہ فوت شد حزب او از شب پس باید کہ بخواند آنرا در روز مالک

عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاتہ حزبہ من اللیل فقرأہ حین تزول الشمس الی

صلوۃ الظہر فانہ لم یفتہ او کانہ ادرکہ حضرت عمر فرمود شخصے کہ فوت شد ازوی وظیفہ او کہ مقرر کردہ بود بر خود در شب پس بخواند آنرا

وقتیکہ زائل شود آفتاب تا نماز ظہر پس ہر آئینہ فوت نشد او را آن حزب یا گویا کہ ادراک کرد آنرا مسئلہ در منہاج مذکور ست و نوافات النفل الموقت

ندب قضاءہ باب ما جاء فی قیام لیالی رمضان در بیان قصہ ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبہای رمضان مالک عن ابن شہاب

عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمۃ

له فلیرقد ہو قول العلماء

له قلت

١٧٢

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفرله ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب خيزي

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هر كه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان و طلب اجرت آمرزيده شود براي او هر چه

پيش ازان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس فات يافت آنحضرت صلعم و حال برين منوال بود و بعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافت ابو بكر صديق و اوايل از خلافت عمر بن الخطاب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه و متفرق بودند نماز ميگذارد يك كس براي خود يعني منفرد بود و نماز ميگذارد مردي و نماز

ميگذارند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه من بنموده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشان را بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد

ايشان را بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبي ديگر و مردمان نماز ميگذارند بنماز قاري خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين و نمازيكه بخواب ميروند تغافل كرده ازوي بهترست از نمازيكه ايستند دروي يعني نماز آخر

شب بهترست و مردمان مي ايستادند اول شب **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يكشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند در شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم ازانكه فرض كرده شود بر شما و اين قصه در رمضان بود **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرأ لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابو عمرو و بنده بود از آن حضرت عائشه

پس مُدَبِّر ساخت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد و مترجم گوید این نماز سنت مؤکده است نزدیک علماء و مسنون است در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان شب خیزی رمضان بیازده رکعة با درازی قراءت **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمٰن بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمٰن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار رکعت پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن و طول آن بعد از آن میگذارد سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از انکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم من بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالك** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرء بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهائی که بقدر صد صد آیه بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة **مالك** عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالك** عن داؤد بن حصین انه سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرء بسورة البقرة فی ثمان رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داؤد بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردم را مگر درین حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان به دعا بر کافران گفت

له قلت غیرها علی احدی عشرة وثلث عشرة

له قلت هو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرین رکعة ثلاث ویمع ثلث وتر عند الفریقین هکذا قال العینی

اجمع بود قاری که میخواند سوره بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسوره البقرة در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه و حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه هکذا قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یک رکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید و یومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر در شب عید و روز عید

قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هداکم ولعلکم تشکرون ۵ میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بسبب آنکه راه نمود شما را تا بود که شما شکر کنید حاصل آیة آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه از این آیة دانسته شد که مأموریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده و بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و از همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید

مستحب است غسل برای نماز عید

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا برائحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن از این قبیل باشد مقدمات نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفاء و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و شیخین قیل یا رسول الله هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و اما ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا دو وجه ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آوردند هر یکی را مشابهت هر یکی سنتی پس بی چیز یکیه

٤٩ قلت في ذكر التكبير عقيب صوم رمضان اشارة الى انه يستحب ليلة العيد ويومه واكثار التكبير وعند الخروج الى المصلى ورد ذلك عن جماعة من الصحابة و التابعين وهو قول العلماء وعند ابي حنيفة لا يجهر

١٧٥

في الفطر بل في الاضحى فاذا وصل المصلى امسك

٥٠ قلت هو قول العلماء انه يستحب لصلوة العيد ما يستحب لصلوة الجمعة من الغسل والتطيب ولبس احسن الثياب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت
ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد پس میل شافعی با
اول در مسئلۀ عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابی حنیفه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
جداست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میسر شد نه در بدو زیراکه
مقصود ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را اکرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند
شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفاء مسلمین است و آن بعد ارتفاع بوده است محلی درین باب گفته است و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بندهٔ ضعیف گوید این مصادره است زیراکه ذات سبب بودن آن موقوف بموقت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش آن هستیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد
چیزی روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو
عروه میخورد در روز فطر پیش ازانکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون
بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب را خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از
برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت
الغدو الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو
الی المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد ازانکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع
آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ
مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که درو هیچ خلاف نیست نزدیک ما در وقت عید فطر و عید اضحی
که امام برآید از خانه خود باندازه آنکه برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شده بعد یک نیزه
مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

له قلت جمهور العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة وفی الاضحی ان یمسك عن الاكل الی الصلوة ۱۲

له قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال ومذهب الشافعی یبكر الناس [illegible]

[illegible] ویعجل فی الاضحی ویؤخر فی الفطر [illegible] العالمکیری [illegible] هو الافضل [illegible] الی المصلی [illegible] ان یعجل فی الاضحی ویؤخر الفطر ۱۲

برآیند مردمان تا تکبیر بعد جاهای خود و حاضر شود امام متصل وقت نماز خود بشتاب بگذارد در عید اضحیٰ تاخیر کند در فطر اند کے
ونزد یک حنفی بهتر ست تعجیل در اضحیٰ تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان واقامت نیست در هر دو عید
مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر ولا الاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه
وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علماء اهل مدینه نه از یک کس که
میگفتند نبود در نماز فطر و اضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و همین است سنتی
که خلاف نیست در آن نزد یک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه است در هر دو عید **مالک** عن ابن
شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر ویوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر
و روز اضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر وعمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت
ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند همین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شهاب عن ابی عبید
مولی بن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والآخر یوما تأکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان
فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها
ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید
گفت حاضر شدم روز عید همراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت هر آینه این
دو روز اند که نهی کرده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آن روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکه میخورید
گوشت ذبیحهای خود را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن
بازگشت پس خطبه خواند و گفت هر آینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس هر که
دوست دارد از اهل عوالی یعنی اهل دیههای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکن آنرا و هر که خواهد که رجوع بکند
پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد از آن حاضر شدم بعید همراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصره
کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا وفی الثانیة
خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید هفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از
قراءت **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر
مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الآخرة

قلت ۵۱ وعليه الشافعي انه يكبر في الاولى قبل القراءة سبعا سوى تكبيرة الافتتاح وفي الثانية قبلها خمسا سوى تكبيرة القيام وقال ابو حنيفة يكبر في الاولى سوى تكبيرة الاحرام وفي الثانية بعد القراءة ثلاث تكبيرات

خمس تكبيرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید اضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما

مسئله ظاهر ازین کلام آنست که این سبع و خمس در اول تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعت اول پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع

باب من وصل الی المصلی قد انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار بذلك باسا ویکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصی که دریافت مردمان را حال آنکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هرآئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هرآئینه آن شخص اگر گذارد نماز را در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند امام مسافران و نزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست برو نماز جمعه و مشروط ست نزد ایشان برای نماز عید هر چیزیکه مشروط ست برای نماز جمعه

باب ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعيد المازني عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد الليثي ما كان يقرأ به رسول الله صلى الله عليه وسلم في الاضحى والفطر فقال كان يقرأ بقاف والقرآن المجيد واقتربت الساعة وانشق القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز اضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سوره قاف و اقتربت الساعة

باب حکم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يصلي يوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از نماز و نه بعد از نماز

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم كان يصلي يوم الفطر قبل ان يغدو الى المصلى اربع ركعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يصلي يوم الفطر قبل الصلوة في المسجد عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در مثالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حنفیه و داعی آن دلیل کراهت میشوند پس از اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم و عدم کراهت فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

۵۲ قلت عند الشافعي تشرع صلوة العيد جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ويخطب امام المسافرين وعند ابي حنيفة تجب صلوة العيد على كل من تجب عليه صلوة الجمعة ويشترط لصلوة العيد ما يشترط لصلوة الجمعة

۵۳ قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة ذكرنا قول ابي حنيفة وتفسير قوله من قبل

۵۴ قلت عند الشافعي لا يكره النفل قبلها لغير الامام وعند ابي حنيفة يكره الا للامام ولا ما صوم في المصلى

غیر امام را مکروه نیست و در پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلی مکروه ست **باب** یستحب التکبیر لیلة عید الاضحی ویومها ویکبر یوم

النحر وایام التشریق عقیب الصلوة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید ضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق

بعد از نمازها قال الله تعالی لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن یناله التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علی ما

هدیکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها را

برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را و قال الله تعالی واذکروا الله فی ایام معدودات

و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوة واول ذلک تکبیر الامام

والناس معه دبر صلوة الظهر من یوم النحر وآخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوة الصبح من آخر ایام التشریق

ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالآفاق کلها

واجب وانما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج وبالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی

الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یأتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امریکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازهاست و اول وقت آن تکبیر گفتن

امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق

بعد از آن منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها

در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب ست و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن با امام حاج و بمردمانی که

در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسیکه

حاج نباشد پس اقتدا نکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است

ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن

همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوة

فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک

صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر آنست

که بعد از نمازه بلا فصل بآواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد **باب** الضحیة

سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة ولیست بواجبة لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسی از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

قلت ... وعصر ومکتوبة ... مستحبة واوله عقیب صلوة الفجر من یوم عرفة واخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوة العصر یوم النحر وفی قول صاحبیه عقیب صلوة العصر من آخر ایام التشریق والعمل والفتوی فی عامة الامصار وکافة الاعصار علی قولهما ...

باب التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت واجب ست نزد ابو حنیفه و مذهب شافعی همین ست مترجم گوید رضی الله عنه انرا

مالك عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت

الانصاری اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة

ابو ایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد از ان تفاخر کردند مردمان

بعد از ان زمان پس قربانی مفاخرت شد مالك عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایة میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنة اضحیه حاصل گشت و همچنین هر که در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بر ان کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که اضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا

اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع باضحیه و مساعدت بران از ایشان ست

باب بعض اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيوت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس باب لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از انچه در شکم زن باشد باب

ما يتقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد مالك عن عمرو بن الحارث عن عبيد

بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

قلت انفقوا على ان اربع لا تجزي وعلى ان الجذع من الضأن يجزي والثني من الابل والبقر والمعز والثني من الابل ما استكمل خمس سنين ومن البقر سنتين ومن الغنم سنة

و بز لاغر که مغز استخوان ندارد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقي من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران هدی چیزیکه دندان نبرآورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه

اتفاق علما بر آنست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران وگاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست که کامل

نموده است پنج سال را و از گاو آنچه تمام کرد دو سال را و پا نهاد در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرد یک سال را و پا نهاد

در سال دوم و جذع از گوسپند یعنی نوجوان که ششماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه

ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز است **باب** لا يضحي قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبحه ابو بردة بن نیار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت

صلى الله علیه وسلم روز ضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلى الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آنرا **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عويمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید ضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلى الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنی این حدیث نزد ابو حنیفه

آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نائب او و این حکم اهل مصر است و اما اهل قری پس جایز است ایشانرا

که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز است خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر و يومين بعده جایز است قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم ضحی دارد دو روز بعد روز ضحی **مالك** انه بلغه عن علي ابن ابي طالب

مثل ذلك امام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین است مذهب حنفیه

مذهب شافعی آنست که وقت ضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد است لحدیث الحاکم الدال علی ذلک **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

عند ابي حنيفة الا ان الضأن تجزي عنه
الاذن ان كان المقطوع
قالا ان كان النصف فجاز
اقل من النصف ومن
والثني عندنا من الابل
الضأن والمعز ابن سنة
سنة انظر العرجاء الثني
اي لا النقي لها والنقي
قلت معناه عند
الحنفية انه لا تجوز التضحية
حتى يصلي الامام ونائبه
وهذا حكم اهل المصر

١٨١

واما اهل القرى فلهم ان
يذبحوا بعد طلوع الفجر
ومعناه عند الشافعية
انه لا تجوز التضحية
قبل ان ترتفع الشمس
قدر رمح ويمضي
قدر ركعتين وخطبتين
خفيفتين قال ونحر
بعد ذلك جاز
سواء صلى الامام
او لم يصل

قلت وعليه الحنفية
ومذهب الشافعية
انه يمتد وقتها
الى غروب الشمس من
آخر ايام التشريق
لحديث الحاكم الدال
على ذلك

فقعلت ثم حملت الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خریدکنم برای او گوسفندی تر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز اضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهتر ست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهتر ست برای اظهار شعائر دین و مستحب ست نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و بروت خود را خلافا لابی حنیفة **باب** انتساخ النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلك کلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایة کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلك قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودك ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما ذاك او کما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من

اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا یعنی بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند ازوی پیه را و میساختند ازوی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله الکبش الفحل احسن عند العلماء وان کان المجبوب لا یکره والذبح فی المصلی احسن اظهار الشعار الدین ویستحب عند الشافعی لمن اراد التضحیة انه لا یحلق شعره وظفره فی العشر فاذا ضحی حلق راسه واخذ من اظفاره وشواربه خلافا لابی حنیفة ۱۲

وجهت

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی باز گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد
میداشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها پس
گفتند آن از همان قسم است پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آئینه بوده است از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه بر آمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام است و نهی کرده بودم از زیارهٔ قبور پس زیارت بکنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد

باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم فی الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر ایتان من ایات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و او کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و او کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشان اند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جمیعا والمعظم ان یاکل من اضحیته بعد ثلثة الی ثلث ... منها الوارد ... ان یدخر ... نمبر ١٨٣

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهة موت کسی و نه از جهة حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید با الله
یا وکنید او را و صدقه بدهید بعد از ان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند
بندهٔ او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید انچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا
وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام
الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا
طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله
لا يخسفان لموت احد ولا لحيوته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في
مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال اني رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه
ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال
يكفرن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احديهن الدهر كله ثم رات منك
شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورة بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد
قیام دراز وآن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز وآن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز وآن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز وآن کم بود از رکوع اول بعد
ازان قیام کرد قیام دراز وآن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز وا وکم بود از رکوع اول بعد ازان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز وجل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشهٔ انگوری ازان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر می ورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی با یکی ازینها تمام عمر بعد ازان می بیند از تو چیزی یعنی ناپسند

قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ركعتين في كل ركعة قيامان وركوعان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات ١٢

طبیعت

طیبة خود بگوید ندیدم از توبیخ صریحی و نکیری اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق باشارتی گذشت که در غسل اهتمام از آن تمام
پیشو دیکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی است پس اگر ترک سنتی کم و بیشتر دیگر را جبر خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت است پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد غسل جمعه که یک فرض است و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه سلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین هم جمعه چرا در غسل شافعی برای اول است و فرق در میان
جمعه و عید کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعل از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه سلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رأیتم ذلک فصلوا ادا کرده است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال سنت
نمود و سهم او فی حاصل کرد و همچنین است کلام در نماز استسقا لهذا انماز های کسوف مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز
آنست که قیام اول را طویل کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین است حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیه از سوره بقره تسبیح گوید و بایه بایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه سلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف
و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث با نکه اسرار در خسوف
قمر است و جهر در کسوف شمس پس مدخول است با نکه ظاهر از حدیث حضرت عائشة آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده در آن باب از حضرت عائشة منقول است و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه**
وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد**
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حول رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که بر آمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و بر گردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
قال یحیی و سئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حول الامام رداءه

جعل الذی علی یمینه علی شماله والذی علی شماله علی یمینه ویحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ویستقبلون القبلة

دهم قعود سوال کرده شد مالک از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه

پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قرارت را و وقتیکه بگرداند

امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف

ردا را باینجهة بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و روبقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند

مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای

تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابو حنیفه نماز گذارده نشود وقت

استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند

بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند

مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود

وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایة دیگر از ابی داود آمده و

علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعل اعلاها فلما ثقلت علیه رد طرفیها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده اند

والله اعلم **باب** الدعاء عند الاستسقاء در بیان دعا که وقت استسقا مستحب ست خواندن آن **مالک** عن یحیی بن سعید

عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادک وبهیمتک وانشر رحمتک واحی

بلدک المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده و بندگان

خود را و جانوران خود را و بپراگند رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را **باب** انزل القران علی سبعة احرف فرود آورده شد

قرآن بر هفت عبارة **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب

یقول سمعت هشام بن حکیم بن حزام یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأها وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الذی اقرأنیها فکدت

ان اعجل علیه ثم امهلته حتی انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی سمعت هذا

یقرأ سورة الفرقان علی غیر ما اقرأتنیها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التی سمعته یقرأ فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم هکذا انزلت ثم قال لی اقرأ فقرأتها فقال هکذا انزلت ان هذا القران انزل علی سبعة احرف

فاقرؤا ما تیسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان به غیر قرائتیکه میخواندم من و خواندن

رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن بود معلم من و ازان سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بر وی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه بازگشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را برعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا قل لمن کفروا و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بآنچه مکتوب ست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی و قضی ربک و لم ییئس او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و درینصورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل برآنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق امه ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره
دو راوی ست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن یعنی در خبر گرفتن
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبرگیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر بعض علی بعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم برآمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرء القرآن علی تؤدة وتفقه ولا یعجل بخواند قرآن را آهسته و فهمیده و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرني ابي انه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في

نصف شهر او عشرين احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه شخصی آمد پیش زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن مرا که چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجود قرآن سنت

ست و واجب نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها

علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او و بعد ازان خواند آن آیة را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده نمیکنم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه ما خواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از آنکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجده

شکر اند زیرا که سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیره

انتقال از قیام بسجود و تکبیره رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و متأکد میشود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زنی حائض می شنود آیا لازم هست برآن

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر شوند **باب** الايات التي يؤمر بالسجود فيها واذا قرأها في الصلوة

سجد فيها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود در آن و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند در آن نماز **مالك** عن

عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجده کرد

در آن پس وقتیکه بازگشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلے الله علیه وسلم سجده کرده بود در آن **مالك** عن نافع مولى

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد در آن

قلت مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنيفة واجب ١٢

قلت مذهب الشافعي وابي حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة الطهارة واستقبال القبلة والستر كالصلوة ١٢

دو سجده بعد ازان فرمود هر آئینه این سوره را فضل داده شد وست بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رايت

عبد الله بن عمر يسجد في سورة الحج سجدتين عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده

مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب

خواند سوره والنجم اذا هوى پس سجده کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات

سجود پانزده واند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرا پس مالکیه سجدات مفصل را نشمرده اند وگویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست و لهذا گفته

عزائم السجود احدى عشرة و نمیتواند بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده

شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث النسائی سجدها توبة ونسجدها شكرا وفيه نظر زیرا که

ظاهر سنت که بعضی ازین سجده اقتدا بحضرت داود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و في الحج سجدتان حجت ست بر ایشان

باب خمس ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت ست که مکروه ست گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند در حالیکه با او بلندی سر شیطان ست

پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان ازوی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود ازوی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود ازوی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سگانه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قوله سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء احدها سجدة صاد عند الحنفية والسجدة الثانية من الحج عند الشافعية قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجد لها في الصلوة وقال احمد هي خمسة عشر ١٢

١٨٩

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گزارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالك** عن عبد الله بن دينار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب كان يقول لا تحروا بصلوتكم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشيطان يطلع قرناه مع طلوع الشمس

ويغربان مع غروبها وكان يضرب الناس على تلك الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد نکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان برمی آید دو جانب سر او همراه برآمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهى عن الصلوة بعد العصر حتى تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتى تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه برآید آفتاب پس این ساعت چهارم و پنجم است

از ساعات پنجگانه که ممنوع است نماز گزاردن در آنها **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد انه رأى عمر بن الخطاب يضرب

المنكدر في الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گزاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گزاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه رض

نوافل ذوات سبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده و

نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

و اگر پیشتر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم

باب صفة غسل الميت

در بیان کیفیت غسل میت **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ام عطية الانصارية انها قالت

دخل علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم حين توفيت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اكثر من ذلك بماء وسدر واجعلن

في الاخرة كافورا او شيئا من كافور فاذا فرغتن فآذنني قالت فلما فرغنا آذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها اياه يعني بحقوه ازاره

ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنجبار یا زیاده ترازین با آب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود که متصل

بدن وی رسانید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه و علما جرا بران مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده است و شبیه

بحنفیان است و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او

بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عامل احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگذارد بحدیث باب

قلت استثنى الشافعي الصلوة التي لها سبب والصلوة في حرم مكة والصلوة عند الاستواء يوم الجمعة وزاد الحنفية سجدة التلاوة وصلوة الجنازة في وقت مباح واخرتا الى هذا الوقت فانه لا يجوز الا ان وجبتا في هذا الوقت

قلت [illegible]

وابتدا کند بمواضع وضوء میامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة واستعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست

که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از ان بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث آب

مسئله لطیفه مستمره در میان مسلمین آنست که مردان اموات مردان را غسل دهند و زنان اموات زنان را و هر که اقرب باشد بغسل احق است

و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الصحابیات را بغسل فرمود حالانکه

زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل ندهد اگرچه خوف فتنه

نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر بنسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس اگر قیاس کنند بر احیا

قیاس مع الفارق است و ابو طلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس

غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرموده حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** الامر

الغسل علی من غسل المیت و بجواز ان تغتسل المراة زوجها واجب نمی شود غسل برکسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است

که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت

ابابکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد

فهل علیّ من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت

بعد از ان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه

امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه

و شافعیه بر آنکه واجب نیست برکسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید

تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفیه آنرا جایز نمیدارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزدیک شافعی جایز است لما روی

من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت

المرءة ولیس معها نساء ولا ذو محرم یتیمم وقتیکه بمیرد زنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده

میشود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة ولیس معها نساء یغسلنها ولا من ذوی المحارم احد

یلی ذلک منها ولا زوج یلی ذلک یممت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل ولیس

معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند

او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود روی او را

ودو کف او را از خاک گفت مالک تفتیکه هلاک شود مردی ونباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن برخلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست یا دلیل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او بقمیص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود وازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

وکفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست

بیمن وآن جامه از قطن خالص می باشد ونبود در آن سه جامه قمیص نه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود وازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم واگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو وآن وهم ست وصوابه عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر برده

کوتاه که اگر روی او را میپوشانیدند پایها او برهنه میشد واگر دو پای او میپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس عدول کفن از خرافتن نزد یک قصر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست واکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس اوسع واحسن آنها را

بگسترند وبعد از آن دوم وسیوم بعد از آن بپیچند یکی را بعد دیگری وابتدا بیمین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین آرند

وبعد از آن از جانب یمین بر یسار بیندد همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین را بالا

یسار میکشند یا اینست که ازار وقمیص پوشانیده شود دوخته باشد یا نادوخته با خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص

بر مخیط بخریص ست بعد از آن در لفافه بپیچند **باب** تجمیر الکفن وتحنیط المیت خوشبو کرده شود کفن بخور وخوشبو مالیده شود

مالک

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابی بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني

بنار یا اسماء بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور دهید و خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد ازان حنوط مالید و بدن من

و میاشید بر کفن من حنوط را و از پی من مبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحبست بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن و مستحبست

تحنیط و تحنیط آنست که بر قطن حنوط پاشند و منافذ میت را از منخرین و اذنین و عینین و الیتین بآن مسدود کنند و مکروه ست

همراه جنازه بردن آتش را **باب** الافضل ان يمشي الناس امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه **مالك**

عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابو بکر الصدیق و عمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه و خلیفهای دیگر همچنین و عبد الله بن عمر نیز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه رای عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة

زينب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش **مالك** عن هشام

بن عروة انه قال ما رايت ابي قط يمشي في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت ندیدم پدر خود

را که رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بر وی **مالك**

۹۱

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است

مترجم گوید برین ست شافعی و حنفیه مشی در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور و گفته اند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه **مالك** عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن

ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد

یعنی از جماعه از آنها که اعتماد دارد بر صحت روایة آنها که سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی

عقیق و برداشته شدند بسوی مدینه و دفن کرده شدند آنجا **مسئله** حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر و قیل مکروه الا

ان یکون یقرب مکة او المدینة او بیت المقدس شافعی علة این حمل شرف مکان دانسته و حکم را مطرد ساخته در مکه و بیت المقدس

بجهة احادیثی که در فضل آنها وارد شده **باب** نسخ القيام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب

مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز نشست بعد ازان **باب** النهي عن ان يتبع

بالجنازة من غير خبب لا از علم شتاب ببرد جنازه را بغیر پویه لو پویه رفتن و بغیر جنبش دادن

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابوهريره
گفت شتاب بر دید جنازهای خود را پس غیر ازین نیست که آن میت جای نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت
شر است که می نهید او را از گردنهای خود **باب** لا يجلس من حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال نشیند کسی تا آنکه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان **مالك** عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنیف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر میشدیم
جنازها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را **باب** لا يتبع الجنازة بنار از پی
جنازه برده نشود آتش **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار
ابوهریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت یحیی شنیدم از مالک
مکروه میداشت این را **باب** لا يصلى على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی با وضو **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلي الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیة طهارة عموم حدیث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور
و عمل مستمر مسلمین است و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب **باب** يتقدم
الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر او الغائب پیش استد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگر چه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب **مالك** عن ابن شهاب
عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت
فآذنوني بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخبر بالذي كان من شأنها فقال الم آمركم ان تؤذنوني بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا و نوقظك
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه
بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بمرض او و بود عادت شریف آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقیران را
و استفسار میفرمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس بر آورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبر دار کنند در آن وقت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس وقتیکه صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بانچه واقع شد از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبر دار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

له قلت وعليها اهل العلم ١٢
له قلت في المالكية واذا وضعت الجنازة على الارض عند القبر فلا باس بالجلوس وانما يكره قبل ان يوضع عن مناكب الرجال ولا نفضل ان لا يجلس ما لم يسو عليه التراب ١٢
له قلت وعليه اهل العلم ١٢

١٩٢

له قلت وعليه اهل العلم كلهم ١٢
له قلت فاشترط اهل العلم الطهارة ... سائر الشروط فقالوا يشترط للصلوة الجنازة ما يشترط لسائر الصلوة الطهارة الحقيقية والحكمية وستر العورة واستقبال القبلة كسائر الصلوة قال ... ان الحنفية ... الولي لو كان غائبا ... ١٢

قلت اما الجماعة فسنة بالاتفاق فيسقط الفرض بواحد ...

ازخانه برآریم تراوقت شب بیدارسازیم ترا پس آنحضرت صلعم بیآمد تا آنکه صف گردانید مردمانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر مالک

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیه فخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا و تکبیر گفت چهار تکبیر مسئله صفت صلوة جنازه

موافق ست با صفت صلوة مطلقه در نیت وقیام وقرارت وصلوة برآن حضرت صلعم وسلام وبغیر ارکان صلوة تکبیرات

ودعا بر آمیت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بآنکه هر چه دران با صلوة مطلقه موافق ست بطریق فرضیت بود بدلیل

حمل اسم برصلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع وسجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قرارة فاتحه من السنة ست وعمل ابن عمر ترک آنست وهمچنین قول مستحب

بستحب بودن آن واین دلیل بر عدم فرضیت متواتر شده ودر فرضیت صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ههنا وتکبیرات ودعا نیز رکن ست بجهت عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس الا تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواه دفن شده باشد بیش از صلوة یا بعد

صلوة ونزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که بیش از دفن بروی گذارده نشده تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد ومقدر

کرده اند تفسخ را به ثلثة ایام واما صلوة بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن وجائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه تاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست که نماز نگذارده بودند بروی بیش از دفن

وبر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم باب الدعاء بین التکبیرات دربیان دعاء ماثوره میان

تکبیرات مالک عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سال اباهریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال

ابوهریرة انا لعمر الله اخبرک اتبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه ثم اقول اللهم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم به

اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه سیئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابوسعید مقبری سوال کرد از ابوهریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابوهریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه او پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم وحمد میگویم خدا را عز وجل ودرود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از ان میگویم

اللهم عبدک وابن عبدک الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو وپسر بنده تو وپسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبودی

مگر تو تنها وگواهی میداد که محمد بنده تست وپیغامبر تو وتو دانا تری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

195 قلت بعد التکبیرة الاولی یاتی بالثناء عند ابی حنیفة ویقرء الفاتحة عند الشافعی وبعد الثانیة یصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم بالاتفاق وبعد الثالثة یدعو للمیت بالاتفاق ولیس بعد الرابعة دعاء عند الحنفیة ویستحب عند الشافعی ... فان کان هذه امرأة یقول اللهم هذه امتک وابنة عبدک ...

واگر بدکار بود در گذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان مارا از اجر او و مفتون مکن مارا بعد از وی مترجم گوید

یعنی کثرت و حمدت اسد و صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سورهٔ فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الخ و بعد

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیرهٔ ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم که فرمودند دعا کنند را

کشتاب کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از آن درود میفرستادی بعد از آن دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة** آیا واجب ست خواندن سورهٔ فاتحه در نماز جنازه

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض ست

و نزد حنفیه جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سورهٔ فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب** یسلم

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی

علی الجنازة یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی

که نزد او می بودند **باب المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل** مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالک** انه سأل ابن

شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة و یفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد ابن

شهاب از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزیکه

فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با

آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته ست امام تکبیرهٔ اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که

یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب و یصلی علیها بعد**

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر آن بعد نماز فجر و بعد نماز

عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها **مالک** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت و طارق امیر المدینة فاتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال و کان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازهٔ او بعد

صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای

وعلیه اهل العلم

قلت في المنهاج واذا سلم الامام تدارك المسبوق باقي التكبيرات باذكارها وفيه ويكبر المسبوق ويقرأ الفاتحة وان كان الامام في غيرها

وفي العالمگيرية اذا جاء رجل وقد كبر الامام التكبيرة الاولى انتظر حتى

١٩٦

یا اینست که نماز کنید بر جنازه خود الحال یا اینست که بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال يصلى

جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صليتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح

وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله باخذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث

ساعات نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فيهن وان نقبر فيهن موتانا اجماع منعقد شد برآنکه نص منع درین اوقات

مکروه نیست پس جائز نیست از آنکه معنی نقبر يصلى صلوة الجنازة باشد زیرا که نماز نزدیک دفن میبود باز دو وقت دیگر را قیاس نکرد

برین سه زیرا که این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** يصلى على الجنازة في المسجد نماز گذارده شود بر جنازه

در مسجد **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها امرت ان يمر عليها

بسعد بن ابي وقاص في المسجد حين مات لتدعو له فانكر ذلك الناس عليها فقالت عائشة ما اسرع ما نسي الناس

ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا في المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بر وی جنازه سعد بن

ابی وقاص را در مسجد وقتیکه بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بر وی این را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش

کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلى على عمر

بن الخطاب في المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد

شافعیه بجواز آن قایل اند و ابو حنیفه گفته لا يصلى عليها في المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال

مما يلي الامام اگر جمع شوند جنازه های مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل بامام **مالك** انه بلغه ان عثمان

بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هريرة كانوا يصلون على الجنائز بالمدينة الرجال والنساء فيجعلون الرجال مما يلي

الامام والنساء مما يلي القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابو هریره میگذاردند نماز بر جنازه های مردان و زنان

پس میساختند مردان را متصل بامام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر ست از شق **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والاخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول عمل عمله

فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی از ایشان لحد میکافت

و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هر که ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود

پس آمد آنکه لحد میکرد پس لحد کرد برائے رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** دفن اثنين

في قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالك لا بأس ان يدفن الرجلان و

الثلاثة في قبر واحد من ضرورة ويجعل الاكبر مما يلي القبلة

قلت في العالمگیریة ثلث ساعات لا تجوز فيها صلوة الجنازة اذا طلعت الشمس حتى ترتفع وعند الانتصاف الى ان تزول وعند احمرارها الى ان يغيب الا صلوة جنازة حضرت في تلك الوقت ولو صليت في هذه الاوقات جاز ۱۲

اوقت مكروه فلو وجبت فيه لا يكره ۱۲ واما اذا حضرت قبل وقت الكراهة وعند الشافعي لا تكره الصلوة في هذه الاوقات الا صلوة لها سبب كفائتة فرض او نفل او صلوة جنازة

قلت وقال الشافعي وعليه لا يصلى ابو حنيفة عليها في المسجد ۱۲

۱۹۴

قلت وعليه اهل العلم ۱۲

قلت وعليه اهل العلم ۱۲

قلت هو قول اهل العلم انه يجوز عند الضرورة ۱۲

گفت مالک هیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورت و گذاشته شود بزرگتر ایشان که متصل قبله است

باب ما يقوله المصاب. در بیان دعائیکه بگوید آنکسیکه مصیبت رسیده باشد او را مالك عن ربيعة بن

ابي عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اصابته مصيبة فقال كما

امره الله عز وجل انا لله وانا اليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها الا فعل الله ذلك به فقالت

ام سلمة فلما توفي ابو سلمة قلت ذلك ثم قلت ومن خير من ابي سلمة فاعقبها الله رسوله صلى الله عليه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که کند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا

و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم ام سلمه

باب تحريم النوحة على الميت حرام است نوحه کردن بر میت مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر

بن عتيك عن عتيك بن الحارث بن عتيك وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتيك اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاء يعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم يجبه فاسترجع

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال غلبنا عليك يا ابا الربيع فصاح النسوة وبكين فجعل جابر بن عتيك يسكتهن فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبكين باكية فقالوا يا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشانرا پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رح که نوحه حرام است بالاتفاق

و گریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام است نوحه بذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و خواندن باب هل يعذب

الميت ببكاء الحي عليه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بروی مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول وذكر لها ان عبد الله بن عمر

يقول ان الميت ليعذب ببكاء الحي فقالت عائشة يغفر الله لابي عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي او اخطأ

انما مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيهودية يبكي عليها اهلها فقال انهم ليبكون عليها وانها لتعذب في قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

خبر داده کرده شنید حضرت عائشه را که میگفت وذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته ست بقصد لکن فراموش کرده ست یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی

و وی را عذاب کرده میشود در قبر وی **باب** صدقة الاحیاء عن الموتى تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشان را

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي افتلتت

نفسها واراها لو تكلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را که اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحياء للموتى ينفعهم دعاء زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشان را **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول ان الرجل ليرفع بدعاء ولده من بعده وقال بيديه

نحو السماء فرفعهما سعيد ابن المسيب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعاء اولاد او پس از مردن او واشاره کرد

سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زيارة القبور وانتساخ النهي عنها

دربیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعني لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما يقول الزائر حين

بگوید زیارت کننده **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنين

وانا ان شاء الله بكم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** تحريم اتخاذ

القبور مساجد حرام ست ساختن قبرها را مساجد **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري

وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش

کرده شود سخت شدیدا غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود على القبور والتوسد

عليها دربیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بر آن **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يتوسد القبور ويضطجع عليها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالك انما نهي عن القعود على القبور فيما نرى للمذاهب

مالک گفت غیر ازین نیست که نهی کرده شده ست از نشستن بر گورها در آنچه ما میبینیم برای قضاء حاجت **باب** تحريم النبش حرام ست

199

كافتن قبرها مالك عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المختفي والمختفية يعني نباش القبور لعن کرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفی و مختفیه یعنی نبش کنند گور را

مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كان تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حي حضرت عائشه میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده ست مانند شکستن استخوان اوست دران حال که زنده است

باب الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون في ثيابهم

شهیدان را غسل داده نمی شود و نماز گذارده نشود بر ایشان و دفن کرده شوند در جامهای خود

مالك انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل الله لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون في ثيابهم التي قتلوا فيها خبر رسید بامام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا و نماز گذارده نشود بر ایشان و دفن کرده شود ایشان را در جامها یکه کشته شده اند دران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلى عليه وكان شهيدا رحمه الله عمر بن الخطاب را غسل داده شد و کفن پوشانیده شد و نماز گذارده شد بر وی و بود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی

قال مالك وتلك السنة فيمن قتل في المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل ويصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب رضي الله عنه گفت مالک این سنت ست در حق کسی که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هر آئینه او را غسل داده شود و نماز گذارده شود بر وی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار غسل داده نشود او را و اختلاف کردند در نماز گذاردن بر وی شافعی گوید نماز گذارده نشود بر وی و نزد ابو حنیفه گذارده شود نماز بر وی و اما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده بر آمد و بعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه و این اظهر است نزد شافعیه و اما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست و نزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب اثم مانع الزكوة

در بیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ٥ و آنانکه جمع می کنند گنجهای زر و نقره و خرچ نمی کنند آن گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمید هند ازان پس خبر ده ایشانرا بعذاب دردهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی مرده شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا و پهلوی ایشان را و پشتهای ایشانرا گفته شود اینست آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال الله تعالى ولا

قلت اتفق العلماء على ان الشهيد المقتول في معركة الكفار لا يغسل واختلفوا في الصلوة عليه قال الشافعي لا يصلى عليه وقال ابو حنيفة يصلى عليه واما المرتث فيغسل عند الشافعية وهو الاظهر [illegible] واما مقتول البغاة فلا يغسل عند الحنفية [illegible] يغسل عند الشافعية [illegible]

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموت والارض والله بما تعملون

خبير اید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه این بدتر است برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا انچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال را بصورت مار در گردن

ایشان اندازند و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنند دانا است **مالک** عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه

یقول انا کنزک ابو هریره میگفت هر که باشد نزد وی مالی که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و او را دو خال است بشکل دو زبیب میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی

میگوید من گنج توام **مالک** عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسأل عن الکنز ما هو فقال هو المال

الذی لا تؤدی منه الزکوة عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در احوال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

است و وعید بران گنجی است که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی

لا ینفقونها نمیدهند از آن قدر یکه واجب گردانیده شده است آنرا و معنی ما بخلوا به بخل است که منع زکوة مفروضه نماید **باب** ما جاء فی

منع الزکوة باب در جنگ کردن باکسی که نمیدهد زکوة را **مالک** انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بند گردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالک الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده

حتی یاخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما اینست که هر که ندهد فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی جانوری که واجب شده است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود باکسیکه منع نماید و ندهد زکوة را **باب** انواع الزکوة در بیان اقسام زکوة

مالک انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عامله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة

خبر رسید مالک را که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارت گرفته میشود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن روشن است

باب الصدقة الذی لا تجب فی اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

قلت وعليه اهل العلم ان صدقة الاموال على ثلثة اقسام زكوة المواشي ... صدقة الفطر وهي صدقة الرؤس ١٢

٢٠١

نصاب سوال کرد و ما دون آن زکوٰة واجب نمیشود مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیه انه قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقة ولیس فیما دون خمس اواق صدقة ولیس فیما دون

خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت که فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقه و نیست در کمتر از پنج اوقیه

صدقه و نیست در کم از پنج وسق صدقه مالک عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن

ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقه و نیست در کم از پنج اوقیه از نقره صدقه و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقه قال یحیی

قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوٰة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که واجب میشود زکوٰة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکه واجب میشود در دو صد

درهم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوٰة گفت مالک و نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوٰة بغوی گفته

که وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل است و اوقیه چهل درهم را گویند و درهم مکی شش دانق است

و در حدیث آمده است الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینة و ذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد کسی کم از نصاب

باشد بروی زکوٰة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگرچه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوٰة باید داد و اگر نیم نصاب از شتر باشد

و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود آنرا باتفاق علما مسئله نصاب الفضة مأتا درهم والذهب عشرون مثقالا و

زکوتهما ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمرو فی الرقة ربع العشر

قال مالک الامر عندنا انه تجب الزکوٰة فی عشرین دینار الخ و در درهمی که زکوٰة بدان معین شده اختلاف واقع شده است

حنفیان هفتاد حبه شعیره نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیره و کسری و این اختلاف فاحش است که جمع آن نتوان کرد

و شعیره بلاد ما سبک انجاست یکه بران قرار داده اند درین دیار دست نمی آید پس این حساب را بگذاشتیم و حساب دیگر گرفتیم که

شش دانق است که اهل حرمین امروز دانگ گویند بحذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف برآمد بعضی نیم ماشه و بعض نیم ماشه

و چهار حبه شعیر و بعض نیم ماشه و شش حبه از ینجا دانسته شد که درهم سه ماشه است کسری زیاده بر ربع ماشه یا دون ازان بقلیلی

یا زیاده ازان بقلیلی و دینار یک مثقال است و نسبت درمیان مثقال و درهم آنست که ده درهم هفت مثقال میشود و درین

مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بوده احتیاط اخذ اقل است والله اعلم باب لا تجب فی مال الزکوٰة حتی یحول

علیه الحول واجب نمی شود در هیچ مالی زکوٰة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب

قوله (margin): وعلیه اهل العلم ومن زکوة الزرع لا یشترط له النصاب عند ابی حنیفة ولم یوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفة ثمانیة ارطال بالبغدادی والاوقیة اربعون درهما والعشر

۴۲

(margin): [illegible] اعضا [illegible] سبعة [illegible] والاوسط فی الابل بمنزلة الرهط فی الناس [illegible] ثلاث

وقال

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال مالک

عن محمد بن علقمة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابابکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم

بن محمد مرویست که ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال

باب کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته است

مالک انه قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجد فیه مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین

من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلک

الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائة شاة وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلک ففی کل مائة

شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة

الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی اینست مکتوب صدقه در بیست

وچهار راس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة است و درانچه زیاده

از بیست وچهار باشد تا سی و پنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر است بجای او باید گرفت

و انچه زیاده از سی و پنج باشد تا چهل و پنج بنت لبون واجب میشود و درانچه زیاده از چهل و پنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل ضراب نر باشد و درانچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد و پنج جذعه واجب میشود و درانچه زیاده از هفتاد و پنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود و درانچه زیاده از نود باشد تا صد و بیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشند پس انچه زیاده بر صد و بیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حسابست که در هر چهل راس بنت لبون است و در هر پنجاه راس حقه است یعنی بر هر ده راس انتقال

باید کرد از بنت لبون بحقه واز حقه به بنت لبون و در هر چرنده چند زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد و بیست راس یک شاة

و در زیاده ازان تا دو صد دو شاة و در زیاده ازان تا سه صد سه شاة است و درانچه زیاده باشد از سه صد باین حسابست که در هر صد راس

یکشاة باید گرفت و بر آورده نشود در زکوة فحل بز نر و نه پیر کلان سال او نه صاحب عیب مگر آنکه خواهد مصدق گیرنده یعنی عامل خلیفه برضا خود و جمع

درمیان متفرق ومتفرق گردانیده نشود در میان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه وزکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس برابر ایشان حساب کنند

با یکدیگر درمیان خویش برابری و در نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه مال یعنی چهل یکم

مالک عن حمید بن قیس المکی

قلت
وعلیها اهل العلم
ومن یعتبرها اتفاقا
ومذهب الشافعی اذا زادا
بالربح والنتاج ان حولهما
علی نصاب الاصل ویزکیه
حول الاصل فانما یعتبر
الربح والظاهر الحدیث
النصاب وفی اثناء
ان المستفاد من نصاب
الحول لا یضم من نصاب
من جنسه وعلیه الشافعی
وقال ابو حنیفة یضم

٣٤

وان نقصان النصاب
فی اثناء الحول لا یقطع
الحول وعلیه الشافعی
وقال ابو حنیفة
اذا کان النصاب
کاملا فی طرفی الحول
فنقصانه فیما بین
ذلک لا یسقط الزکوة

عن طاوس الیمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبیعا و من اربعین بقرة مسنة واُتی بما دون ذلک فابی

ان یاخذ منه شیئا و قال لم اسمع من رسول الله صلی الله علیه [وسلم] فیه شیئا حتی القاه فاسأله فتوفی رسول الله صلی الله علیه [وسلم]

قبل ان یقدم معاذ بن جبل طاوس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو

یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از ان که بگیرد از ان چیزی را و گفت نشنیدم از رسول الله صلی الله

علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم با حضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از حضرت

صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد حضرت صلعم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل بغوی گفته ست که بنت مخاض بچه ایست که

یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که مخاض بمعنی حمل ست و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست

که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال

و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال

و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه انداخت دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تمام کند و اشهر در مذهب

مالک نیست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در

مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون

اینقدر ابل جمع شوند دران زکوة لازم شود از آن یک کس باشند یا از آن دو سه کس و همین ست مذهب شافعی و تائید میکند

همین را التسمیة زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این التسمیة تنبیه میکند که دوران زکوة بر اجتماع

مال ست نه بر حال مالک و لهذا بر مال صبی و مجنون نزد یک اهل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزدیک همه لازم می آید و اگر

مصلحت در اداره حکم بر حال مالک بودی حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام باحیاء و قری میرود و او را بحقیقت حال

مالکان اطلاع نیست و در قول مالکان تهمت میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها و گله ها که بر مشارع و مسارح جمع

و معرفت حال آنها بالمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع درینجا اجتماعی ست که بسبب آن همه را یک گله و یک رمه

میتوان گفت و این باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فنای قریه که دران از میان خانها آورده

جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب

راعی و فحل پس باتحاد این اشیا گله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال زیرا که مالک را

و اغلب آن حدیثی ست که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچها از نصاب متولد شده است در سال اول سال امهات

بدلیل آنکه حضرت عمر رضی گفتند شمرده شود سخله را و ظاهر ست که هر سخله را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه در نصاب بچها بانضمام اولاد نصاب تمام شود

کہ سال او از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف آنچه منضم شود مملوک بشرا یا ارث یا ہبہ که سال او جدا حساب باید کرد
و یا در معنی نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول است مثلا سی و شش شاه مالک سی بقره بوده است و بعد از آن ده راس دیگر خرید پس
چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون شش ماه دیگر گذشت آیا ازین ده راس ربع مسنه برآرد یا نه نظر
بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما حاصل شد برآنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد اگر ملک اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا می باید گرفت شرط
دیگر سوم است که در کلا مباح چرا کند پس اگر کلا مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده است و اظهر نزد یک فقیر
رعایة معنی اثبات است اگر اثبات کرده باشد بربیع اشبه می شود و اگر نکرده شده به کلا مباح اشبه می شود و شرط سوم در غنم ماخوذ است از لفظ
و فی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن ناشده زیرا که ابل در عرب البته سائمه می بود نه بخلاف غنم که بعض آن
داجن و معلوفه می بود پس اگر در اکثر سال علف میدهد برو زکوة واجب نیست اگر علف میدهد بقدر یکه بدون آن ضرر نمایان نمی شود در
اوقات دیگر و صحرا می چرد زکوة واجب است

باب یعتد بالسخل ولا یأخذ الا الجذعة والثنیة

شمار کند بزغاله را نگیرد در زکوة مگر جذعه و ثنیه

مالک عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلک له فقال
عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ
الجذعة والثنیة وذلک عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالک السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت
فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی الشاة التی تسمن لتؤکل عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله
ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس می شمرد بر مردمان بزغالها را پس اصحاب مواشی گفتند می شماری بر ما بزغالها را و نمیگیری از آنها
چیزی را پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که
بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه کشن رمه را و میگیریم یکساله و دوساله را و این یکساله
و دوساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالک سخله بچه خرد را میگویند وقتیکه از شکم مادر
می شود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله شاتی است مهیا برای خوردن گوشت کرده
کرده میشود تا خورده شود و نووی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال او گذشت و ثنیه آنکه دو سال برو گذشت و این هم
مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگوید جذعه از ضان و معز هر دو توان گرفت

باب النهی عن التضییق علی الناس فی الصدقة

باب منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن

مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مر على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام

حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید در ان رمه بزی بسیار شیر ودار پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان در حالی آنکه ایشان در اختیار خود بوده باشند

یعنی برضا داده باشند اند میدید مردمان را نگیرید نفایس اموال مسلمانان را یکسو شوید از طعام یعنی از شیر دار مالک عن یحیی بن سعید عن محمد

بن یحیی انه قال اخبرنی رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاری کان یاتیهم مصدقا فیقول لرب المال اخرج الی صدقة مالک فلا

یقود الیه شاة فیها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس بر نمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالک السنة عندنا

والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا انه لا یضیق علی المسلمین فی زکاتهم وان یقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلوکه

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب** یضم بین المعز والضأن فی تکمیل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل النصاب قال مالک

فی الرجل یکون له الضأن والمعز انه یجمع علیه فی الصدقة فان کان فیهما ما تجب فیه الصدقة صدقت قال انما هی غنم کلها وفی کتاب عمر بن الخطاب

وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین شاة شاة فان کانت الضأن اکثر من المعز ولم تجب علی ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلک

الشاة التی وجبت علی رب المال من الضأن وان کانت المعز اکثر اخذ منها فان استوی الضأن والمعز اخذ من ایتهما شاء قال

مالک فی الابل البخت والعراب والبقر والجوامیس نحو ذلک گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در وی

در صدقه پس اگر باشد درین مجموع عددیکه واجب شود در وی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب مذکور است وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از بز

و واجب نشده است بر صاحب او مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا

از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک در باب شتران بختی و شتران عربی و گاوان و گاومیشان

باب یجوز ان یسال الامام اهل النقود هل عندکم ما تجب فیه الزکوة ویصدقهم فیما قالوا جایز است که سوال کند بادشاه از ارباب

اموال نقد را آیا هست نزد یک شما قدری که واجب شود در ان زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند **مالک** عن محمد

بن عقبة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد قال کان ابو بکر اذا اعطی الناس اعطیاتهم یسال الرجل هل عندک من مال

وجبت علیک فیه الزکوة فان قال نعم اخذ من عطائه زکوة ذلک المال وان قال لا اسلم الیه عطاءه ولم یأخذ منه شیئا

ک قلت موقوف العلماء انظر

ک قلت موقوف الفقهاء

اولویت

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال میکرد هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را
عطای او و نگرفتی از ان چیزی **مالک** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال کنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندک من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زکوة
ذلک المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای
و اگر لا میگفتم میداد مرا عطا را **مالک** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطیة الزکوة معویة ابن ابی سفیان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت است که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت و الیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود **باب** لا زکوة فی الحلی زکوة واجب نیست
در زیور **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تلی بنات اخیها
یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزکوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را در ان حال که آن دختران
یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالک** عن نافع ان
عبد الله بن عمر کان یحلی بناته وجواریه الذهب ثم لا یخرج من حلیهن الزکوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالک من کان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ینتفع
للبس فان علیه فیه الزکوة فی کل عام یوزن فیؤخذ ربع عشره الا ان ینقص من وزن عشرین دینارا عینا او مائتی
درهم فان نقص من ذلک فلیس فیه زکوة وانما تکون الزکوة اذا کان انما یمسکه لغیر اللبس فاما التبر والحلی المکسور الذی
یرید اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی یکون عند اهله فلیس علی اهله فیه زکوة قال مالک لیس فی
اللؤلؤ ولا فی المسک ولا فی العنبر زکوة گفت مالک کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة دران مال در هر سال وزن کرده میشود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد
از ان چیزی پس نیست زکوة دران و بجز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کنند آنرا برای غیر پوشیدن مانند غیر مسکوک

لمع قلت قال الشافعی فیما اثر ابن شهاب ان العطاء فائدة فلا زکوة فیه حتی یحول علیه الحول ذکر قوله البیهقی فی سننه و قوله و انما اخذ ابو بکر و عثمان من العطاء لما عندهم

٢٠٧

من النقود مما حال علیه الحول ١٢ مسلم قلت قال به الشافعی فی اظهر قولیه خصه بالمباح واما المحظور کالاوانی والسوار والدر والخلخال للرجل فتجب فیه الزکوة بکل حال وعند ابی حنیفة تجب فی الحلی اذا کانت من ذهب و فضة دون اللؤلؤ

وزیور شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بمشابه متاعی ست که مهیا شد نزد صاحب خود
پس نیست لازم بر وی زکوة در آن زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید در این مسئله دو قول مشهور
آمده ست و منشا اختلاف اختلاف ایشانست در آن که زکوة نقد بعینه هر دو ست یا بمعنی کنز که مبنی از استغنای انتفاع بآنست پس علی ما
واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع ست **باب** تجب الزکوة فی مال
الصبی
واجب میشود زکوة در مال صبی **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید
در اموال یتیمان تا فانی نکند آن را زکوة **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا واخا لی یتیمین فی حجرها
فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی شده مرا و برادری را از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس
بر می آورد از مالهای ما زکوة را مترجم گوید رض در این مسئله دو قول مشهور ست واجب میشود و واجب نمی شود و منظور اول آنست که زکوة
حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث **باب** من کان
ماله مشغولا بالدین لا زکوة علیه فی ذلک هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة در آن مال **مالک** عن یزید
بن خصیفة انه سال سلیمن بن یسار عن رجل له مال وعلیه دین مثله اعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان
بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین ست مانند آن آیا بر وی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نیست
مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد
دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطا امیر میداد
در آن میداد پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید از آن مالها زکوة را
قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین وعنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین
ویکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک واذا لم یکن
عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة
فعلیه ان یزکیه گفت مالک امریکه مسلم ست و متفق به نزدیک ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزدیک او از متاع
آنقدر ست که در وی کفایه ست دین را و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب شود
پس هر آئینه او زکوة بر آرد از انچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر
ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر
که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

قلت هو قول الشافعیة انه یجب الزکوة فی مال الصبی فی المال وقالت الحنفیة لا تجب واتفقوا انه یجب علیه عشر الخارج من الارض

قلت هو قول الحنفیة قالوا یمنع وجوب العین دین له طلب من جهة العباد ولا یمنع وجوب العشر

۸۰ وللشافعی فی المسئلة ثلاثة اقوال اظهرها لا یمنع مطلقا والثانی یمنع والثالث یمنع فی النقد والعروض ولا یمنع فی المواشی والثمار

بر وی کند زکوة آن برآرد مترجم گوید رضی الله عنه دریجا سه قول مشهور است دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع میکند مطلقا

ومنع میکند در مال باطن یعنی نقد وعرض ومنع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قایلین منع دین است که دین حقیقة

ج ومنظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة است ومنظور ثالث آنست که اموال ظاهر حقیقة نمو دارد واموال باطنه

بدون تصرف دران نمو ندارد ومطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان مال ضمارا کیف یزکی

هر که مستحق مال شده یا باشد مال وغایب شده چگونه زکوة برآرد **مالك** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سأل القاسم

بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن ياخذ من مال زكوة

حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی ازان خود که مقرر کرد با و مال عظیم را بروی دران مال

زکوة هست پس گفت قاسم هر آینه ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالك** عن ایوب بن ابی

تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يامر برده الى اهله وتوخذ زكوته لما مضى من

السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب لا توخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن العزیز نامه نوشت در باب

مالیکه قبض کرده بودند بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالک او و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشت از سالها

بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود از و مگر یک زکوة زیراکه او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة

لازم میشود و در صورت مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس در هر صورت فارقی پیدا باید کرد که

حکم بران دایر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین است پس مال مکاتب مستقر نیست محتمل که عجز او ظاهر شود پس اگر

نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت اشبه است زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت

اشبه هست وضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال مجحود و درین صورت سه قول مشهور است

واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند بر همه اعوام بدهد واجب نمیشود مطلقا

و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز است منظور اول ظاهر شدن ملک است بعد

یافتن و منظور ثانی تعطل نماء او ست و منظور ثالث خوف اجحاف مال است اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد این

دین ماشیه است یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمیشود و اگر نقد است در قول قدیم لازم نمیشود و در جدید

اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهت اعسار یا جحود مانند مغصوب است و اگر حال باشد و متیسر است

اخذ او بمنزله ودیعت است **باب** زکوة اموال التجارة در زکوة مالها سوداگری **مالك** عن یحیی بن سعید

عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمن وعمر بن عبد العزيز

قوله مثاله قال الشافعي على الكتابة باغلها والعبد لسقاط مهلتي شاء والظهر قوليه في المال الباب المال على وفي ان فيه الزكوة بالفعل وفي الضمار الثاني الوجوب والتعليل اخذه ان يجب عليه اذا وجب للاحوال كلها فقال مالك عليه زكوة

ولكن الواحد مثل قول عمر بن عبد العزيز وعند ابي حنيفة لا يجب في الضمار ويجب في الدين اذا وصلت عن الايام الماضية ۱۲

مذکر ان عمر بن عبد العزیز کتب الیه ان انظر من مر بک من المسلمین فخذ مما ظهر من اموالهم مما یدیرون به من التجارات من کل

اربعین دینارا دینارا فما نقص فبحساب ذلک حتی تبلغ عشرین دینارا فان نقصت ثلث دینار فدعها و لا تاخذ منها شیئا و من

مر بک من اهل الذمة فخذ مما یدیرون به من التجارات من کل عشرین دینارا دینارا فما نقص فبحساب ذلک حتی تبلغ عشرة دنانیر

فان نقصت ثلث دینار فدعها و لا تاخذ منها شیئا و اکتب لهم بما تاخذ منهم کتابا الی مثله من الحول زریق عامل بود بر گذر

مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کن هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگیر از آنچه ظاهر باشد از اموال ایشان از آنچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس آنچه ناقص باشد بگیر بحساب

تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگیر از آنچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس آنچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد به ده دینار

پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از آن چیزی و بنویس برای ایشان آنچه گرفتی از ایشان نامه

تا مثل آن از سال دیگر مترجم گوید رضی الله عنه اصل درینباب حدیث ابو داود است عن سمرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبیع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان را بر راهها

می نشاندند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یک سال چنانکه در نقد مذکور شد ظاهر

پیش بنده همین است که نصاب تمام حول شرط است زیرا که حال مال تجارت در احادیث مبسوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است

پس میباید که بروی حمل کنند و اگر چیزی قلیل در زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شخصی

مالک نصاب نقد بود بعد از ان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را

در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند و زکوة آنها بر یک اسلوب است بخلاف آنکه شخصی مالک نصاب سوائم بود بعد از ان مال

تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم دانسته میشود که گرفتن مال است معاوضة بشرا یا مانند آن بنیت تبدیل با جاره

کند بربح زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق میان

این هر دو بنیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود و بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس آنچه در سوائم گفته شد

و لا بد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود بیکه بآن قیمت کنند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند

و در صورت تساوی نقود مخیر است و در صورتها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد و الله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن بنیت

تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده است از ان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقد بلد

قلت اتفقوا علی ان العاشر یاخذ ممن مر علیه من المسلمین من مال التجارة اذا کان قیمته عشرین دینارا ربع عشره و اختلفوا فی مسئلة الذمی فقال احمد یعمل بقول عمر بن عبد العزیز انه یؤخذ منه نصف

۲۱۰

فان

قال نقصت تلك الدنانير ... دينار ... بقيمة ... وزن كرده ... باشند ... تأثير ... ضرر نميكند تأثير ندارد و آن ... ترتيب زيرا كه

نصوص بلفظ خمسة اواق مثلاً وارد شدند پس اگر خمسة اواق باشد و اسم خمسة اواق بروى جارى بود زكوة واجب شود و اگر مال

تجارت سوائم باشند ظاهر نيست كه مخير باشد در اداى زكوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زكوة الا فيما اكتسب بعض

شراء مع نية التجارة واجب نيست زكوة مگر در مالى كه كسب كرده است بقيمت شرا با نيت سوداگرى قال مالك السنة عندنا

التى لا اختلاف فيها انه لا تجب على الوارث زكوة فى مال ورثه فى دين ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا وليدة حتى يحول

على ثمن ما باع من ذلك او اقتضى الحول من يوم باعه او قبضه گفت مالك سنتى كه اختلاف نيست در آن نزديك ما اينست

كه واجب نيست بر وارث زكوة در ماليكه وارث شد آنرا نه در دين و نه در عين و نه در حويلى و نه در غلام و نه در كنيزك تا آنكه

بگذرد بر قيمت آنچه كه فروخت از آن مال و بدست آورد يكسال از روزيكه فروخت يا قبض كرد **باب** يعتبر النصاب

فى آخر الحول معتبر است نصاب مال در آخر سال قال مالك فى رجل كانت له عشرة دنانير فاتجر فيها فحال عليها الحول

وقد بلغت عشرين دينارا انه يزكيها مكانه ولا ينتظر بها ان يحول عليها الحول من يوم بلغت ما تجب فيها الزكوة

لان الحول حال عليها وهو عنده عشرة دنانير ثم لا زكوة فيها حتى يحول الحول من يوم زكيت گفت مالك در حق مرديكه

باشد او را ده دينار پس تجارت كرد در آن پس گذشت بروى يكسال و هر آئينه رسيد به بيست دينار هر آئينه او زكوة آن

برآرد در همان وقت و انتظار نكند بآن كه بگذرد بروى سال از روزيكه رسيد بقدريكه واجب است بروى زكوة زيرا كه گذشت

يكسال بروى و حالانكه نزد او ده دينار بوده بلكه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نيست واجب در آن دنانير دادن زكوة

تا آنكه بگذرد سال از روزيكه زكوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فيما اخرجت الارض در بيان مقدار صدقه در چيزيكه

برآرد زمين **مالك** عن الثقة عنده عن سليمان بن يسار وعن بسر بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيما سقت

السماء والعيون والبعل العشر وما سقى بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سيراب كرده است آنرا باران يا چشمها و در

زمين سيراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سيراب كرده است آنرا بآب دادن شتران و گاوان بيستم حصه است قال مالك والسنة عندنا

فى الحبوب التى يدخرها الناس ويأكلونها انه يؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعيون وما كان بعلا العشر وما سقى بالنضح

ففيه نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبى صلى الله عليه وسلم وما زاد على خمسة اوسق ففيه

الزكوة بحساب ذلك گفت مالك حكم مقرر و مسلم نزديك ما در دانهائى كه ذخيره ميكنند آن را مردمان و ميخورند آنرا كه گرفته شود

از آنچه سيراب كرده است آن را باران يا چشمها و آنچه باشد زمين سيراب بخود دهم حصه است و آنچه سيراب كرده شد بآب

دادن پس واجب است در آن بيستم حصه وقتيكه برسد به پنج وسق بصاع نخستين كه صاع آنحضرت صلى الله عليه وسلم

قلت ... هو مذهب ابى حنيفة ... عليه الا صح

قلت هو ظاهر ما قال الشافعى ان النصاب يعتبر بآخر الحول وقال ابو حنيفة يعتبر النصاب فى طرفى الحول ... فيما فى ابتداء الحول نصابا

قلت ٢١١ هذا قول اهل العلم ... ان النصاب ... شرط عند ابى حنيفة

وچیزیکه نیاید ده از پنج وسق ست پس درو زکوة بحساب آنست **باب الحبوب التي تجب فيها الزكوة وما لا تجب فيه** دربیان

آن دانهاکه واجب ست دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة درو قال مالك السنة التي لا اختلاف فيها

عندنا والذي سمعت من اهل العلم انه ليس في شيء من الفواكه كلها صدقة الرمان والفرسك والتين وما اشبه ذلك

وما لا يشبهه اذا كان من الفواكه قال ولا في القضب ولا في البقول كلها صدقة ولا في اثمانها اذا بيعت صدقة حتى

يحول على اثمانها الحول من يوم بيعها ويقبض صاحبها ثمنها قال مالك والحبوب التي فيها الزكوة الحنطة والشعير و السلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبيا والجلجلان وما اشبه ذلك من الحبوب التي تصير طعاما

فالزكوة تؤخذ منها كلها بعد ان تحصد وتصير حبا قال والناس مصدقون في ذلك ويقبل منهم في ذلك ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما در انچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک و نیست

در سپست ونه در ترها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از روزیکه

فروخته ست آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه دروی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم ست وانچه شبیه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد از آنکه درووده شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران وقبول کرده شود

از ایشان انچه دادند **باب خرص النخيل والكروم اذا طاب ثمرها لا الزروع** خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن ونه خرص کرده شود زراعتها را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان النخيل تخرص

على اهلها وثمرها في رؤسها اذا طاب وحل بيعه ويؤخذ منه صدقته تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص على اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالتمر كله فليس عليهم صدقة فان بقي من الثمر شيء يبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبي صلى الله عليه وسلم اخذ منه زكوته وليس عليهم فيما اصابت

الجائحة زكوة قال مالك وكذلك العمل في الكروم ايضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما آنست

که خرما را خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن هنوز بالای درختان ست وقتیکه قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش از آنکه گرفته شود واز درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از ثمر قدری که میرسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

قلت ٥ وعليه الشافعي انه يخرص من النخيل والاعناب دون الحبوب لان الحبوب لا تؤكل رطبة والنخيل والعنب يؤكل رطبه وقالت الحنفية

۲۱۲

ازان

ازانقدر زکوة آن را او نیست بر اصحاب ثمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک همچنین ست حکم در انگور
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و امریکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمر او قوت میشود و کیل [illegible]
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است باتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر مسئله صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یار ماشه ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیری است و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد مسئله و چون بنای حساب کیل بموزون بجز تقریب است نمی آید اینهمه تحدید
ست نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص عنه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب مسئله قدر نصاب اعتبار
کرده میشود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوییم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را باهم ضم کرده میشود و هرچه در یک سال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا یکی بعد دیگری
میباشد مسئله در انچه بباران سیراب شده باشد یا بسبب سیل قنوات و نداوت ارض سیراب باشد عشر واجب است و در انچه بنضح
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده است سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر هر دو نوع متبادی سیراب کرده باشد ربع
عشر واجب شود و غالب مغلوب همین حساب باید آورد زیرا که شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و ازینجا حال مرکب
مستنبط میشود باب تؤخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الجداد گرفته شود زکوة از زراعتها
و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا بریدن قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه واجب میشود ادا

۲۱۲

زکوة شد یک حصه معین در دادن وجایز میشود ادای زکوة نزدیک بدو صلاح و شدت اذهب مذهب اگر خرص در میقوت شیروع

شده است و بخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون است خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا آنکه یک خارص عادل تخمین

کیند قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او و اگر بعد

هلاک مخروص خوحی کند اگر راست الستة شد فیها والاقسم داده شود **باب ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر** در بیان

چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یؤخذ فی صدقة النخل

الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم یعد علی صاحب المال ولا یؤخذ منه الصدقة ابن شهاب

گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب این مانند رمه گوسفند است

شمار کرده میشود بر صاحب مال و گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن

حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب زکوة الزیتون** در بیان زکوة زیتون **مالک** انه سال ابن شهاب عن الزیتون

قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک وانما یوخذ

من الزیتون العشر بعد ان یعصر ویبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک والزیتون

بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر وما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک

و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از آن که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او

به پنج وسق پس زکوة نیست در آن گفت مالک و زیتون بمنزله درختان خرما است چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها

یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و آنچه سیراب کرده میشود به آب دادن پس در آن بیستم حصه است **باب لا زکوة

فی الرقیق والخیل والعسل** واجب نیست زکوة در بردها و گله اسپ و در شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن

بن یسار وعن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه

صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوة

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید وهل

فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت

سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة

بن الجراح خذ من خیلنا ورقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب

الیه عمر ان احبوا فخذها منهم واردها علیهم وارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله واردها علیهم یقول علی

مرویست از سلیمان بن یسار که بدرستیکه اہل شام گفتند ابو عبیدہ بن الجراح را که بگیر از گلہ اسپان ما و بردہا ما زکوٰۃ را پس

قبول نکرد ابو عبیدہ بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیدہ نیز پس نوشت

حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او که اگر خواہند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان

و قوت بدہ غلامان ایشان را یعنی غلامانی که تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر واردّہا

علیہم اینست که میگوید رد بکن بر فقرای ایشان **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه قال جاء کتاب من

عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وهو بمنی ان لا یاخذ من العسل ولا من الخیل صدقة عبد الله بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از

پیش عمر بن العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منیٰ بود باین مضمون که نگیرد از شہد و نه از گله اسپان ہیچ زکوٰۃ مترجم گوید

رضی الله عنه که لازم نیست زکوٰۃ در بردہا اگر برای تجارت نباشند و ما اسپ و شہد پس زکوٰۃ نیست در ان ہر دو نزدیک

شافعی وقتیکه برای تجارت نباشند و گرفته میشود زکوٰۃ از گله اسپان نزد ابو حنیفه و تاویل حدیث نزد یکی او آنست

وقتیکه اسپ برای غزا باشد لازم نیست اما وقتیکه برای نسل باشد پس لازم ست و در وی زکوٰۃ نزد ابو حنیفه و نیز زکوٰۃ لازم است

بر عسل نزد او وقتیکه باشد در زمین عشر والله اعلم **باب** زکوٰۃ الرکاز در بیان زکوٰۃ رکاز **مالك** عن ابن شہاب عن سعید

بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود در رکاز پنجم حصه است قال مالك الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا والذی سمعت اهل العلم

یقولون ان الرکاز انما هو دفن یوجد من دفن الجاهلیة ما لم یطلب بمال ولم یتکلف فیه نفقة ولا کبیر عمل ولا مؤنة فاما

ما طلب بمال وتکلف فیه کبیر عمل فاصیب مرة واخطئ مرة فلیس برکاز گفت مالک حکمی که اختلاف نیست در ان نزدیک ما

و آنچه شنیدم از اہل علم که میگفتند اینست که رکاز مالی مدفون ست که یافته شود از مدفونہای جاہلیت که طلب کرده نمیشود بمال

و کشیده نمی شود در ان مؤنة خرج را و نه زیاده عمل را اما آنچه طلب کرده شود بمال کرده شود در وی عمل بسیار پس یافته میشود یکبار و یافته نشود

بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی الله عنه اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظہر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است

و ابو حنیفه گفته است که معدن ہم رکاز ست و یک قول شافعی موافق این مذہب است و نیز اختلاف دارند در مصرف

خمس رکاز ابو حنیفه میگوید مصرف آن مصرف خمس فیٔ است و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوٰۃ است یعنی اصناف

ثمانیه که در آیة انما الصدقات للفقراء مذکور شده اند و مراد از رکاز در اظہر اقوال شافعی نقدی که

در جاہلیت دفن کرده باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم

باشد ازان او خواہد بود و الا حکم لقطه خواہد گرفت و در ملک رکاز شرط نیست که در خرابه یا در زمینی که

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت ازان همان شخص ست و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

واللہ اعلم

باب زکوة المعدن

در بیان زکوة کان

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوة

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیة را و آن از ناحیه فرع ست پس آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی اللہ عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از ذهب و فضه بود و الا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سائر منطبعات مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید واللہ اعلم پس قول احمد اوجه ست که واجب میشود در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کرده اند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه جانب اند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر رکاز ست یا دخال او در لفظ رکاز

قال مالک ارى واللہ اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتى یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوة مکانه وما زاد على ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا اخرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول

گفت مالک گمان میبرم و خدا داناتر ست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآمده می شود ازان کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود ازان بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتنی باشد یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید واللہ اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی دیگر خاک برآمد و ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود واللہ اعلم باز آمد بعد ازان یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت ست گرفته شود ازان مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود ازان در روزی که برآید از کان و انتظار کرده نشود در ان گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

دہم حصہ را وانتظار کردہ نمی شود دران گذشتن سال را **باب** کراھیۃ اشتراء الصدقۃ در بیان مکروہ بودن خرید نمودن

آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیہ انہ قال سمعت عمر بن الخطاب وھو یقول حملت

علی فرس عتیق فی سبیل اللہ وکان الرجل الذی ھو عندہ قد اضاعہ فاردت ان اشتریہ وظننت انہ

بائع برخص قال فسالت عن ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تشترہ وان اعطاکہ بدرھم

واحد فان العائد فی صدقتہ کالکلب یعود فی قیئہ عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل

در راہ خدا تعالی وآن شخص کہ اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خرید

کنم او را ازان شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیکدرہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ

عود کنندہ در قی خود ست **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل علی فرس فی سبیل اللہ

فاراد ان یبتاعہ فسال عن ذلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال لا تبتعہ ولا تعد فی صدقتک عمر بن

الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئلہ آنحضرت صلعم را

پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زکوۃ الفطر فریضۃ

وعلی من تجب وکم مکیلتھا وما جنسھا زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او

وچیست جنس او **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرض زکوۃ الفطر من رمضان

علی الناس صاعا من تمر وصاعا من شعیر علی کل حر او عبد ذکر او انثی من المسلمین رسول اللہ صلعم

فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد و یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان

مالک عن زید بن اسلم عن عیاض بن عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح العامری انہ سمع ابا سعید الخدری یقول

کنا نخرج زکوۃ الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعیر او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبیب

وذلک بصاع النبی صلی اللہ علیہ وسلم ابو سعید خدری گفت برمی آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع

از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یخرج فی زکوۃ الفطر الا التمر الا مرۃ واحدۃ فانہ اخرج

شعیرا عبد اللہ بن عمر برمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما الا یکبار پس ہر آئینہ برآورد جو را **مالک** عن نافع

ان عبد اللہ بن عمر کان یخرج زکوۃ الفطر عن غلمانہ الذین بوادی القری وبخیبر عبد اللہ بن عمر برمی آورد زکوۃ فطر از

غلامان خود کر در وادی قری و خیبر بودند یعنی زکوة میفرستاد برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول

آنده ست اول شب عید و طلوع صبح عید و هر دو معاوضه خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب است که

پیش از نماز عید برآرند و اگر بعد نماز عید برآرند نیز جایز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من

المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و نزد بر مسلمان از عوض کل فرد در فطر نصاب و غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد

لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در

صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر ست بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر و تمر و زبیب و اقط و تنقیح چهار جنس او ل قوت

ست و ظاهر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او بر باشد مثلاً مخیر ست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة

الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يبعث بزكوة الفطر الى الذى تجمع عنده

قبل الفطر بيومين او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز

یا سه روز **مالك** انه راى اهل العلم يستحبون ان يخرجوا زكوة الفطر اذا طلع الفجر من يوم الفطر قبل ان يغدوا الى المصلى

امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنمازگاه

مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصادف الزکوة در بیان

مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالى انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم

وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم خبر این نیست که صدقها برای

فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران

و در راه خدا تعالی و برای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه

که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسبی کنند یا کسب میکنند

و دفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجت میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بمال و کسب غنای

ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشان را بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام

ایشان را باید داد حساب کنندگان و پیادها که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان آن

بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان هست که نیت ایشان

در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشان را امید دهند و نزد یک فقیر جمعی از مسلمانان که بر در ما میمانند و تشویش

تا فهما نمیدهند اگر و ست امام بایشان میرسانید ایشان را نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد و نیت ایشان قوی ست لکن با عطای ایشان اسلام همراه ایشان

ایشان مطلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را دهند کفار آن ناحیه مغلوب منکوب شوند یا از مانع زکوٰة زکوٰة میتوان گرفت
زیراکه ایشان را در ان ناحیه شوکتی باشد و رعایا آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران ست که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار راحق الخفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه احتیار کرده اند ایشان را
از خمس الخمس که سهم آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیراکه مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست و فیئ ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضرر ها بایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدریکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی
بر اخراجات قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده ست و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی
درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف
هشتم ابن السبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورة او می باید داد و مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیه دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی که او را آفتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرة بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب** لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم
مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود حلال نیست زکوٰة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوٰة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند والله اعلم
باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوٰة دادن غنی را مگر پنج کس **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

لم قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم ۱۲

لم قلت لا خلاف فی صورة الاهدا وکذا تبدل الملک وابن السبیل فی العامل والغازی واما الغارم فعلی الصفة

والنکات اعنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما اقسیم الفقیر والمسکین ۱۲

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد
صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد بآن غنی که همسایه اوست **باب** کیف
یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات
ان ذلك لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف
بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الآخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث
ما کان ذلك وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالك حکمی که مقرر و مسلم الثبوت ست نزدیك ما در قسمت صدقات اینست
که این قسمت نمیباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را
بآنقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یك سال یا دو سال یا چند سال پس باید که
زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و برهمین قول یافتیم کسی را که
پسند میکردم از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی و الا بر هفت صنف
صرف باید کرد و واجب ست برابر کردن قسمت درمیان جمیع اصناف نه درمیان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است
صرف کل بسوی یك صنف یا بسوی یك شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از
سوال مرکسی را که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یك اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم ساله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم
حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسألنی ما لا یصلح لی ولا له فان
منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألك منها شیئا ابدا
رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة
پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارك آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب
در روی مبارك وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارك او بعد ازان فرمود هر آئینه مرد سوال میکند
مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را
چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالك** عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی
ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتیکه

قلت عند الشافعی یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان کان هناك عامل والا فاستیعاب السبعة ویجب التسویة بین الاصناف لا بین آحاد الصنف وعند ابی حنیفة یجوز صرف الکل الی صنف واحد او شخص واحد

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد و بر پشت خود بهتر ست از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را بدهد یا منع کند او را **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل

من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسل لنا شیئا

ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیك فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انك لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا

خیر من اوقیة قال مالك الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اساله فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلك

بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع

غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد

او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمودند نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس روگردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود

و او میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت

بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه یا شد

پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع ست گفت اسدی ناقه شیردار ما بهتر ست از اوقیه یعنی در دل خود

گذرانید گفت پس باز گشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد

برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه **مالك** عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا

کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر از ین نیست

که گویا مینهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود مانند کوهی **كتاب الصيام** قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

۲۲۱

مروی عن ... من القنعة بعد دفعة وفی الغنی فانه والاحتطاب لمن کان قویا حاذقا فی الاحتطاب اولی من ان یسال غیر الامام وعلی هذا القیاس غیرهما ۱۲

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر

فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی

ما هدیکم ولعلکم تشکرون ○ واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی

لعلهم یرشدون ○ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم

کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالان باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی

یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون

فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیته للناس لعلهم یتقون ○

ای مسلمانان فرض کرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی

اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها رشمرده شده یعنی روزها راندک پس

پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه

نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارة از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه

یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است

که لا مقدر نباشد پس بوجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است

در اول اسلام اختیار بود در روزه داشتن و فدیه دادن بعد از ان منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر مترجم گوید همین دو توجیه

از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جایز در ان جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود

و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و خود آوردن آیه بآنمعنی با وجود ابا ر لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه است

و من از معانی قرآن بر می خیزد و آنانکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل ستمر مسلمین شاهد ایشان نیست و وجوب قبول النسخ

درین صورت اگر چه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق ازان

برخاست والله اعلم یعنی و واجب است فدیه بعض خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین

با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد

و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهة آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است

با عیال او و آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمایر

قبل از ذکر بجهة آنست که مرجع مقدم است مرتبة چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهة آنست که میل بمعنی کرده

زیرا که فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهترست برای او و روزه داشتن بهترست برای شما
اگر میدانید که بهترست پس باز نمایند از روزه داشتن این کلام جهة آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت
اخرویه نظر باید کرد و از لذة جسمانی نظر می باید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده در وی قرآن در حالیکه وی راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود این ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا بر سفر پس واجب است برو
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست آیت
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فایته در قضا و میخواهد که
بزرگی بیاد کنید خدا را الله اکبر بر آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد با گفتن تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعاکننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این مر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را باکمال عدة در قضا و بتکبیر امر میکند
بدعا و بذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل با جنبی نیست در بحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید بجماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما
اکنون جماع کنید با ایشان طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب اولاد کنید و بخورید بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجد ها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حدهای مقرر کرده خدا است یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم ما بیان
کردیم از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیة صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیة صوم و در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

وجها خامسا و هو ان المعنی علی الذین یطیقونه القضاء ... فدیة طعام مسکین ... منها السلف ... والله اعلم ...
واذا سالک عبادی عنی ... فصل ... ولتکملوا العدة ... ولتکبروا الله ... سنة ... رمضان ... ان صیام رمضان ... لقوله تعالی کتب ... والصوم فی اصل اللغة الامساک ... وفی الشرع امساک ... من الفجر الصادق ... الی غروب الشمس ...
۲۲۳
النیة ماخوذ من حدیث انما الاعمال بالنیات وفیها ان المریض والمسافر یفطران ثم یقضیان عدة ما افطرا وفیها علی الفطر ... وفیها ان التکبیر ... عند انقضاء رمضان وان الاعتکاف ... مطلوبة وان مباشرة النساء فی الاعتکاف حرام

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربة و غیر نیت در آیة فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم بتصریح مبین شد

و نیت قربة ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات و از آیة وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین

و وقت آن از شهر رمضان ست و آن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رویت هلال ست تا رویة هلال

و اگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند و شمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد و معتبر در قضا عدد ست نه

در طول و قصر و حر و برد و صدقه فطر فرض ست بر هر که طاقة ادای آن دارد و آنحضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بمقداری چنانکه

بیاید و اکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز و چه در غیر آن و این کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعة اول

و پنج در ثانیه میتوانند شد و اگر چهار گویند در هر رکعة میتوانند شد و در شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جائز ست اکل

و شرب و اعتکاف یکی از قربات مشروعه ست و جماع حرام ست بر معتکف و علة آن بودن او ست در مسجد پس حرام باشد

در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات و سابق

اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت درین حدیث قصد فعل باشد بتعیین

آن یا قصد قربت بخدا تعالی و قصد قربت اگرچه قصد علة غایة ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود

بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو حدیث محتمل که صحابه نیت مبهم کردند

و آنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد

فرضیة اخلاص ست و آن باضافة فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او

والله اعلم و هر روزه طاعتی جدا ست و لهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام و واجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز

واجب است و تبیت نیت در فرض واجب ست چنانکه بیاید و متصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص

از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست نوم عند اول جزء

و نوم آخر شب و در اشتراط این چیزها حرج عظیم ست و از صاحب شرع لفظی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجت و معلوم

بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر ست از شارع بران عادة مستمره و اگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم

صحیح نباشد و اگر نیت صوم جازم باشد و تردد در فرضیة دارد و ظاهر شد که رمضان ست بنا بر آنچه گفتیم ظاهر ست که روزه

از رمضان واقع شود و تحری یوم الشک بصوم بجهة مضی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار

من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم و علة نهی آنست که این تعمق ست در دین و اگر لیلة ثلثین از رمضان

شک کنند و میدانند که اگر ثابت شد هلال ثلثین فطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع ازان چاره نیست پس اینقدر شک معفو باشد

۲۲۴

مروزه

ضروریة و رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح وقیل الی جوف
فیه تحمیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک به دماغ غیر مفطر است زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر است نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در بعض حکم داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن حد آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر وی است از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقیمانده و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق است و داخل در حد
او و سنت ازین عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی وهو صائم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه و آیا جماع بمنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر است که بمنزله اوست و آیا سبق آب حالت
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان است یا نه ظاهر است که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد است و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و آیا اگر کسی باکراه در روزه
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که می شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا بمباشرت در حکم اوست نه بفکر و نظر بشهوت که و آن باحتلام
اشبه است و در جواب این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شده معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که بخاطر اغتسال باشد وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحث است بلکه امر جامع وصول
عین است از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازینجهة احتیاطا منع ازوست و قضا برای او و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهة وصول بمعا و معده که مقصد شرب است
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس بجهة آنکه خطاب

۲۲۵

بدون قصد و تمیز مطیع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست
ازجهته ثبوت نوم در روزه و یا قصد علم یک لحظه ضروری هست یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد ست احتیاطاً قضا آنروز
ست و در حدیث وارد شده فانهن اذا حضن لا یصلین و لا یصمن ازینجا معلوم میشود که دریحالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حایض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسك انما یذر شهوته و طعامه و شرابه من اجلی فالصیام لی و انا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی و انا اجزی به ازابوهریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هرآئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را العوض صوم هر حسنه داده میشود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت
ماه رمضان **مالک** عن عم ابی سهیل بن مالك عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه درآید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا و افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روز گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید اثرا تا آنکه به بینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کند و بعد ازان
رمضان اعتبار کند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کند بعد ازان عید را اعتبار کند و در روایت دیگر صریحاً وارد شده
فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا به بینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قلت قوله الخلوف تغیر طعم الفم و ریحه بسبب الجوع و معنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی علیه و معنی قوله و انا اجزی به اختصاص التشریف والتعظیم ۱۲

۲۲۶

قلت قوله صفدت بالتشدید والتخفیف ای شدت بالاغلال ۱۲

الازانه

اندازہ کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدة ثلثین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه به بینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه به بینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالک** انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیم روز پس روزه نکشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی اللہ عنه که مراد از تروه آن است

که همه احدا واحدا به بینند زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده است عن ابن عمر اخبرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی رایت الهلال

فصامه وامر بصیامه پس بنا بر اخبار واقع میشوند بود الا در آن صورت که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ندیده باشند و نه جم غفیر پس معنی کلام

این است که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد و اگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت از آن در حدیث **مسئله** اگر هلال در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم رویة ایشان و اگر بعید است لازم نیست بحدیث

ابن عباس و بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آن است که مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کرده شود

که مسافة قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه برویة خود از جهة حرج است در تکلیف با بلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه است ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهر یکه در آن رویة متحقق شده دو

مرحله باشد حکم آن لازم نیست

باب لا صوم لمن لم یبیت الصوم

روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است **مالک**

عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انه کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد اللہ بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی اللہ علیہ وسلم مثل ذلك ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی اللہ تعالی عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است که نیت کند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آن پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است نزد ابو داؤد و دار قطنی

و گفته است رواته ثقات و آن مخصص است به ... ترمذی و دار قطنی و بیهقی عن عائشة دخل علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم علیها ذات

یوم فقال هل عندك شیء قالت لا قال فانی اذا صائم و در صحة این صوم شرط است امساك از مفطرات در اول نهار

باب ما یکل ویشرب حتی یتبین الصبح المستطیر

بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

هل یلزم ... اهل بلد ... عند الشافعی ... آخر ولو قوی عند ... الفرق بین ... یلزم حکم بلد ... ابی حنیفة ... العبید وعند ابی یوسف وهلال الشوال یلزم مطلقا ... لا یثبت الا بقول عدلین واختلفوا عند اهل العلم فی هلال رمضان فقیل یثبت بشهادة الواحد وعلیه ابو حنیفة وقیل لا بد من عدلین ... قولان ... مالك والشافعی ... کالنهار ... لا فرق عند ...

ان یکون السماء مصحیة او مغیمة وقال ابو حنیفة فی الصحو لا بد من جمع کثیر وفی العالمکیریة اذا رأوا الهلال قبل الزوال او بعده لا یصام به ولا یفطر وهو من اللیلة المستقبلة وفی الانوار اذا رئی الهلال بالنهار یوم الثلثین فهو للیلة المستقبلة

قلت اخرج الترمذی عن عائشة کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یأتینی فیقول أعندك غداء فاقول لا فیقول انی صائم واختلفوا فقال الشافعی یشترط التبییت فی الفرض ... قبل الزوال ... وقال ابو حنیفة ... فی الفرض والنفل ان ینوی قبل نصف النهار ... لا بد فی القضاء والکفارات من التبییت ۱۲

عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالاً ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى ينادي ابن ام مكتوم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بلالاً ينادي بليل فكلوا واشربوا حتى

ينادي ابن ام مكتوم قال وكان ابن ام مكتوم رجلا اعمى لا ينادي حتى يقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا

اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه این معنی ماخوذ ست از آیه حتی یتبین لکم الخیط و

تبیین الحکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد برافق که بنی آدم را دران اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بصارت

ندارد یا اعمال حس ندرو تا افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بیندازد و در حال

جماع ست پس ذکر را منزع کرد بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزهٔ وی درست ست باب یستحب تعجیل الفطر و تاخیر

السحور مستحب ست شتاب کردن افطار یعنی بعد غروب آفتاب و موخر کردن خوردن طعام سحور را مالك عن ابي حازم بن

دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود ما دام که تعجیل کنند فطار را مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمي

عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزال الناس بخير ما عجلوا الفطر رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود ما دام که شتاب کنند فطار را مالك عن عبد الكريم بن ابي

المخارق من كلام النبوة تعجيل الفطر و الاستيناء بالسحور مختصر عبد الكريم بن ابي المخارق روایت کرد که از مضمون

کلام نبوت ست شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن ان

عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان كانا يصليان المغرب حين ينظران الى الليل الاسود قبل ان يفطرا ثم يفطران

بعد الصلوة وذلك في رمضان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی

شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود باب من اصبح

جنبا صحیح ست روزهٔ کسی که بصبح در آمد حالانکه وی با جنابت ست غسل نکرده ست مالك عن سمي مولى ابي بكر بن

عبد الرحمن عن ابي بكر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا ان كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم ليصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم حضرت عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بصبح در می آمد دران حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت یعنی روزهٔ وی صحیح

ميدانست مالك عن عبد الله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي

النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم

حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در آنحال که باجنابت بود بسبب جماع

نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت مالك عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة

ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد

الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله

انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله

اني لارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ایستاده بودند بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من باجنابتم ومن اراده صوم

دارم پس فرمود او را رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من باجنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم

وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خداتعالی آنچه پیش

ازین گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که

باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بآنچیز که پرهیز کنم ازان مالك عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث

بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة

يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة

وام سلمة فلتسألنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن

ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت

عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله

قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم

خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسألها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر

له عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه

بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال ابو هريرة

لا علم لي بذلك انما اخبرنيه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من وپدر من پیش مروان امیر مدینه پس ذکر کرده شد پیش او

قوله رملیه اهل العلم

مرا ابوهریره میگوید هرکه بصبح درآید واو باجنابت ست افطار کند آنروز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبدالرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه وام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبدالرحمن ورفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبدالرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هرآئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هرکه بصبح درآید واو باجنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
آنچنان چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبدالرحمن ایا اعراض میکنی ازانچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبدالرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد واو
باجنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
برام سلمه پس سوال کرد عبدالرحمن اورا ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبدالرحمن نزد او انچه حضرت عائشه وام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر جانور من پس هرآئینه استاده ست بر دروازه پس بروی بسوی ابوهریره پس هرآئینه او در زمین خود ست
در وادی عقیق پس خبر کن اورا باین ماجرا پس سوار شد عبدالرحمن وسوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبدالرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده **باب** اختلفوا فی القُبلة للصائم والاقوى ان ترکها اولى الا لمن اراد
بیان الجواز وانکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم واقوی آنست که ترک قبله بهترست مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید مالک
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبّل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل
امرأته تسأل له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرت لها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الا اخبرتیها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاکم لله
واعلمکم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

۲۲۰

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را وگفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه آری بتحقیق خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را وگفت نیستیم مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آئینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و داناترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عائشة ام المؤمنین انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحک عروة
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آئینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را و او صائم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن یحیی بن سعید ان عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب کانت
تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ینهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها کانت عند عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فدخل علیها زوجها هنالک وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق وهو صائم
فقالت له عائشة ما یمنعک ان تدنو من اهلک فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بر وی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و با وی بازی کنی پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالک عن زید بن اسلم ان ابا هریرة وسعد بن ابی وقاص کانا یرخصان فی القبلة للصائم ابو هریره وسعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت اذا
ذکرت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقبل وهو صائم تقول وایکم املک لنفسه من رسول الله صلی الله علیه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث وکدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير ارى القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير نديدم بوسه را در حق روزه دار كه خواننده باشد بجانب خيري مالك

عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فيها للشيخ وكرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سوال كرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پير را و مكروه داشت آنرا براى جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن

عمر كان ينهى عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهى ميكرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا في الحجامة

للصائم والاقوى انها لا تكره الا لمن خشي الضعف اختلاف كردند در خون كشانيدن صائم و اقوى اقوال آنست كه مكروه نيست

مگر در حق كسيكه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فكان اذا صام لم يحتجم حتى يفطر عبد الله بن عمر خون ميكشانيد و او صائم ميبود باز ترك كرد آنرا بعد از ان پس وقتيكه

روزه ميگرفت خون نمى كشانيد تا آنكه افطار كند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمر كانا

يحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روايت كرد كه سعد ابن ابى وقاص و عبد الله بن عمر هردو خون ميكشانيدند حالانكه ايشان روزه دار

ميبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه كان يحتجم وهو صائم ثم لا يفطر قال وما رايته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون ميكشانيد و او صائم بودى بعد از ان افطار نميكرد گفت هشام و نديدم او را كه خون كشانيده باشد

هيچگاه مگر آنكه صائم بود قال مالك لا تكره الحجامة للصائم الا خشية من ان يضعف ولولا ذلك لم تكره ولو ان رجلا

احتجم في رمضان ثم سلم من ان يفطر لم ار عليه شيئا ولم آمره بالقضاء لذلك اليوم الذي احتجم فيه گفت مالك

مكروه نيست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنكه ضعيف شود و اگر اين نباشد مكروه نيست و اگر مردى خون كشانيد

در رمضان بعد از ان سلامت ماند از آنكه افطار كند نمى بينم بروى نقصانى و امر نكنم او را بقضاء آن روز كه خون كشانيده

است دروى باب اختلفوا في صوم المسافر وافطاره ايهما افضل والاقوى ان الصوم افضل لمن لا يجهده الصوم

الا لمن اراد بيان الجواز او كره الترخص اختلاف كردند سلف در صوم مسافر و افطار او كه كدام يك ازين بهتر است قوى ترين

اقوال آنست كه صوم بهتر است در حق كسيكه در مشقت نه بيندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است كسى را كه مشقت رسانداو را

مگر كسيكه قصد كند بيان جواز يا ناپسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى مكة عام الفتح في رمضان فصام حتى بلغ الكديد ثم افطر فافطر الناس معه

وكانوا ياخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلى الله عليه وسلم از عبد الله بن عباس مرويست كه رسول الله صلعم برآمد

بسوى مكه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنكه رسيد بكديد بعد از ان افطار نمود پس افطار كردند مردمان همراه او

و عمل ميكردند صحابه بحكم جديد پس آنچه تازه تر از ان بود از احكام آنحضرت صلى الله عليه وسلم مالك عن سمي مولى

له وعليه اهل العلم

وفي الانوار ويكره القبلة لمن حركت شهوته كراهية تحريم ولا وطء لغيره

٣٣٢ م

الا خشية ان ... [illegible]

قلت وهو قول اكثر اهل العلم

ابو بكر

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود
سال فتح مکه بافطار وفرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود وروزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن
گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بدعرج که میریخت بر سر خود آب السبب تشنگی یا گفت
بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه
رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالك گفت
سفر کردیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده ونه افطار کننده بر روزه دار **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله
هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه گیر
واگر خواهی افطار کن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام
هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان ومسافرت میکردیم ما همراه او پس روزه میگرفت عروه وافطار میکردیم ما پس
نمیکرد امر بروزه داشتن **باب** المسافر اذا اراد ان یدخل بلدا اول یومه یستحب له الصوم مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر
در اول روز سنت موکده است روزه داشتن آن روز **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب میبود در سفر در ماه رمضان پس میدانست که
داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار می بود قال **مالك**

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالك واذا اراد ان یخرج فی رمضان وطلع له

قلت الترجمة من التطبیق بین الآثار ماخوذ من قول الشافعی رحمه الله علیه فی شرح السنة للعلامة البغوی قال الشافعی وانما نهی النبی صلی الله علیه وسلم عن الصوم فی السفر لیس من التنزیه وقوله صحیح بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئک العصاة ... فیحتمل ... قبل الرخصة واما من رای الفطر ... الصیام ... عجب الی

الفجر وهو بارضه قبل ان يخرج فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل
شونده است بر اهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک و فتیکه
که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هرآئینه او
روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد
و مسافر مقیم گشت برایشان افطار حرام است زیراکه عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان
مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهة وجود علت رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد متاکد است او را اتمام صوم
مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضاء این روزه برایشان واجب نیست زیراکه روزه متجزی
نمیشود پس عدم وجوب صوم نیم روز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است **باب** من افطر في يوم ذي غيم وهو يرى
انه قد امسى ثم تيقن بقاء النهار فقضى ولا كفارة عليه هر که افطار کند در روزیکه ابر دار بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از ان
بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی **مالك** عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن
اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات يوم في رمضان في يوم ذي غيم و راى انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال
يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان
در روزیکه ابر دار بود گمان کرد که وی در شب داخل شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت
یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هرآئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما يريد بقوله
الخطب يسير القضاء فيما نرى والله اعلم وخفة مؤنته ويسارته يقول نصوم يوما مكانه گفت مالک غیر آن نیست
که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب يسير وجوب قضا را در انچه بما معلوم میشود والله اعلم و اراده کرد سبکی محنت ادا
و آسانی ادا میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند
آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقدر این شکل بدین ظلمتی که از مشرق میخیزد و بر و
شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیراکه امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشده و اگر میبود البته نقل میکردند
و في الحديث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل الليل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز
در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای
اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل القضاء
صيام رمضان متتابعا او متفرقا والاقوى ان التتابع احب النفي يجزي اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی در پی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست که پی در پی قضا کردن بہتر ست و دوستر ست وجدا جدا کردن کفایت کنندہ ست

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعاً من افطرہ من مرض او فی سفر عبد الله بن عمر میگفت

روزہ وار رمضان را پی در پی کسیکہ افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالک** عن ابن شہاب ان عبد الله بن عباس

وابا ہریرۃ اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدہما یفرق بینہ وقال الآخر لا یفرق بینہ لا ادری ایہما قال یفرق بینہ و

ایہما قال لا یفرق بینہ ابن شہاب روایت کرد کہ عبد الله بن عباس و ابوہریرہ اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان کہ تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شہاب گفت نمیدانم کہ کدام یکی از ایشان

گفت کہ تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت کہ تفریق نکند میان آن **مالک** عن یحیی بن سعید انہ سمع سعید بن المسیب

یسال عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کردہ شد او را از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست کہ تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکہ پی در پی کند

قال یحیی سمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیہ اعادۃ وذلک مجزئ عنہ واحب ذلک الی ان یتابعہ

مالک میگفت در باب شخصیکہ جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعادہ و این تفریق کفایت کنندہ ست او را

و دوست ترین وجوہ قضا نزدیک من آنست کہ پی در پی کند آنرا **باب** من اصاب اہلہ فی رمضان وہو صائم قضی وکفر کسیکہ

جماع کند اہل خود را در رمضان و حالانکہ او صائم ست قضا کند و کفارہ دہد **مالک** عن ابن شہاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رجلاً افطر فی رمضان فامرہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم ان یکفر بعتق رقبۃ

او صیام شہرین متتابعین او اطعام ستین مسکیناً فقال لا اجد فاتی رسول الله صلی الله علیہ وسلم بعرق تمر فقال

خذ ہذا فتصدق بہ فقال یا رسول الله ما احد احوج منی فضحک رسول الله صلی الله علیہ وسلم حتی بدت انیابہ ثم قال کلہ

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیہ وسلم کہ کفارہ دہد بآزاد کردن یک بردہ یا بروزہ داشتن

دو ماہ پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آن مرد نمی یابم پس آوردہ شد پیش آنحضرت صلی الله علیہ وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست ہیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی الله علیہ وسلم تا آنکہ ظاہر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیہ وسلم بعد از آن فرمود بخور این **مالک** عن عطاء بن

عبد الله الخراسانی عن سعید بن المسیب قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیہ وسلم یضرب نحرہ وینتف شعرہ ویقول ہلک الا

بعد فقال لہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم وما ذاک قال اصبت اہلی وانا صائم فی رمضان فقال لہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم

ہل تستطیع ان تعتق رقبۃ قال لا قال فہل تستطیع ان تہدی بدنۃ قال لا قال فاجلس فاتی رسول الله صلی الله علیہ

۴ قولہ

وہو قول اکثر اہل العلم وفی الباب ولا یجب التتابع فی القضاء ویستحب ۱۲

۲۳۵

قلت

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج منی یا رسول الله فقال کله وصم یوما مکان ما اصبت قال

مالک قال عطاء فسالت سعید بن المسیب کم فی ذلک العرق من التمر فقال ما بین خمسة عشر صاعا الی عشرین سعید

بن المسیب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاک شد

این دور تر از رمضان خیر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را ومن روزه دار

بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی

نذر کعبه یک شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود

بگیر این را وتصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آنرا وروزه دار روزی

بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک که گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب را چه قدر بود دران زنبیل از خرما پس گفت

درمیان پانزده صاع تا بیست صاع قال یحیی قال مالک سمعت اهل العلم یقولون لیس علی من افطر یوما من قضاء رمضان

باصابة اهله نهارا او غیر ذلک الکفارة التی تذکر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمن اصاب اهله نهارا فی رمضان

وانما علیه قضاء ذلک الیوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست برکسی که افطار کرده باشد روزه را از قضای رمضان

بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد

با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضاء همان روز ست بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص

حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند او را که آن تمر در حاجت خود صرف نماید

و نظار کنند بأکل و شرب پس مانند افطار بجماع ست در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه و مالک و کفارة مخصوص ست بجماع

اکل و شرب نزدیک شافعی و احمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول به درینباب حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در مقصد

مرسل ابن المسیب زائد است از ابدای بدنه ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل همان حدیث ماخوذ است مسئله هرگاه این

حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفصیل نمودند بر وصف عام که

علة این حکم باشد از وصفیکه علة آن نباید بود چاره نیست و فقهاء دران وصف مختلف شدند اقوی درینباب قول

شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز ست افساد صوم ادای رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس

بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزه او فاسد نشده و نه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا و نه بر مفسد صوم نفل

و نذر و قضای رمضان و نه بر مفسد باکل و شرب واستمناء واستقاءة و نه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص

در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع و نه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل و تحقیق

قوله صلی الله علیه وسلم ... کله ... عند الشافعی ...

نهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر ست بعد از ان بنا بر آن افطار جماع کرد و نه

بر کسیکه زنا کند به نسیان یا در حال سفر زیرا که آثم در صورت بجهة معنی زناست نه بجهة تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل

نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را برادای

رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا مسئله درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر آنست

که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا

بر هر دو واجب میشود و محتمل بر هر دو واجب شود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید

و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر آنست

که لازم ست مسئله درین حدیث دو احتمال ست یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی

ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مؤید ثانی ست والله اعلم

باب يصوم في الكفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالك** عن حميد بن قيس المكي انه اخبره قال

كنت مع مجاهد وهو يطوف بالبيت فجاءه انسان فسأله عن صيام ايام الكفارة امتتابعا او يقطعها قال حميد

فقلت له نعم يقطعها ان شاء قال مجاهد لا يقطعها فانها في قراءة ابي بن كعب ثلثة ايام متتابعات حميد بن قيس گفت که

بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا

پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا

زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده ست ثلثة ايام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال يحيى قال مالك واحب الي

ان يكون ما سمى الله في القرآن ان يصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده ست

در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب عليه التتابع فمرض له مرض او حيض بنى على ما صام کسیکه واجب شد

بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود قال

يحيى سمعت مالكا يقول احسن ما سمعت فيمن وجب عليه صيام شهرين متتابعين في قتل خطاء او تظاهر فعرض له مرض

يغلبه ويقطع عليه صيامه انه اذا صح من مرضه وقوي على الصيام فليس له ان يؤخر ذلك وهو يبني على ما قد مضى من صيامه

وكذلك المرأة التي يجب عليها الصيام في قتل النفس اذا حاضت بين ظهري صيامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصيام

وهي تبني على ما قد صامت وليس لاحد وجب عليه صيام شهرين متتابعين في كتاب الله ان يفطر الا من علة

مرض او حيضة وليس له ان يسافر فيفطر قال مالك وهذا احسن ما سمعت الي في ذلك

نعم قلت وعليه اهل العلم ... في صوم كفارة اليمين في قراءة ... كما قال مجاهد ١٢

نعم قلت ٢٣٥ عند الشافعي في قول التتابع بفوات يوم بلا عذر يجب الاستيناف لا بحيض ولو افطر بعذر سفر يستأنف وفي هذين المرض قولان القديم لا يفوت التتابع ١٢

مالک گفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضیکه غالب آید بر وی و قطع کند بروی روزه و یرا که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر آنچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زایل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروزه که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** للمریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذر ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از آن شخص
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن شخص
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی حقیقت جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بر روزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

بعض از

قلت مستدلون ان ... ان بیا دیه الی ادا، الواجب والتطوع قول اهل العلم قلت نعقب ... الشیخین وعلیه صوم صام عنه ولیه والشافعی فانه یستحق رمضان ... على التمكن من القضاء ... بعد به ... من ترك ... طعام والقضاء

پیش از روزه نفل **مالك** انه بلغه عن سعید بن المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع فقال سعید ليبدأ بالنذر قبل ان یتطوع سوال کرده شد

سعید بن المسیب از حال شخصی که نذر کرد روزه و گرفتن بجا هی آیا می رسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند

بنذر پیش از روزه نفل قال مالك بلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلك گفت مالك خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد یا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسأل

هل یصوم احد عن احد و یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را

سوال کرده میشد یا روزه گیرد کسی عوض کسی و نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض

کسی مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است

جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوئیم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات

بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا بار صوم از وی سبک گردد بخلاف

حج که در حال ضرورة کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** درباب شخصیکه بمیرد و بروی واجب بود صوم

دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی و ابن ماجه من مات وعلیه صیام شهر

فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه

بفقاست فقیر گوید در مثل این صورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر

او نه باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوئیم برات ذمه میت حاصل شود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام

و جمع کردن میان هر دو محمل نمیتواند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن

از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبوی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر

اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد بظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای

دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید با اجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یک مد بدهد قیاسا على نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر و یطعم عن کل یوم مدا پیر نا توان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت

از ربع صاع است **مالك** انه بلغه ان انس بن مالك کبر حتی کان لا یقدر على الصیام فکان یفتدی انس بن مالك

پیر شد تا آنکه توانائی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالك ولا اری ذلك واجبا واحب الیّ ان یفعله

ان کان قویا علیه فمن فدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالك نمی بینم این اطعام را

واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند این یعنی اطعام را اگر باشد قادر بروی پس کسیکه فدیه دهد غیر از این نیست که طعام دهد

یوم مد طعام والقضاء صوم عنه ولیه ولیطعم ... ولیه ... النووی قال العلماء معناه ... یجوز له الصوم عنه و یجوز له الاطعام و تاویل ... قال ابن عمر لا یصوم احد عن حی ... و عند ابی حنیفة ... حتی ... یطعم لکل یوم ... تاویل قوله صلی الله علیه وسلم صام عنه ولیه ... معناه اطعم ... على قوله ... و لیه ... مکان ... الصیام

۲۳۹

الصیام صیاما مجازا ۱۲

قلت قال ابو حنیفة یفطر و یطعم وجوبا لکل یوم کالفطرة والشافعی ... لان اطعم ... یطعم ... من ... الشافعی یطعم ... ما ... واصل ... الاختلاف ... فی تفسیر الآیة ... ذکرنا ۱۲

بجای هر روز یک مد ابدهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی که
که شفا ازان متوقع نیست وقدرة بر صوم با آن ضعف ندارد و آیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضاست وبقیاس اطعام
از مرده واگر کسی اطعام نتواند آیا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقة الفطر باب صوم
الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر وتطعم عن کل یوم مسکینا زن حامله وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند وطعام دهد عوض هر روز یک مسکین را مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل
اذا خافت علی ولدها واشتد علیها الصیام فقال تفطر وتطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله
علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود ودشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند وطعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالک
واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر ویرون ذلک
مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامله لازم قضا را چنانچه فرمود خدا تعالی
فمن کان منکم مریضا الخ ومی بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او وبغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی وحامل ومرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست وفدیه سنت است نزدیک مالک وواجب است نزدیک
غیر او وحامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک وابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است واسحق بن راهویه
گفته است که حامل ومرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا واگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله اما حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست ودر حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن باب لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باکی نیست بتاخیر
کردن قضا تا شعبان سال آینده مالک عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است باب اذا لم یقض حتی دخل رمضان آخر وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روزه یک مسکین را وقضا کند مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

قلت قال ابو حنیفة تقضی ولا اطعام کالمریض وقال اسحق ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام وللشافعی قولان اصحهما قضت بلا اطعام والثانی ان خافت علی نفسها قضت ولا ... ۱۲ وان خافت علی الطفل قضت واطعمت وهو الاظهر عند النووی

قلت قال العلماء وعلیها اهل العلم ... ذلک ... علیه فی ثلث ۱۲

وهو قوی علی صیامه حتی جاء رمضان آخر فانه یطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة وعلیه مع ذلک القضاء قاسم بن

محمد میگفت هر که واجب است بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا او و توانا است بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آنیه

وی اطعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم است قضا با وجود اطعام **مالک** انه بلغه عن سعید بن جبیر

مثل ذلک خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این تغوی گفته است هر که تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان

از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم

و بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله اند

اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دار قطنی و بیهقی است عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف است و وقف او

صحیح و گویا مصلحت در مشروعیت آن دفع تسویف قضا است سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده

اظهر آنست که مکرر شود **باب** یتاکد تنزیه الصوم من الرفث والشتم والغیبة لازم است پاک کردن روزه را از کلام

شهوت و سب و غیبت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام جنة

فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه او قاتله فلیقل انی صائم انی صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر

است یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بد خلقی نکند پس اگر مردی سب کند

با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آئینه من روزه دارم هر آئینه من روزه دارم **باب** لا یکره السواک للصائم ولو

بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالک** انه سمع اهل العلم لا یکرهون

السواک للصائم فی رمضان فی ساعة من ساعات النهار لا فی اوله ولا فی آخره قال ولم اسمع احدا من

اهل العلم یکره ذلک ولا ینهی عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان

در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم که

مکروه دارد آن را یا نهی کند از ان مترجم گوید همین است قول ابو حنیفه و اکثر علماء و شافعی مکروه

میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهت خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب است نزدیک خدا تعالی

والله اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیه القضاء لا من ذرعه القیئ کسیکه بقصد کند قی در روزه

واجب است بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر

انه کان یقول من استقاء وهو صائم فعلیه القضاء ومن ذرعه القیئ فلیس علیه القضاء عبد الله بن عمر

میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار است پس واجب است بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی پس نیست

قلت وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یقضی ولا فدیة علیه

قلت وعلیه اهل العلم وذالک لانه لا یقع فی الصوم ولا یفسده

قلت وعلیه اکثر العلماء وفی العالمگیریة اذا قاء

٢٤١

او استقاء ملاء الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر علی الاصح الا فی الاعادة والاستقاءة بشرط ملاء الفم وفی المنهاج والصحیح انه لو تیقن انه لم یرجع شیء الی جوفه بطل وان غلبه القیئ فلا باس ١٢

لازم بر وی قضا مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان و ایا افساد استقاره صوم را از جهة علتی او ست

پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده ست یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده

فاسد نشود و تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاره بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده

ست و جائیکه باختیارست حکم بفساد صوم نموده ست چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علتی فرموده

حکمی علیحده پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده ست

نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که اصلا حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل

او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه و سمعت مالکا یقول من اکل او

شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء و لیتم یومه الذی اکل فیه او شرب و هو متطوع و لا یقطعه و لیس علی من اصاب

امر یقطع صیامه و هو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر و لا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو

قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید

بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب ست قضای روز دیگر مکان

این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند

روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را

و حال آنکه او روزه نفل داشت قضای آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بالقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر نمازگذارنده

قضای نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید

تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی و سقاه و لهذا اکثر اهل

علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده

و الله اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه و سلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیه

و کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم المدینة صامه و امر الناس

بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة و ترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه و من شاء ترکه حضرت عائشه رض

فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

قلت: تعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه فذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لصومه لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا و قال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا و امر کرد بمردمان بر روزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا

مالک عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معوية بن ابی سفيان يوم عاشوراء عام حج وهو على المنبر يقول يا اهل المدينة اين علماءكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لهذا اليوم هذا يوم عاشوراء ولم يكتب عليكم صيامه وانا صائم فمن شاء فليصم ومن شاء فليفطر معويه بن ابی سفيان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل جهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز عاشوراست فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الى الحارث بن هشام ان غدا يوم عاشوراء فصم وأمر اهلك ان يصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوره است پس روزه گیر و امر کن اهل خود را که روزه بگیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علما روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النهي عن صوم يوم الفطر ويوم الاضحى وايام منى باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين يوم الفطر ويوم الاضحى رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبيد مولى ابن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذين يومان نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامهما يوم فطركم من صيامكم والآخر يوم تاكلون فيه من نسككم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید در ان از قربانیهای خود

مالک عن ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام ايام منى رسول الله صلى الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق

مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ايام منى يطوف يقول انما هي ايام اكل وشرب وذكر الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافله حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی است

مالک عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن ابی مرة مولى ام هانی اخت عقيل بن ابی طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل على ابيه عمرو بن العاص فوجده ياكل قال فدعاني قال فقلت له انی صائم فقال هذه الايام التي نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامهن وامرنا بفطرهن قال مالک هي ايام التشريق

لو قلت وطیبا اهل العلم يستحب اکثرهم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریه ویکره صوم یوم عاشوری مفردا ۱۲

سع قلت وعليه اهل العلم ولو نذر صوم يوم العيد قال الشافعي لا ينعقد نذره وقال ابو حنيفة ينعقد ويفطر ويقضي وان صام فيها كان صائما واختلفوا

٢٤٣

في صيام ايام التشريق اذا لم يجد هديا ولم يكن صام قال ابو حنيفة لا يصوم ويتعين الهدي وقال مالک له ان يصوم والشافعي قولان كالمذهبين اظهرهما الاول لكن ا وتم يحيى انه يحيى ابن ابي مرة عقيل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقيل

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام التشریق بود
مسئله اگر شخصی نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با باحه ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول است و اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او ادا
اگرچه آثم شد مسئله متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالک** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانک تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقی رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی صحابه گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم درانحال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من مسئله ظاهر است که در حقیقت وصال نیست تقربا داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و اینا
مواصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد مواصل نباشد مسئله
وصال زایل میشود بیک قطره آب یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت منهدم است فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منی ویوم الفطر والاضحی فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی است در آنچه رسید بما و این دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درینباب مترجم گوید تعقب کرده شده
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرموده و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نموده و امام شافعیه جمع کرده است در احادیث
مختلفه درینباب باینکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب است برای غیر آن مذهب

قلت وعلیه اهل العلم وفی الانوار وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء لیشربها قال المتولی معنی الوصال ترک الاکل والشرب تقربا الی الله تعالی عمدا بنیة صوم الغد فلو ترکه لا بقصد القربة او لا بنیة الصوم لم یکن وصالا

قلت تعقب بحدیث الشیخین ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن صوم الدهر وعلله بالضعف وفوات الحقوق وجمع الشافعی بین الاحادیث فقال صوم الدهر مکروه لمن خاف ضررا او فوت حق ومستحب لغیره ... العیدین والتشریق ... حرام ... الفطر ... ایام التشریق

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه **باب** صوم ستة من شوال

در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو رأوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم ورأوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی را از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا این حکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکه لاحق گردانند برمضان چیزیکه نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر ببینند دران باب رخصتی نزدیک اهل علم و ببینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی و پی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف متتابع آن مکروه است دون المتفرق وفی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به

باب صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رأیت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی از اهل علم و فقه و از کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده

باب من افطر فی صوم التطوع قضی

هرکه افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند **مالک** عن ابن شهاب ان عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما آخر

حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند تطوع پس هدیه فرستاده شد برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم برایشان پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأة موصوف بودند و الولد سر ابیه

قلت تعقب بحدیث الشیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله او بعده ...

قلت عورض بحدیث ابی داود ...

۲۴۳

گفت یا رسول الله هر آئینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم بر آن

پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست

نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی درینجا فائده گفته که

حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل

در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و

ابو داؤد والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر **باب** هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل

شروع بدان قال مالك لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذه

الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام

لم یفطر حتی یتم صومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعه لا ینبغی ان یترك

شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها و ذلك

ان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة

لم یکن له ان یترك الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل

فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز

و روزه و حج و آنچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه بباید که بانجام رساند آنرا

بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه بر گیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون

احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید

چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند در آن تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض

میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست

در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجبست بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله

پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده ست حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد از آن که شروع کرد

در وی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بر وی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه

بانجام میرساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابو حنیفه که واجب شود قضا هر عمل نفل بسبب شروع در آن و در پیش شافعی قضا نفل

قلت وعلیه ابو حنیفة وقال الشافعی ... یقاس الصوم والصلوة علی الحج فی الاول ... الاتمام ... القضاء ان ... بلا عذر ولا ... علی الضعیف ... بالشروع

۲۴۶

... ولو شرع فی قضاء رمضان ... مطلقا ... الصیام الی اللیل ... الصوم ...

حج واجب است و قضاء نفل نماز و روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب بعضی نمیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب بعضی میماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعاً چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالک** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عایشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاما منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه نفل

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت وندیدیم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشند

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان وندیدیم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشند روزه را از خود در شعبان **باب** صیام یوم

الشک باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالک** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشک فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه من غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعا باسا قال مالک وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روز یکه شک واقع می شود دران از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرده شود که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد ازان آمد گواه که روز

از رمضان است واجبست قضا آن روز بر وی و نمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک که همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان

و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که بنیت نفل کند جایز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادتش افتد بجهة حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رویه او فاش کنند و لازم نشود از جهة فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض اطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل زیج که هلال از شمس

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلبا للیلة القدر باب بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهة طلب شب قدر **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاماً حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

له قولت وتمیه اهل العلم

له قولت ومن صام الیوم الذی یشک فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشک عن رمضان وان صامه عن شعبان تطوعا جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوما کان یصومه والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی ۱۲

التي يخرج فيها من صبيحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابوسعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابوسعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتكاف میکرد عشرهٔ میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که بر می آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هر که اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشرهٔ اخیره را وهر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من وهر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب وگل پس طلب کنید آنرا در عشرهٔ اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابوسعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشرهٔ اخیره آمد وبود مسجد بنا کرده شد بعریش پس چکید

مسجد گفت ابوسعید پس بدید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که باز گشت از نماز و بر جبین مبارک وبینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بیست ویکم مقدمه لابدست از تفحص در اثبات اعتکاف ومفسدات ومباحات او

پس حقیقتا اعتکاف درنگ نمودن ست در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس ازجهة التزام اهل شرع ست مسجد را در اعتکافات خویش وازجهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه ست در مسجد وازجهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون في المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد بر قسم ست قسمی است که او را اعتکاف گویند وقسمی هست که آنرا انتظار نماز ومانند آن

می نامند پس فرق در هر دو قسم بقیدی می باید کرد ونیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بلاشک لابدست

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز والله اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه ست در مسجد واستحباب آن ازجهة معنی مرابطه ست الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشرهٔ اخیره مثلا نساخته اند بجهة ضرورة وبجهة آنکه گویا مستثنی ست در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نبرآمده هست بر اعتکاف خود هست وچون از مسجد برآید برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد واگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید می باید کرد واین مبنی هست بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه ست مطلق اعتکاف وبرای دیگر در اینجا نظرست بلکه ظاهر آنست که اگر نیت حدد دارد وبرای حاجت ضروریه

قلت وعليه اهل العلم ويفهم الحديث ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من ٢٤٨ يوم العشرين وعليه الشافعي وابو حنيفة

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده ست مثل
عشرهٔ اخیرهٔ رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج
برای غیر آن اگر نزد اول نیت تعرض استثنای آن کرده ست پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع انست در صورة طول مدة خروج ظاهر انست که قاطع آن نیست بلکه
ادا جایز ست و مشروعیة استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدت اعتکاف
نمیکند از جهة آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیة استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین انست اگر مطلق اعتکاف یعنی مکث در مسجد نیت کرده ست
متحقق میشود در صورة استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان میکردند قصد کرده ست آن اتباع حاصل نمیشود با استثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت ست
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد و طریان آن ضرر نمیدهد مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهة آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سائر حوائج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجة ضروریه برآمده ست مباشرة بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
قبله نیز حرام ست بجهة عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف هست یا نه در ذیل آن مده ست و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را التطیب و تزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجل ست و حضرت عائشه
از آنحضرت صلعم ترجل او در حالة اعتکاف ذکر کرده اند

باب اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الاخیر تتقدم وتتاخر

و قول ابی سعید انها لیلة احدی و عشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امیدوارترین شبهاست و اقوی
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید نزدیک که آن شب بیست و یکم
ست مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث و عشرین من رمضان

عبد الله بن انیس التماس نمود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که در دوریست خانه من پس بفرما مرا بشبی که فرود آیم در آن

بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی الله

علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره

اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع

الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت را صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوید آنرا در هفت شب آخر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعاً بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و

مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه

فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم

من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد دران شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاری که دران شب مقدر شد برای تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا رسلامت بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به

من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر امام مالک

شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت

بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند

از عمل بمثل آنچه رسیده بودند باعمار ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قوله قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة وهو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها قال فی المنهاج میل الشافعی الی انها لیلة الحادی والثالث والعشرین وفی المالکیة اعلم ان لیلة القدر یستحب طلبها وعن ابی حنیفة انها فی رمضان لا یدری ای لیلة هی وقد تتقدم وتتأخر وعندهما کذلک الا انها متعینة لا تتقدم ولا تتأخر

۲۵۰

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفت هر كه حاضر شد

در نماز عشا از شب قدر پس هر آئينه حاصل كرد حصه خود از ان شب والله اعلم **باب** المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد

ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتكف شانه كند سر خود را و بكند هر چه خواهد در مسجد

و نه بر آيد از مسجد براے ديدن بيمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه بر آيد مگر براى حاجت انسان **مالك**

عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان

رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت

عائشه گفت كه آنحضرت صلعم چون اعتكاف ميكرد نزديك ميگردانيد بمن سر مبارك خود را پس شانه ميكردم او را و داخل نميشد

در خانه مگر براى حاجت انسان **مالك** عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت

لا تسال عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتى كه اعتكاف ميكرد نمى پرسيد مريض را مگر در اثناء آنكه ميرفت

و ايستاده نميشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان

ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالك نيايد معتكف

بسوى هيچ حاجت و نه بر آيد بسوى هيچ حاجتى و اعانت نكند هيچكس را مگر آنكه بر آيد براى حاجت انسان و اگر معتكف را جائز

بودى بر آمدن براى كار كسى هر آئينه سزاوارتر بود بر آنكه بر آيد بسوى آن عيادة بيمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى قال

مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت

الا لحاجة الانسان گفت مالك نمى شود معتكف صاحب اعتكاف تا آنكه باز ماند از آنچه باز ميماند معتكف از عيادة مريض و از

نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر براى حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه

الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء بيت فيه الا في المسجد

او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى عنها كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالك شب نگذارند معتكف مگر در مسجد يكه اعتكاف كرده است

دران مگر آنكه باشد خيمه او در رحبه از رحبهاے مسجد گفت مالك و نشنيدم كه معتكف بزند خيمه كه شب بگذارند دران مگر در مسجد يا در رحبه

از رحبهاے مسجد و آنچه دلالت ميكند بر آنكه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضى الله عنها كه كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة

الانسان في البيوت آنحضرت صلعم ميرفت براى حاجت انسان در خانها يعنى در ايام اعتكاف **مالك** انه سال ابن

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا بأس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردیکه اعتکاف
کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هرکه اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد
کرده باشد در اعتکاف او را لابد است اجتناب از آنچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند ازان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده
است آن سخن دیگر است ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه است و کالمستثنی است در شرع است بجهة عموم
قول الله تعالى اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله

باب يحرم على المعتكف مباشرة المرأة حرام است
بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالى ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فرمود خدا تعالى مباشرت نکنید با زنان حال آنکه
شما معتکف باشید در مسجدها مترجم گوید همین است قول اهل علم

باب يجوز الاعتكاف في كل مسجد جایز است اعتکاف
در هر مسجد مساجد ثلثه وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال يحيى قال مالك الامر عندنا الذي لا اختلاف فيه انه لا يكره
الاعتكاف في كل مسجد يجمع فيه ولا اراه كره الاعتكاف في المساجد التي لا تجمع فيها الا كراهية ان يخرج المعتكف
من مسجده الذي اعتكف فيه الى الجمعة او يدعها فان كان مسجدا لا يجمع فيه الجمعة ولا يجب على صاحبه اتيان الجمعة
في مسجد سواه فاني لا ارى بأسا بالاعتكاف فيه لان الله تبارك وتعالى قال وانتم عاكفون في المساجد فعم الله المساجد
كلها ولم يخصص شيئا منها قال مالك فمن هنا جاز له ان يعتكف في المساجد التي لا تجمع فيها الجمعة اذا كان
لا يجب عليه ان يخرج منه الى المسجد الذي تجمع فيه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم است نزدیک ما آن حکمیکه نیست دران اختلاف
اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجدیکه جمعه خوانده میشود در وی و نمی بینم که مکروه داشته شد اعتکاف در آن مسجدها که جمعه
خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده است دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را
پس اگر باشد مسجدیکه خوانده نمیشود جمعه دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس هر آینه من نمی بینم
هیچ باک با اعتکاف در انجا زیرا که خدا تعالی فرموده است وانتم عاكفون في المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد را همه آن
و خاص نکرد چیزی ازان گفت مالک پس ازینجا است که جایز است معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود در آنجا
جمعه وقتیکه واجب نمیشود بر وی که برآید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر که خوانده میشود آنجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب است
بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفه
گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفته است که باطل میشود

باب لا اعتكاف الا بصيام اعتکاف درست نیست مگر بروزه مالك انه بلغه ان القاسم بن محمد ونافعا مولى عبد الله
بن عمر قالا لا اعتكاف الا بصيام بقول الله تعالى في كتابه وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فى المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام قال مالك خبر رسيد كه قاسم بن محمد
ونافع مولى عبد الله بن عمر ميگفتند كه اعتكاف درست نيست مگر با روزه داشتن خداى تعالى فرمايد كلوا واشربوا الآية تا اين جا نيست
كه ذكر كرده است خداى تعالى اعتكاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك
بر همين است حكم نزديك ما كه اعتكاف نيست مگر با روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف
وعدم اشتراط آن وحل اختلاف همانست كه سابقا بآن اشاره رفت **باب** يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التى
يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبى كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف
المكان الذى يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التى يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة
التى يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند دران پيش از غروب آفتاب از شبى كه اراده
ميكند اعتكاف را دران تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبى كه اراده كند اعتكاف دران **باب** السنة ان لا يرجع
المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود بنماز عيد
با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته
تحت سقيفة فى حجرة مغلقة فى دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن
اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود زير خانهٔ سقف دار از چار ديوارى كه دروازه داشت بسته از سراى خالد بن وليد بعد از ان
باز نمى گشت تا آنكه حاضر شد بعيد با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه راى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان
لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان
باز نمى گشتند بسوى خانهٔ خود تا آنكه حاضر ميشدند بعيد الفطر با مسلمانان قال مالك وبلغنى ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال
مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل كه گذشتند گفت مالك و اين دوست ترين اقوال
است كه شنيده ام نزد من درين مسئله مترجم گويد اجماع علماست بر آنكه ليلة العيد در اعتكاف عشره اخيره داخل نميشود و فعل ابو بكر
بن عبد الرحمن محمول بر آنست كه احياء ليلة العيد مستحب است وبودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالحه است براى احيا والله اعلم **باب**
قضاء الاعتكاف اذا فات فى رمضان باب در بيان قضاء اعتكاف چونكه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب
عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذى اراد ان يعتكف فيه وجد
اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما راها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

٢٥٢

ذا شرع فى طاعة
لزمه اتمامها فاذا
افسدها قضاها
وجوبا هكذا وقع
هنا عن ابن شهاب
والصواب عند
الحفاظ مالك عن
يحيى بن سعيد
عن عمرة فلا يدرى
لمن الغلط من يحيى
او من زياد ١٢

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمه یا خیمه

حضرت عائشه و خیمه حضرت حفصه و خیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمه ها را پرسید از ان پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

که این خیمه حفصه و این از آن زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که

نیت اخلاص ندارند بلکه بریا و منافست قصد کرده اند بعد از ان بازگشت و اعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف

فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ٭ باب الحج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و

هدی للعلمین ۝ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع

الیه سبیلا ۝ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ۝ هر آئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان

آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت و راهنمای اصناف عالم را دران خانه نشانهای ظاهر است از انجمله جای

ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی ایستاده و دو پای او دران سنگ فرو رفت و تا امروز نقش پای

او بران سنگ ظاهر است و هر که درآید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان و همچنین است حکم کسیکه درآید بحوالی آن خانه از

حرم والله اعلم و برای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار

راه یعنی سرانجام زاد و راحله داشته باشد و هر که کافر باشد یعنی منکر فرضیه حج پس هر آئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف

عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا ولابد است از شناختن شروط صحة حج و وجوب آن

پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست و در حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا

دانسته میشود که بلوغ و عقل شرط تکلیف عبادات است و در حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند

که او را حج هست و حامل او بر حج ثواب می یابد و ظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز بالطریق اولی حج صحیح باشد و مجنون

در حکم صبی غیر ممیز است و در قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است

و در حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود ازین دلائل نزدیک فقیر مشخص شد که صحة حج

دیگر است و وجوب حج دیگر باز صحة حج بمباشرت دیگر است و بنیابت دیگر و همچنین وجوب حج بنیابت دیگر است و بمباشرة دیگر پس شرط

صحة مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست و اما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات

نمیکنند و در آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود و از صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است

و بغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحة مباشرة اسلام و تمیز است و در حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

قف

وعلیه اجماع الامة قالوا الاول فریضة محکمة یکفر جاحدها وقالوا الحج المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ۱۲

۲۵۴

بلغ فعليه حجة اخرى وايما عبد حج ثم عتق فعليه حجة اخرى قال النووى باسناده جيد از ينجا دانسته شد كه شرط وقوع از حجة الاسلام
تكليف وحريت است پس حج فقير از حجة الاسلام واقع ميشود مانند مريضى كه طاقت وضو نداشت وضو كرد و شرط وجوب حج
اسلام تكليف وحريت واستطاعت است باز استطاعت مباشرة ديگر است واستطاعت نيابت ديگر واستطاعت راه رفتن بچنيد
چيز حاصل ميشود بعض صفات در فاعل معتبر است وبعضے در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله است بغير مشقة شديده زيرا كه چون
سائلے عذر ثبوت بر راحله تقرير كرد آنحضرت صلے الله عليه وسلم از وجوب مباشرة به نيابة انتقال فرمودند وبر اعمى واجب شود
چون قائد بيابد واين فقير را درين مسئله نظر است زيرا كه خدا تعالى ميفرمايد ليس على الاعمى حرج الاية واين آية اگرچه
در جهاد است در حج نيز تمسك بآن توان نمود بجامع سفر واز انجمله يافتن زاد و راحله است ذهاباً واياباً زيرا كه آنحضرت صلعم
تفسير فرمودند استطاعة سبيل را بزاد و راحله و در عرف كسيكه طاقت ندارد از جهة ضعف بدن يا اعواز زاد و راحله ميتواند گفت
لا استطيع ومعتبر در زاد و راحله آنست كه فاضل از حوائج ضروريه باشد مانند دين ونفقه كسيكه نفقه او فرض است ومسكن
وعبد كه بآن محتاج باشد ضرور نيست وكسيكه درميان وى ومكه حد سفر نيست وقوة مشے دارد راحله در حق او شرط نيست
زيرا كه عرف آنرا استطاعت ميشمرد واز انجمله امن طريق است از قطاع طريق وسباع ونا يافتن طعام وآب در مواضعيكه
مسافران حمل ميكنند آب را از ان مواضع ونا يافتن علف در مراحل و در حق زن شرط است وجود زوج يا محرمى كه همراه باشد از جهة
نهى آنحضرت صلے الله عليه وسلم در حديث شيخين از مسافره زنيكه زوج ومحرم با خود ندارد الا آنكه شافعى معنى نهى خوف فتنه
فهميده است وجماعة از نسوة ثقات را بجاى محرم ساخته است واستطاعة نيابة بمال ووجود كسيكه باجرة مثل حج رود
يا وجود ولد وبذل طاعة او در حج ميباشد زيرا كه در حديث موطا آمده است كه ولد را فرمودند فاحجج عنه وكسيكه مال اجنبى
دارد مانند آنست يا اقوى از ان زيرا كه اصلا درينصورت منت نيست واز جانب ميت حج گذاردن نيز صحيح است
بحديث مسلم عن بريدة ان امرأة قالت يا رسول الله ان امى ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجى عنها وظاهر آنست كه
تدارك واجب واجب است اگر طاقت باشد پس كسيكه بميرد و در ذمه او حج باشد و مال دارد احجاج از وى واجب است وذكر اركان
حج خواهد آمد

باب فضل الحج والعمرة در بيان فضيلت حج وعمره **مالك** عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن
ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء
الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره ديگر كفارة است آن گناهان را كه درميان اين هر دو بوده است وحج مبرور نيست
آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست كه مخلوط نباشد با آن چيزى از گناه

باب من اراد الحج فليحرم فى اشهر الحج وليتق الرفث
والفسوق والجدال هر كه بخواهد حج گذاردن پس بايد كه احرام بندد در ماههاى حج واجتناب نمايد از جماع و دواعى آن واز معصيه وان

۲۵۵

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال

و ذوالقعده و ده روز از ذی حجه پس هر که لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی آن

و نیست معصیت و نیست مکابره کردن در باب حج و هر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و زاد همراه خود گیرید پس هر آئینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال و سرقه و خیانت و بترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الآیة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

و فسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به و جدال در باب حج اینست که قریش می‌ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح و عرب غیر قریش می‌ایستادند بعرفه پس بایکدیگر جدال میکردند جماعه میگفت راه ما

تریم و جماعه میگفت راه یا ب تریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الآیه پس اینست جدال در حج در زعم

نموده میشود بما بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

و ابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم میشود و معلوم است

که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان و نه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود و فمن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی‌شود و اگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می‌آید مسئله وقت احرام عمره تمام سال است و خواهد آمد که مکی تمتع نکند باب مواقیت الاهلال

در بیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه و احرام بندند اهل شام از جحفه

قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل شیئا من افعال الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لم یجز وهی شوال و ذو القعدة و تسع من ذی الحجة و اختلفوا فی الاحرام فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا و یکون عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج ۱۲

ما حرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل المدینۃ ان یہلوا من ذی الحلیفۃ

واہل الشام من الجحفۃ واہل نجد من قرن قال عبد اللہ بن عمر اما ہؤلاء الثلاث فسمعتہن من رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم واخبرت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ویہل اہل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ

پس شنیدم آنہا از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم مالک

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اہل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا مابین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ واہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حال ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد واز آنجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

وہم از آنجا احرام کردند برای آنکہ ورای او جحفہ ست وہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم مالک عن الثقۃ عندہ ان عبد اللہ بن عمر اہل من ایلیاء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت بامعنی ست کہ حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

از آن احرام نکند وہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل من الجعرانۃ بعمرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی اوست مالک باسنادہ عن عائشۃ قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالک وانما یہل اہل مکۃ بالحج اذا کانوا بہا ومن کان مقیما بمکۃ من غیر اہلہا من جوف مکۃ

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اہل مکۃ ہل یہل من جوف مکۃ بعمرۃ فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منہا

قال مالک لا تعمر من التنعیم فانہ من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزئ عنہ ان شاء اللہ ولکن

الفضل ان یہل من المیقات الذی وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وہو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند در آن و کسیکہ باشد

مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از میان مکہ نہ برآید از حرم

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا
گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از آن احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی
ان شاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم و آن دورتر است از تنعیم بیشتر حرم گوید
رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل
الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون
ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد
خواه افاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است و اما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است
و میقات متوجه از شام و مصر و مغرب جحفه است و میقات متوجه از تهامه یلملم است و میقات متوجه از نجد قرن است ابوداود
و نسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق و کسیکه مابین میقات و مکه ساکن باشد میقات
او مسکن اوست و ازین حدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه و میقات باشد درآمد
و از آنجا او را نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است
مانند افاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه و میقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است و میقات
احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
بتنعیم فرستادند و نشان دادند که از ورای اکمه احرام کند و تنعیم اقرب اطراف حل است بمکه و در آن حال وقت تنگ بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم در چنان وقتی تکلیف خروج بسوی
حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است از آن بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند
جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد و افضل آنست
که از اول میقات احرام کند و اگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست برای وی و اگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس
بنسک و اگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا
او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد و اگر محاذات
کرده بود و میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد و اگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده
است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس چون راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم ميگذارد در مسجد ذو الحليفه دو ركعت پس وقتيكه راست ميشد با آنحضرت صلى الله عليه وسلم شتر او لبيك ميگفت **مالك** عن موسى بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداءكم هذه التي تكذبون على رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها ما اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا من عند المسجد يعني مسجد ذي الحليفة سالم بن عبد الله شنيد از پدر خود عبد الله بن عمر كه ميگفت اين بيدا شماست كه نسبت ميكنيد بر آنحضرت صلعم در ان احرام نكرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم مگر از نزديك مسجد يعني مسجد ذي الحليفه **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج عن ابن عمر قال واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر ميگفت هر آينه من نديدم آنحضرت را صلعم كه لبيك گفته باشد تا آنكه برميخاست با آنحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز ميگذارد در مسجد ذو الحليفه بعد ازان برمى آمد از مسجد پس سوار ميشد پس وقتيكه راست مى ايستاد با او شتر او احرام ميكرد يعني لبيك ميگفت **مالك** انه بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذي الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار عليه بذلك خبر رسيد بمالك كه عبد الملك بن مروان لبيك گفت از نزديك مسجد ذي الحليفه وقتي كه راست شد با او شتر او و خبر رسيد بمالك كه ابان بن عثمان مشورة داد او را بهمين مترجم گويد رضي الله عنه مختلف شده اند احاديث در ابتداى اهلال و اصح اقوال قول ابن عمر است كه مذكور شد و ترمذي روايت كرده است عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ من ركعتيه

باب صفة التلبية

در صفت لبيك گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلى الله عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل تلبيه رسول الله صلى الله عليه وسلم اينست لبيك الخ ترجمه لبيك اينست كه توجه من اولا وثانيا بسوى تست يا محبت من اولا وثانيا براى تست يا اجابه من اولا وثانيا براى تست يا اخلاص من اولا وثانيا براى تست هر آينه ستايش ونعمت براى تست و پادشاهى تراست نيست هيچ شريك ترا و عبد الله بن عمر زياده ميكرد در تلبيه اين كلمات را لبيك لبيك لبيك وسعديك الخ يعني خدمت ميكنم ترا اولا وثانيا و خير بدو دست تست و توقع بسوى تست و عمل براى تست مترجم گويد رضي الله عنه لابد است از نيت نسك بحديث انما الاعمال بالنيات وتعيين احد النسكين لازم نيست زيرا كه در حديث شيخين آمده است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تعيين نداد نيت را پس به نيت احد النسكين آن نسك لازم مى شود پس

قلت وروى عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ من ركعتيه قال الترمذي والعمل على هذا عند اهل العلم يستحبون احرامه في دبر الصلوة ثم منهم من يذهب الى انه يحرم من مكانه اذا فرغ من الصلوة ومنهم من قال يحرم اذا ركب واستوت

۲۵۹

به راحلته وفي المنهاج الافضل ان يهل اذا انبعثت به راحلته او توجه لطريقه ماشيا وفي قول يحرم عقيب الصلوة وفي العالمگيرية ثم يلبي في دبر الصلوة او بعدما استوت به راحلته والتلبية في دبر الصلوة افضل

قلت اجمع اهل العلم على تلبية النبي صلى الله عليه وسلم قال الشافعي والتلبية ... ولا يضيق ... احد ... تلبية رسول الله صلى الله عليه وسلم

معتبر نشد الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه نیت کرده اند **مسئله** اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد و تلبیه نگفت ظاهر است که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیت او از هیچ جا ثابت نشده است **مقدمه** ارکان حج پنج چیز است احرام بقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در نیمدت بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان السعی قد کتب علیکم و بقول عائشه چنانکه بیاید و حلق بقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف بقول خدا تعالی ولیطوفوا بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهت استقرار افراد عمره و یافتن این چیزها در وی پس اینچیزها ارکان حج و عمره اند در حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان سنن اند بعضے از آنها مجبور بدم و بعض غیر مجبور

باب استحباب رفع الصوت بالتلبیة

مستحب است بلند کردن آواز بلبیک گفتن **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان آمر اصحابی او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا بلند کنند آوازها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالك سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة وعلی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالك** انه سمع بعض اهل العلم یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را **مترجم** گوید مستحب است بلند کردن آواز بتلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه

باب استحباب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف عرفة

مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای استادن عرفات **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای استادن خود آخر روز عرفه **مترجم** گوید مستحب است

قلت وعلیه اهل العلم وفی المنهاج ویستحب اکثار التلبیة فی دوام احرامه وخاصة عند تغایر الاحوال کرکوب ونزول وصعود وهبوط واختلاط رفقة وفی العالمکیریة مثل ذلك وقال العینی

٢٦٠

والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر علی اسماع نفسها فان صوتها عورة

قلت وعلیه اهل العلم

عن ابن

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف وقطع
رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش
خود و بروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص
شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض
پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیه خود را پیش از آنکه سوار شود وپیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال
مالك ولیس ذلك علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میگشاد بعد از رمضان واو اراده حج میداشت نمی سترد
از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است
که اماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار ودر حلق راس دو قول دید بنا بر مذکور رشد نزدیک
فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت نه دهد وکسیکه معتاد باشد موی سر
از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء
تغتسل وتلبی حائض وخداوند نفاس غسل کند ولبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس
انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلك ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم
بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر سه چهار میل از مدینه
پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن
اسما که غسل کند بعد از آن لبیک گوید **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس
ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در
ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از آن لبیک گوید سئل مالك هل یقف احد
بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض
من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شئ فی ذلك والفضل ان یکون الرجل فی ذلك کله
طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلك سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی درمیان
صفا ومروه کند وحالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر
است بعد از آن نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست درین امر وبهتر آنست که باشد مرد در همه این اعمال طاهر ونسزاوار نیست

قال العلماء یستحب ان یتاهب للاحرام بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی ان یقدم هذه الامور علی الغسل وفی العالمکیریه مثل ما مر وفیها وحلق الراس لمن اعتاده من الرجال

وفیه فسیحکم بمجلدان المقضان ١٢

قلت وعلیه اهل العلم ١٢

ادراک قصد کند آنرا یعنی از ارتکاب محرمات مذکوره یا عدم طهارت **باب التطیب عند الاحرام** در بیان استعمال خوشبو وقت بستن

احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله

علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشه فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانه کعبه کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله

علیه وسلم بعد ثلاث من احرام **مالک** عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی الله

علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصک واغسل هذه الصفرة عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک

عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبوست پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم

بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم

مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان

منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویه بن ابو سفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالی

پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب

وهو بالشجرة وعلی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی واردت ان لا احلق فقال

عمر فاذهب الی شربة فادلک راسک حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را در شجره بود و بر پهلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

قلت

لعل الشیخان عن عائشة قالت کانی انظر وبیص الطیب فی مفرق النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم فی المنهاج و یستحب ان یتطیب بدنه للاحرام وکذا الثوب فی الاصح ولا باس باستدامته بعد الاحرام ولا بطیب له محرم قال المحلی الناسخ

لا یجوز تطیب الثوب ومعنی الامر بغسل الطیب علی الاول انه کان خلوقا والخلوق محرم استعماله علی الرجل ذکره البیهقی ولهذا امره النبی صلی الله علیه وسلم بالغسل للسبب لانه کان جاهلا قریب العهد بالاسلام وفی العالمکیریة لا یجوز التطیب عامیهق عینه بعد الاحرام المسک والغالیة فی الروایات الظاهرة ولا بجب التطیب فی الثوب مما یبقی عینه علی قول الکل

کثیر بن الصلت ہمین کار گفت مالک شربہ حقیر نیست کہ باشد نزدیک بیخ خرما بن تم گوید رضی اللہ عنہ کلام حضرت عمر را دو وجہ

میتواند بود یکی آنکہ از حدیث اعرابی عموم نہی معلوم کردہ باشند و بران عمل نمودہ و حدیث حضرت عائشہ چون ظاہر شد

لازم آمد اخذ بآن زیرا کہ مبین ست و اول مبہم و وی در حجۃ الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکہ قصد ایشان زیادتی احتیاط

باشد نشود کہ مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منہی عنہ چنانکہ خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبغہ یا تا استعمال نکنند

بوجہی کہ بجامہ برسد واللہ اعلم مسئلہ شافعی اختیار کرد استحباب تطییب بدن و ثوب نزدیک احرام بہمین حدیث جواب

دادہ اند از حدیث اعرابی بآنکہ امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرۃ از جہۃ حرمت تضمخ بزعفران و خلوق است

و آن حرام ست در ہر دو حالت احرام و غیر احرام بالجملہ در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلافست و فیصل این خلاف

بآن ست کہ خوشبو استعمال نکند بر جامہ استعمال بکند بر بدن خود بوجہی کہ جامہ آلودہ نشود **باب** المناسک از عمرۃ

عمرۃ مفردۃ و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقہ بخانہ کعبہ چہار قسم اند عمرہ تنہا و حج تنہا و جمع کردن در میان حج

و عمرہ و تمتع یعنی آفاقی عمرہ کند در اشہر حج و حلال شود و در مکہ بماند تا آنکہ حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد

بن عبد الرحمن بن نوفل و کان یتیما فی حجر عروۃ بن الزبیر عن عروۃ ابن الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم

انہا قالت خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع فمنا من اہل بعمرۃ و منا من اہل بحجۃ و عمرۃ و منا من

اہل بالحج و اہل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالحج فاما من اہل بعمرۃ فحل و اما من اہل بحجۃ او جمع الحج والعمرۃ فلم یحلوا حتی

کان یوم النحر حضرت عائشہ گفت برآمدیم ما ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ سلم سال حجۃ الوداع پس از ما کسی بود کہ احرام کرد بعمرہ

و کسی از ما بود کہ احرام کرد بحج و عمرہ یعنی قران کرد و از ما کسی بود کہ احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحج

پس اما کسیکہ احرام عمرہ کرد پس حلال شد یعنی وقتیکہ فارغ گشت از افعال عمرہ اما آنانکہ احرام کردند بحج تنہا یا جمع کردند

حج و عمرہ را پس حلال نشدند تا آنکہ شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سلیمان بن یسار ان رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع خرج الی الحج فمن اصحابہ من اہل بحج و منہم من جمع الحج والعمرۃ و منہم من اہل بعمرۃ

فاما من اہل بحج او جمع الحج والعمرۃ فلم یحلل و اما من کان اہل بعمرۃ فحل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برآمد سال

حجۃ الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کسی بود کہ احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود کہ

جمع کرد حج و عمرہ را و از ایشان کسی بود کہ احرام عمرہ کردہ بود پس اما کسیکہ احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمرہ پس

حلال نشد و اما کسیکہ احرام عمرہ کردہ بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیۃ و عام القضیۃ و عام الجعرانۃ خبر رسید بمالک کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمرہ کرد سہ بار

٢٦٣

سال حدیبیہ سال قضیہ سال جعرانہ **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب

بالسقيا وهو ينجع بكرات له دقيقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهى ان يقرن بين الحج والعمرة فخرج علي

وعلى يديه اثر الدقيق والخبط فما انسى اثر الدقيق والخبط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان

يقرن بين الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رايي فخرج علي مغضبا وهو يقول لبيك اللهم لبيك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة و عمرة معا **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج

معاوية بن ابي سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد از این کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب

الفصل بينهما در بیان فصل در میان حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر

في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب گفت فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج **مالك** عن

علقمة بن ابي علقمة عن امه ان عائشة كانت تعتمر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تركت ذلك فكانت

تخرج قبل هلال المحرم حتى تاتي الجحفة فتقيم بها حتى ترى الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مختصر

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قلت وعليه اهل العلم
بجعت ابن علقمة العجوز
النجيم وهو ان يخلط
العلف من الخبط و
الدقيق بالماء ثم
تسقاه الابل والبكر
بالفتح الفتى من الابل
بمنزلة الغلام من
الناس والانثى بكرة
الخبط بفتحتين ما
يخبط
١٢ مجمع
من الشجر وهو ضرب
الشجر بالعصا ليتناثر
ورقه ١٢
قلت
وعليه اهل العلم ١٢

می آمد بحجه پس سکونت مینمود انجا تا آنکه به بینند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل ام التمتع

او القران ای افراد افضل ست یا متعه یا قران **مالک** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معک او سألتنی لامرتک

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلک فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطایر من راسک واهد فقالت امرءة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی هر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده ست از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالک** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنے متعه کنم بهتر ست نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین ست مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل است و تمتع افضل ست از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد ست و بعد از ان تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشان ست در نسک آنحضرت صلے الله علیه وسلم و شافعی

ترجیح داده ست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالے فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ٥ پس وقتیکه ایمن شدید یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بر وی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب است بر وی روزه گرفتن ۳ روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله ست این حکم کسی ست که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت ست عقوبت او

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

له قلت وعلیه ابو حنیفة و فی الوقایة القران افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد و بعده التمتع و فی قول التمتع افضل و منشأ ذلک الاختلاف فی نسک النبی صلی الله علیه وسلم و رجح الشافعی

فی اظهر قولیه انه کان مفردا ١٢

في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة قبل الحج ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فان لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر ميگفت هر كه عمره كند در ماههاى حج در شوال يا ذي قعده يا ذي حجه پيش از حج بعد از ان اقامت كرد در مكه تا آنكه دريافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج كند و بر وى واجب ست آنچه آسان باشد از قربانى پس اگر نيابد قربانى را پس واجب ست بر وى روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتيكه رجوع كند مالك

عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اعتمر في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع سعيد بن المسيب گفت هر كه عمره كند در شوال يا در ذي قعده يا در ذي الحجه بعد از ان اقامت كرد در مكه تا آنكه دريافت او را حج پس او متمتع است اگر حج كند و بر وى واجب ست آنچه آسان باشد از قربانى پس هر كه نيافت قربانى را پس لازم ست بر وى روزه گرفتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتيكه باز گردد بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم يأخذ من شعره شيئا

ولم يحلل من شيء حتى ينحر هديا ان كان معه ويحل بمنى يوم النحر گفت مالك امر يكه مسلم ست نزديك ما آنست كه هر كه جمع كند حج و عمره را نگيرد از موى خود چيزى و حلال نشود از چيزى تا آنكه نحر كند قربانى را اگر باشد نزديك او و حلال شود در منا روز نحر مترجم گويد از ينجا معلوم شد كه تمتع آفاقى راست نه مكى را جمع كردن ميان حج و عمره در اشهر حج بتحلل حل نيز در وى داخل ست و اقامت بمكه نيز داخل ست و حكم او قربانى ست بزمى يا زياده ازان يا روزه داشتن ده روز بتفصيل مذكور و از صريح آيه معلوم شد كه شرط صحة تمتع كه وجوب دم بران متفرع ميگردد انست كه از متوطنان مكه يا موضعيكه نزديك مكه اند كمتر از دو مرحله نباشد و از قول ابن مسيب معلوم شد كه شرط تمتع جمع كردن عمره و حج ست در يك سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بميقات براى احرام حج و شرط قران نيز انست كه از متوطنان مكه نباشد و جمع در نيت ميان حج و عمره و پيش از اداى افعال يكى پس ادخال حج بر عمره صحيح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعى آمده جديد منع انست و نزديك فقير قديم ارجح مى نمايد و عدم عود بميقات و حكم هر دو وجوب دم ست و اگر دم ميسر نيايد واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم ست يكى ستر راس بچيزيكه در العرف ساتر گويند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع بر راس يا حمل متاعى يا توسد بوساده يا انغماس در آب و اين ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخيط كه او را بر وفق بدن آدمى دوخته باشند مانند قميص و سراويل و برنس و خف و در حكم اوست منسوج بر وفق بدن آدمى و معقود بر وى مانند نه مانند چادر يكه دو دامن يك طاق را بطاق ديگر دوخته باشند و اين دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روى خود را نپوشند الا آنچه نقيد باشد از روى مانند پرده كه بچوبها آنرا از روى خود دور داشته باشند ديگر استعمال طيب و در حكم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حكم

اوست مسک کافور و ماء الورد و دادن سقفنه و دہن غیر مقتت نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ما شان الناس
یا تون شعثا و انتم مدہنون و غسل بدن و سر اگرچہ بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکہ خواہد آمد دیگر حلق راس بآیۃ ولا تحلقوا
رؤسکم حتی یبلغ الہدی محلہ و با یجاب فدا در حلق و موجب اول آنچہ بروی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم اوست قطع ظفر
و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجہۃ قول خدا تعالی فمن فرض فیہن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمداً نسک فاسد میشود
و لازم میشود بدنہ و مضی در نسک کہ شروع کردہ است و قضا چنانکہ خواہد آمد و بر مباشرت و قبلہ و لمس فدیہ واجب میشود نہ دم و
فاسد نمیگردد و دیگر اصطیاد صید بری لقولہ تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و آنچہ بر صید لازم میشود مذکور خواہد شد
دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آیندہ مذکور خواہد شد

باب اذا ساق الہدی کیف یفعل و قتیکہ روان

کند ہدی را چہ کار کند **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر عن حفصۃ ام المؤمنین انہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی و قلدت ہدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصہ گفت بآنحضرت را
صلی اللہ علیہ وسلم چہ حال ست مردمان را کہ حلال شدند و حلال نشدی تو از عمرۂ خود پس فرمود آنحضرت صلعم ہر آئینہ بصمغ
جمع کردم موی سر خود را و قلادہ بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکہ نحر کنم

باب کیف یطوف المتمتع والقارن

چگونہ طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ فطاف الذین اہلوا بالعمرۃ بالبیت
و بین الصفا والمروۃ ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجہم و اما الذین کانوا اہلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرۃ
فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشہ گفت پس طواف کردند آنانکہ احرام عمرہ کردہ بودند بخانہ کعبہ میان صفا و مروہ و بعد از آن
حلال شدند بعد از ان طواف کردند بار دیگر بعد از ان کہ رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکہ احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمرہ را پس غیر ازین نیست
کہ طواف کردند یکبار

باب المتمتع یعتمر یوم الترویۃ بیان حال متمتع کہ عمرہ کند در روز ترویہ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ
بن ابی بکر ان مولاۃ لعمرۃ بنت عبد الرحمن یقال لہا رقیۃ اخبرت انہا خرجت مع عمرۃ بنت عبد الرحمن الی مکۃ قالت فدخلت
عمرۃ مکۃ یوم الترویۃ و انا معہا فطافت بالبیت و بین الصفا والمروۃ ثم دخلت صفۃ المسجد فقالت امعک مقصان فقلت
لا قالت فالتمسیہ لی فالتمستہ حتی جئت بہ فاخذت من قرون راسہا فلما کان یوم النحر ذبحت شاۃ رقیہ مولاۃ عمرہ
بنت عبد الرحمن خبر داد کہ ہر آئینہ وی ہمراہ عمرہ بر آمد بسوی مکہ پس داخل شد عمرہ در مکہ روز ترویہ و من ہمراہ او بودم پس طواف کرد
خانہ کعبہ را و میان صفا و مروہ و بعد از ان داخل شد در صفہ مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کرده
بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکہ آوردم آنرا پس گرفت از قرنہای سر خود یعنی موہا را پس وقتیکہ شد روز نحر ذبح کرد بزی را

باب ما استیسر من الہدی در بیان آنچہ میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یقول

قولہ قالت حفصۃ ان من علیہ الہدی لا یحل حتی ینحر الہدی ... فمن ساق الہدی من المتمتع یاتی باعمال العمرۃ ثم یقیم محرما حتی یحج و یوم النحر منہ ... و قال الشافعی اذا کان ساق الہدی یباح لہ حلق راسہ للاحرام بعد الفراغ من اعمال العمرۃ ... بمنزلۃ من لم یسق وما فعلہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم استحباب و سنۃ عن حلقہ

٢٦٧

قولہ قالت و علیہ الشافعی ان القارن یکفیہ طواف واحد و قال ابو حنیفۃ یطوف طوافین احدہما قبل الوقوف عن العمرۃ والثانی بعدہ عن الحج

قولہ قالت ہو جائز عند اہل العلم

ما استیسر من الهدی شاۃ حضرت علی میفرمود کہ آنچہ آسان باشد از قربانی یک بز است **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ

بن عباس کان یقول ما استیسر من الهدی شاۃ خبر رسید بمالک ہر آئینہ عبد اللہ بن عباس میگفت آنچہ آسان باشد از

یک بز است **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول ما استیسر من الهدی شاۃ او بقرۃ عبد اللہ بن عمر میگفت

آنچہ آسان باشد از قربانی یک بز است یا یک گاو **باب** اختلفوا فی احرام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکان مفردا بالحج او

متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ آیا تنہا حج گذاردہ بودند یا متمتع بودند بحج بعد فراغ

از عمرہ یا جمع فرمودہ بودند در حج و عمرہ و اقوی اقوال آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا حج گذاردہ بودند **مالک**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت

عائشہ مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا گذارد حج را **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبد الرحمن قال وکان

یتیما فی حجر عروۃ بن الزبیر عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ ام المؤمنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت

عائشہ روایت کردند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا گذارد حج را **مالک** باسنادہ ان سعد بن ابی وقاص قال قد صنعہا

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصنعناہا معہ یعنی التمتع بالعمرۃ الی الحج سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کرد آنرا آنحضرت

صلی اللہ علیہ وسلم وکردیم ما آنرا ہمراہ او یعنی تمتع را و در حدیث حفصۃ ام المؤمنین انہا قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ

وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت ہدیی فلا احل حتی انحر ترجمہ

این حدیث عنقریب گذشت **باب** امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن معہ ہدی من صحابہ ان یحلوہا عمرۃ امر فرمودن

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کسی را کہ با او قربانی نبود از صحابہ او آنکہ گردانند آنرا عمرہ **مالک** عن یحیی بن سعید قال

اخبرتنی عمرۃ بنت عبد الرحمن انہا سمعت عائشۃ ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لخمس لیال بقین من ذی القعدۃ ولا نری الا انہ الحج فلما دنونا من مکۃ امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن

معہ ہدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا والمروۃ ان یحل قالت عائشۃ فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر

فقلت ما ہذا فقالوا نحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ازواجہ قال یحیی فذکرت ہذا الحدیث للقاسم

ابن محمد فقال اتتک واللہ بالحدیث علی وجہہ یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمرہ بنت عبد الرحمن ہر آئینہ وی شنید

از حضرت عائشہ کہ میگفت بر آمدیم ہمراہ آنحضرت صلعم یعنی از مدینہ وقتیکہ باقی ماندہ بودند پنج شب از ذیقعدہ و گمان کردہ نمیشد ما را

مگر آنکہ آن حج است پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را کہ نیست با او ہدی یعنی قربانی وقتیکہ طواف کند بخانہ

کعبہ وسعی کند درمیان صفا و مروہ حلال شود فرمود حضرت عائشہ پس داخل کردہ شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفتند

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم اینحدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت

آورد ترا بعینی عمرو قسم بخدا اینحدیث را بر وجهیکه بود **باب** من یهل اهل مکة اذا راوا الهلال او یوم التروية یا احرام کنند

اهل مکه وقتیکه ببینند هلال ذی حجه یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل

مکة ما شان الناس یاتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رایتم الهلال عمر بن الخطاب یا اهل مکه گفت ای اهل مکه

چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه

یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه وعروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد

این را **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رایتك اذا کنت بمکة

اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه

یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه

ببینند هلال ذی حجه را واحرام نمیکنی تو تا آنوقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت صلعم که احرام

کرده باشند تا آنکه برمی خاست بآنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدینة او غیرهم من مکة لهلال

ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیوخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة ولیطف

ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا

الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی رجعوا من منی وفعل ذلك عبد الله بن عمر فکان یهل لهلال ذی الحجة بالحج

من مکة ویوخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالك را از حکم شخصی که احرام کرد بحج

از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از عین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را

و آن است که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه وطواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را

و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند تمام اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند

طواف بخانه کعبه سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز گشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه

بحج از مکه و موخر میگردانید طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی هل یحرم الا بحرم

علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر کردن قربانی واحرام نکرد حرام میشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + + +

قلت ۵ وعليه اكثر اهل العلم

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم

عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهديي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدي قالت عمرة فقالت عائشة

ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم

بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء احله الله له حتى نحر الهدي زياد بن

ابوسفيان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را احرام میشود

بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را

یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس بافتم من قلادها قربانی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلاده ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد

آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای او تا آنکه

نحر کرده شد قربانی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل

يحرم عليه شيء فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعيد سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت

عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث

التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهديه ان يقلد فلذلك

تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربيعه بن عبد الله دید مردی برهنه

در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه

شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بحج و داخل کردن حج بر عمره **مالك** انه

سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت

عليه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد

ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالك** انه

سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة

وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

۲۷۰

اهلّ

الى صحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدكم اني قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد
بعمره بعد از ان ظاهر شد او را که احرام کند برای حج همراه عمره پس این جایز ست او را تا وقتیکه طواف نکرد بخانه کعبه میان صفا و مروه
و بر همین کرد این کار را عبد الله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم
پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را که من لازم کردم بر خود
حج را با عمره قال مالك وقد اهل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا گفت مالک هر آئینه احرام کردند اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم
سال حجة الوداع بعمره بعد از ان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه
حلال شود از هر دو همه آن

باب لا يلبس المحرم قميصا ولا عمامة ولا سراويل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران او ورس وكذلك لا يجوز له استعمال كل طيب

نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار را و نه پائجامه را و نه موزه و نه برنس را و آن جامه ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک همچنین جایز نیست او را استعمال هر خوشبوی

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يلبس المحرم من الثياب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراويلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا يجد نعلين فليلبس خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين ولا تلبسوا من الثياب شيئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم را که چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتها و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزها الا شخصیکه نیافت دو پاپوش پس بپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامها چیزیکه رسیده باشد بوی عفران و اسپرک

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم يجد نعلين فليلبس خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين عبد الله بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم ازانکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود هر که نیابد دو پاپوش پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر همین ست اتفاق جمهور علماء که جایز نیست محرم را پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته ست چیزیکه از خوشبو پیش از احرام در جامه و بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشت و اگر دور کرد از جامه خوشبو مالیده را یا دور کرد از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی را ازین چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم ست فدیه

چنانچه می آید در باب حق باب الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفره مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران مالك عن نافع انه سمع اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبیدالله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر ماهذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبیدالله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبدالله بن عمر که عمر بن الخطاب دید طلحه جامه رنگین و او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المؤمنین جز این نیست که او ترابست پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل به بیند این جامه را گوید طلحه میپوشد جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی ازین جامهای رنگین مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین ست قول اکثر علما و ابوحنیفه گوید که معصفر خوشبوست و واجبست فدیه دادن در وی والله اعلم باب المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبدالله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم مالك عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلك اذا جعل طرفیها جمیعا سیورا یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب میگفت در باب منطقه که میپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بگذارد هر دو طرف او دوالها که به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الی فی ذلك گفت مالك و این دوست ترین اقوال ست نزدیک من که شنیدم آنرا در ینباب باب اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی محرم را مالك عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبدالله بن عمر میگفت آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود بپوشد و ابوحنیفه میل کرده ست بتحریم آن والله اعلم باب لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول لا تنتقب

قلت وعلیه الشافعی فی شرح السنة والمعصفر لیس بطیب وهو قول اکثر اهل العلم وقال ابوحنیفة هو طیب یجب فیه الفدیة

قلت فی شرح السنة وروی عن ابن عمر الکراهیة فی لبس المنطقة للمحرم والمنطقة جائزة عند العامة

قلت ستر الوجه للرجل المحرم یجوز عند الشافعی ولا یجوز عند ابی حنیفة

المروة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه و نه قفازین یعنی پوشش دست

باب ان لمناجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش

روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابی بکر الصديق فلا تنكره علينا فاطمه

منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد

بر ما **باب** اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود و او پوشیده

شود سر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در کفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را

و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم

سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت

لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالك** عن زيد بن اسلم

عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابي ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لي راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله

بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا

عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد در میان دو چوب که نصب میکنند

آنرا بر سر چاه تا بآن بنیاد نهند بکره را و پرده کرده شد بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم منم

عبد الله بن حنین فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه می شست حضرت صلعم سر مبارک خود را و حال آنکه و محرم میبود گفت عبد الله

بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بر آن جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از ان گفت شخصی

قلت وفي المنهاج يحرم عليها الستر بالنقاب ... القفازين في الاظهر ... وفي شرح السنة ان ... جواز القفازين لها الاظهر ... قال المحلي روى الشافعي ... في الام عن سعد بن ابي وقاص انه كان يامر بناته بلبس القفازين ... في الاحرام ... معناه

قلت ٢٧٣ تستر وجهها ... التوب ... الناس ... عليها اهل العلم ... ان ذلك جائز اذا كان متجافيا واعترض ... الكافي ... قال الظاهر انه غير معتبر وليس هو في الحديث ... قلت يعقب ... فقال ابو حنيفة ... ذلك ... فذهب الشافعي ... الى انه لا يغطى ... يوم القيامة ملبيا ... طيبا فانه يبعث

ومیریخت بروی آب ا عنی پس بریخت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد دو دست خود

وعقب کشید انها را بعد از ان گفت اینچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن عطاء بن ابي رباح ان عمر بن الخطاب

قال ليعلى بن منية وهو يصب على عمر بن الخطاب ماء وهو يغتسل اصبب على رأسي فقال يعلى اتريد ان تجعلها بي ان امرتني صببت فقال له عمر بن الخطاب

اصبب فلن يزيده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بان سبب که گفتی مرا پس بریختم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يغسل رأسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزد یک جماعه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی فی الهدایة نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم یعنی محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامت **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم احتجم وهو محرم فوق رأسه وهو يومئذ بلحي جمل موضع بطريق مكة رسول الله صلى الله عليه وسلم خون کشانید حالانکه

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا يحتجم المحرم الا ان يضطر اليه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لاچار باشد از آن مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه موی را

قطع کند و مالک حاجت نمیداند در حجامت محرم مگر بضرورت و جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه ست که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم ست که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

نكاح المحرم لا ينكح ولا ينكح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قرینه خود را **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن سليمان بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه ميمونة بنت الحارث ورسول الله صلى الله عليه وسلم

بالمدينة قبل ان يخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای آنحضرت رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از آنکه بر آید بطرف مکه **مالك** عن نافع عن نبيه بن وهب اخى بنى عبد الدار

ان عمر بن عبيد الله ارسل الى ابان بن عثمان وابان يومئذ امير الحاج وهما محرمان انى قد اردت ان انكح طلحة بن عمر ابنة

شيبة بن جبير فاردت ان تحضر فانكر ذلك عليه ابان وقال سمعت عثمان بن عفان يقول قال رسول الله صلى الله

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه
طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد بزنی از رجال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب و سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار
سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب سالم بن عبد الله سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد است و نزد ابو حنیفه صحیح
اختلاف کردند در تزویج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او و حال آنکه او محرم بود بعد از ان بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف
و همین است قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز نیست شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم
حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ٥ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی
طعام دریا یعنی جانور دریائیکه دریا او را بر آرد بعد مردن او تا بهره مند باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدائی که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که بر همین است اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور است که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باشد
در دریا باشد و مراد انوارست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام است جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس بر آینده
او جانور بیابانی است **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل لحم صید صنع
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشاره او و اگر برای او و یا باشاره او صید کرده باشند
نخورد و بخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع
مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو
غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسال اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت: قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثر علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزوجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ١٢

٢٧٥

قلت: وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الانوار لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ١٢

على الحمار فقتله فأكل منه بعض أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبى بعضهم فلما أدركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه عن ذلك فقال إنما هي طعمة أطعمكموها الله ابو قتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمد بعض راه مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو قتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس دید گور خری را پس سوار شد بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست او دهند نیزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از ان حمله کرد بر گور خر پس کشت او را پس خوردند از ان بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه دریافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال نمودند او را از گوشت آن گور خر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آنرا خدا تعالی شما را

مالك عن زيد بن أسلم عن عطاء بن يسار عن أبي قتادة في الحمار الوحشي مثل حديث أبي النضر إلا أن في حديث زيد بن أسلم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شيء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم از ابو قتاده در قصه گور خر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارة زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم

مالك عن يحيى بن سعيد أنه قال أخبرني محمد بن إبراهيم بن الحارث التيمي عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة الضمري أنه أخبره عن البهزي أن رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى إذا كان بالروحاء إذا حمار وحشي عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال دعوه فإنه يوشك أن يأتي صاحبه فجاء البهزي وهو زيد بن كعب وهو صاحبه إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم أبا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى إذا كان بالأثاية بين الرويثة والعرج إذا ظبي حاقف في ظل وفيه سهم فزعم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أمر رجلا يقف عنده لا يريبه أحد من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدند با اراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گور خری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گور خر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید با این گور خر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابو بکر را پس قسمت کرد در میان رفیقان بعد از ان بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خمیده در پاهای خود پیچیده است در سایه و در بدن آن آهو تیری هست پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا متعرض او نشود هیچکس از مردمان تا وقتیکه بگذرد از انجا **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب رسول الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب بود یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم این را

بتو مگر برای آنکه محرمیم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين

حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم

اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر

لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابو هریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافته اند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابو هریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابو هریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین چنین

بتو یعنی می ترسانید او را **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم

محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب

فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابو هریره حدیث میگفت

با عبد الله بن عمر که گذشت بر روی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم از وی این مساله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال

رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه

كلوا فقالوا اولا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بچادر ارغوانی بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند آیا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است
برای من **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان الزبير بن العوام كان يتزود صفيف الظباء فى الاحرام عروه روایت کرد
که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين
انها قالت له يا ابن اختى انما هى عشر ليال فان تخلج فى نفسك شىء فدعه تعنى اكل لحم الصيد حضرت عائشه فرمود عروه را ای خواهرزاده
غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب است پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت
ازین کلام گوشت شکار را همین است مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز است محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود محرم
شکار نکرده است و نه برای او شکار کرده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا باشاره او شکار کرده باشند حلال نیست
او را خوردن آن و حلال است سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از
جهت آن بود که شاید برای آنحضرت ﷺ شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنا بر احتیاط **باب** خمس يقتلن فى الحل والحرم
ويقتلهن المحرم پنج جنس از جانوراند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب ليس على المحرم فى قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفارة
والكلب العقور رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور است که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و
موش و سگ گزنده **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب من قتلهن
وهو محرم فلا جناح عليه العقرب والفارة والكلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور
است هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بروی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس فواسق يقتلن فى الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحدأة
والكلب العقور آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پنج جانور موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن
و سگ گزنده **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحيات فى الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها
در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند برآنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است
برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیراکه در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران
دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک مناط صحیح قتل است
و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزاست مگر آنکه ابتداء
بایذا از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس درین صورت فدیه واجب نیست **باب** ما يجوز للمحرم

قلت من اجله فتركه على التنزه
قلت قال البغوى اتفق اهل العلم على انه يجوز للمحرم قتل هذه الاعيان المذكورة فى الخبر ولا شئ عليه فى قتلها وقاس الشافعى عليها كل حيوان لا يؤكل لحمه

276

قوادا عن بعیره ا یا دور کند محرم کنه را از شتر خود مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری از آن خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود مالك عن نافع ان عبد الله

بن عمر كان يكره ان ينزع المحرم حلمة او قرادا عن بعيره عبد الله بن عمر مكروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزای شکار قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مسکین او عدل

ذلك صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بالقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارت از

مماثل آنچه کشته ست از چهارپایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کنند

بآن مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه از انجمله کفاره ست که عبارت از طعام

فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینی روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزای کردار خود عفو فرمود خدا از آنچه گذشت یعنی صید یکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور

بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن آنچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

و همچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزدیک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین پس معنی

آیه نزدیک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس انعام که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزدیک ابو حنیفه آنست که واجبست بر کسیکه کشته باشد

صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفاره ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما یحکم به

ذوا عدل من الممائثی باب بیان چیزیکه حکم کرده اند خدا وندان عدالت از جنس مالك عن عبد الملك بن قریر عن

محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنیة فاصبنا

ظبیا ونحن محرمان فماذا تری فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتی احکم انا وانت قال فحکما علیه بعنز فولی الرجل

وهو یقول هذا امیر المؤمنین لا یستطیع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالی وتبارك یقول فی کتابه یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من دوانیدن

کردم من ویاری از آن من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب بشخصی که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنیم من و تو پس حکم کردند هر دو

ببزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هر آئینه درد مند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد از آن گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة و این شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست مالك عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع بکبش

وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار به یک گوسفند و در آهو به یک بز و در خرگوش

به یک بزغاله و در موش دشتی به یک جفرة یعنی بچه بز چهار روزه مالك عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من

الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست و در یک بز از آهوان یک بز ست

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالك همیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست و هر چه در وی حکم مماثله منقول نیست حکم کنند

در آن دو کس از اهل دیانت بمثلیه و آنچه او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشک آن در وی واجب شود قیمت و نزدیک ابو حنیفه جزاء صید

قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار در قیمت موضع قتل را و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معموره از آن

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلف الروایات فی الجراد یقتله المحرم والصحیح انه فیه فدیة مختلف شد روایات

قلت وعلیه الشافعی قالوا لا نقل بغیر الحکم عدلان وفیما لا مثل له کالجراد والعصافیر القیمة وقال ابو حنیفة جزاؤه ما قومه عدلان فی مقتله او اقرب ...

درطی

فائدة: وهو الشافعي وفي الهداية وقال ابو حنيفة فيه قيمته

بدملخ که بکشد او را محرم وصحیح آنست که روی قدیه ست **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار اقبل

من الشام فی رکب محرمین حتی اذا کانوا ببعض الطریق وجدوا لحم صید فافتاهم کعب باکله قال فلما قدموا المدینة

علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال من افتاکم بهذا قالوا کعب قال فانی قد امرته علیکم حتی ترجعوا ثم لما کانوا ببعض

طریق مکة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم کعب ان یاخذوه ویاکلوه قال فلما قدموا علی عمر بن الخطاب ذکروا ذلک له فقال

ما حملک علی ان افتیتهم بهذا فقال هو من صید البحر قال وما یدریک قال یا امیر المؤمنین والذی نفسی بیده

ان هی الا نثرة حوت ینثره فی کل عام مرتین کعب احبار آمد از شام در میان سواری چند محرم تا آنکه رسید ند ببعض راه

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسید ند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر که کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت

عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس ازان چون رسید ند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان

جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آن را و بخورند آن را پس چون رسید ند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر

چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی که می افشاند

از بینی خود در هر سال دو بار **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی اصبت

جرادات بسوطی وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت ای امیر المؤمنین هر آئینه من

شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام **مالک**

عن یحیی بن سعید ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لکعب

تعال حتی نحکم فقال کعب درهم فقال عمر لکعب انک لتجد الدراهم لتمرة خیر من جرادة مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را در حکم یک ملخ که کشته بود آن را حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تره

بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین ست مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد

و در مذهب شافعی قیمت واجب شود **باب** کیف یطعم المساکین او یصوم عدل ذلک چگونه طعام دهد فقیران را و چگونه

روزه گیرد بمانند طعام مساکین قال مالک احسن ما سمعت فی الذی یقتل الصید فیحکم علیه فیه ان یقوم الصید

الذی اصاب فینظر کم ثمنه من الطعام فیطعم کل مسکین مدا او یصوم مکان کل مد یوما وینظر کم عدة

المساکین فان کانوا عشرة صام عشرة ایام وان کانوا عشرین مسکینا صام عشرین یوما عددهم ما کانوا وان کانوا اکثر من ستین مسکینا گفت مالک بهترین چیزیکه شنیدم آنرا در باب کسیکه بکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی دران باب اینست که قیمت کرده شود آن شکار را که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید همین است مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد واقل ازان جایز نیست

باب لا یحلق المحرم راسه حتی یجیء وقت الذبح الا من ضرورة ومن حلق قبله فعلیه فدیة من صیام او صدقة او نسک نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورت وهر که تراشد پس واجب بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا او به اذی من راسه ففدیة من صیام او صدقة او نسک ونتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار یا باشد او را الصداع یعنی بسبب سر او یعنی مانند شپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجب بروی عوض آن از صیام دادن آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی وفقها قیاس کرده اند برین صورت هر که حلق کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفاره وهمچنین کسی که تمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب عذری یا غیر عذر **مالک**

عن عبد الکریم بن مالک الجزری عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن کعب بن عجرة انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یحلق راسه وقال صم ثلثة ایام او اطعم ستة مساکین مدین مدین لکل انسان او انسک بشاة ای ذلک فعلت اجزأ عنک کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایذا داد او را شپش پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام ده شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن مجاهد ابی الحجاج عن ابن ابی لیلی عن کعب بن عجرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلک اذاک هوامک فقلت نعم یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلق راسک وصم ثلثة ایام او اطعم ستة مساکین او انسک بشاة کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شاید که ترا آزار داده است شپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس فرمود تراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالک** عن عطاء بن عبد الله الخراسانی انه قال حدثنی شیخ بسوق البرم بالکوفة عن کعب بن عجرة انه قال جاءنی رسول الله صلی الله علیه

قلت وعلیه الشافعی انه یقوّم طعاما ویتصدق علی کل مسکین بمد او یصوم عن کل مد یوما وقال ابو حنیفة یتصدق علی کل مسکین نصف صاع من بر او صاعا من ۳۸۲ شعیر او تمر او شعیر وان شاء صام عن کل مسکین یوما

وانما

بعد از آن فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او واجب است
تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند والا اشناسد عفاص و وکاء و عدد او را بعد از آن جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو مستثنا کرده می شود ازین کلیه شی تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابو داود و پس لابد است درینجا بیان شرط
تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادة او لا در هر روزی دو وقت بعد از آن هر روز یکمرتبه بعد از آن در هفته بعد از آن در هر ماه یک دو بار که
مراد در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب پیدا دعای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شی تافه چیزیست که مالک آن
بعد مفارقة آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب سه قسم دیگر دابه ضاله است
و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بر آن و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع منقطع شود
پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیراکه آن سبیل حفظ مال مسلمین است در صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال اندازد
تا آنکه هلاک شود و در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب** اللقیط لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالک** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا
فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضائعة
فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك
ولاءه وعلينا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد ترا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و ترا است ولاء او

[illegible marginal notes]

باب المحرم يحك جسده جائزست محرم را که بخاراشد جسد خود را **مالك** عن علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسأل عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحككه وليشدد قالت عائشة لو ربطت يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم آیا بخاراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد آنرا و سخت بخاراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین ست مذهب فقها و در عالمگیری مذکورست که نخراشد سر خود را و قتیکه بخراشد باید که نرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف پریشان شدن موی و کشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن بسختی

باب نظر المحرم في المرآة جائزست محرم را دیدن روی خود در آئینه **مالك** عن ایوب بن موسى ان عبد الله بن عمر نظر في المرآة لشكوى كان بعينيه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او و حالانکه او محرم بود **باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر** در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته ست محرم را **مالك** عن محمد بن عبد الله بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید برادرا **باب لا يجوز للمحرم ان يصيب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ما ذا عليه** جایز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم ست بروی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو مناسک ست از میان مناسک ایام بعد یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرموده خدای تعالی کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بروی جماع کردن **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علي ابن ابي طالب و ابو هريرة سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود و او محرم بود پس گفتند که بروند بجانب روی خود یعنی آنچه باقیمانده ست بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از ان واجب ست بر ایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی ابن ابی طالب وقتیکه احرام کنند از سال آینده بحج از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول ما ترون في رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع بامرأته وهو محرم فبعث الى المدينة يسأل عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا لوجههما فليتما حجهما الذي افسداه فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

---

۵۱ قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا يحك راسه واذا حك فليرفق بحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في راسه شعر فلا باس بحكه الشديد

۵۲ قلت وعليه اهل العلم

۵۳ قلت وعليه اهل العلم

اهلا بحجهما الذی افسداه ویتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد بازن
خود واو محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصی وقاع کرد
بازن خود واو محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان
ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجه خود وتمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ
شدند بازگردند پس اگر دریابد ایشانرا حج آینده پس بر ایشان لازمست حج وهدی واحرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند
حج خود که فاسد کرده بودند واز یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالک وعلیهما بدنة گفت مالک واجبست برایشان
یک یک بدنه **مالک** عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو
بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد بازن خود در منی پیش از آنکه
طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی ابن عباس قال لا اظنه
الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر ویهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت
شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گزارد از این نسک وهدی ذبح کند **مالک** انه سمع
ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل
اینصورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آینده از سر نو حج را بجا آرد و تفرق در میان زوج و زوجه در حالت احرام حج جدید نزد وی
واجب نیست واگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنه بر محرم واجب شود و نزدیک شافعی اگر قبل از تحلل
اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن و نیز واجب شود ذبح بدنه واتمام این حج فاسد و قضای
آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد وچون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا وهذا اگر بین
التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود ودر تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضی یک بز تقدیر کرده اند
وبعضی یک بدنه ومعنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت وسعی بین الصفا والمروه
اگر قبل از آن سعی نکرده باشد واتمام حج را بعمره تشبیه داد که در صورت مشابه اوست والله اعلم **باب الاحصار بعدو ومرض**
در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی
ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الایة وتمام کنید حج وعمره را برای خدا تعالی
یعنی هرکه حج یا عمره شروع کرد ادا لازم میشود واتمام آن فاین توطیه ست برای حکم حصار پس اگر

بندکرده شد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی واقل آن یک بزست و متراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هرکه باشد از شما مریض یا باوی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیه الخ
مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعدو و تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض مع ارتکاب آنچه رافق باشد او را باداء فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بطواف
بیت تحلل نمیدیدند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا کلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم مالك
انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم احل هو واصحابه بالحديبية فنحروا الهدي وحلقوا رؤسهم وحلوا من كل شیء
قبل ان يطوفوا بالبيت وقبل ان يصل اليه الهدي ثم لم نعلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر احدا من اصحابه ولا ممن كان
معه ان يقضوا شيئا ولا يعودوا لشیء رسول الله صلى الله عليه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش از آن که طواف خانه کعبه کنند و پیش از آنکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد از آن ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس را از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حين خرج الى مكة معتمرا
في الفتنة ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان اهل بعمرة عام الحديبية ثم ان عبد الله بن عمر نظر في امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الى
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدكم اني قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتى جاء البيت فطاف طوافا واحدا
ورای ذلك مجزيا عنه واهدى عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر باز داشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود سال حدیبیه بعد از آن عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را بر آنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد از آن
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد بآن
مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا يحل حتى يطوف بالبيت
ويسعى بين الصفا والمروة فان اضطر الى لبس شیء من الثياب التي لا بد له منها او الدواء صنع ذلك وافتدى عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود به پوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابد ست او را از آن یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد مالك عن يحيى بن سعيد انه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال

نمیکنند او را مگر رسیدن بخانه کعبه مالك عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن رجل من اهل البصرة كان قديماً انه

قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله

بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اہل بصرہ گفت برآمدم

بسوی مکہ تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر

و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا ہیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب ہفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف

بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت ہر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس ہر آئینه او حلال نشود تا آنکه

طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان معبد بن حزابة

المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسال من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن

الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر

فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس

سوال کرد آن علما را که بودند متصل ابی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را

پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس ہمه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه

تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از آن بروی واجب ست حج سال آینده و ہدی دہد انچه آسان باشد

از انواع ہدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالك بر ہمین ست حکم نزدیک ما در حال کسیکه

محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیة احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب تمام اعمال حج

شروع کند در احد النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از ینجا دانسته شد که احصار بدشمن ست و

مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی

ہست و چون در آیة امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق ہدی کرده باشد

حلال نشود تا آنکه ذبح کند ہدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی ست از احصار

و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل ہدی نزدیک او حرم ست پس شخصے را ہمراه ہدی باید فرستاد

و باوی عهد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص ہمان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسک

٢/

قلت اختلفوا في تفسير الاية فعلى قول الشافعي الاية صدرها الله تعالى ببيان وجوب الاتمام اذا شرع في احد النسكين ثم رتب عليه مسئلة الاحصار ثم عطف المرض على احصار العدو فهو قسيم له فعلم ان المراد بالاحصار الاحصار بالعدو فقط و دل حديث ضباعة على تاثير الاشتراط في التحلل على الشافعي في قول له وقوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر قضاءه فدل على انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جعل الحلق نسكا فاخر حتى يحلق وعلى قول ابي حنيفة المحصر ...

٢٨٦

يكون بالعدو والمرض ويلحق الهدي ... المحرم فيرسل الهدي ويواعده يوما فاذا جاء الوعد حلق راسه ... وعليه القضاء ١٢

باب من فاته الحج فعليه الحل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وی حج یعنی بسبب اسباب روز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود باداى عمره ولازم ست بروى حج از سال آینده ولازم ست بروی هدی

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمن بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ایوب انصاری برآمد بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکه گم کرد شتران خود را و هر آئینه وی قدوم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بکن انچه میکند عمره کننده بعد ازان تو حلال شدی پس اگر دراک کند ترا حج سال آینده پس حج بکن وقربانی ذبح کن انچه آسان باشد از انواع هدی

مالك عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر وعمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روز ها را بما ظاهر میشد که امروز روز عرفه ست فرمود حضرت عمر برو بسوی مکه پس طواف کن تو وهر که همراه تو باشد ونحر کنید قربانی را اگر باشد با شما بعد ازان حلق کنید یا قصر نمائید وباز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید وهدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم ست بروی صوم سه روز در حج وهفت روز وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بغوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود پس فوت شد او را حج وواجبست حلال شدن بروی بعمل عمره ولازم ست قضا حج از سال آینده ونیز لازم است بروی دم

باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بیان استحباب قربانی مر حج کننده را وعمره کننده را قال الله تعالى واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومت على ما رزقهم من بهيمة الانعام ؕ فكلوا منها واطعموا البائس الفقير ؕ وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق ؕ وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون ۝ فرمود خدا تعالی آواز ده در میان مردمان بحج تا بیایند پیش تو پیاده وسوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزدیک فائده ها برای خویش ویاد کنند نام خدا را در روز چند دانسته شده یعنی یوم نحر وبعد ازوی بر ذبح بر انچه خدا تعالی روزی داده است ایشان را از قسم چار پایان

قوله فليحل بعمرة وعليه الحج من قابل قال الله عليه دم ان الحج من فاته الحج فقد فاته الحج بوقوف فوقته فائته الوقوف فقال ان الحاج اذا فاته الوقوف اتفق اهل العلم

قوله الهدي اتفق اهل العلم على ان الهدى مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن ومحل من وجب عليه جزاء الصيد ومن على الاحرام فاما المستحب فالهدي ياكله ويتصدق به واما

جزاء الصيد فلا ياكل منه ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا ياكل منه بل يتصدق به عند الشافعي وعند ابي حنيفة ياكل منه ويتصدق به

مواشی پس بخورید ازان و بخورانید دل مانده درویش را باز گفت ثم محلها الخ باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم است و دیگر
فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را دران نیکی است پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن برابر استاده
کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید ازان و بخورانید درویش بی سوال را و سوال کننده را همچنین رام
گردانیدیم چهار پایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها
نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب است بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بروی جزای
عصیان بر احرام واما قربانی مستحب پس جایز است خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن واما دم جزا جایز نیست
خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آنرا واما دم تمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را
بلکه صدقه کند و نزدیک ابوحنیفه جایز است خود خوردن و تصدق نمودن آن هردو والله اعلم **باب** تسمين الهدايا
واختيار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها واختیار نمودن بهترین آنها **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن
حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهدى جملا كان لابي جهل بن هشام في حج او عمرة رسول الله صلى الله عليه وسلم هدی
ساخت شتری را که بود ازان ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالك** عن عبد الله بن دينار انه كان يرى عبد الله
بن عمر يهدي في الحج بدنتين بدنتين وفي العمرة بدنة بدنة قال ورايته في العمرة ينحر بدنة وهو قائم في دار خالد بن اسيد
وكان فيها منزله قال ولقد رايته طعن في لبة بدنته حتى خرجت الحربة من تحت كتفها عبد الله بن دينار میدید عبد الله بن
عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او استاده بود
در خانه خالد بن اسید و بود درانخانه فرودآمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه برآمد حربه از زیر کتف او
مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز اهدى جملا في حج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتری را در حج یا در عمره **مالك**
عن ابي جعفر القاري ان عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي اهدى بدنتين احداهما بختية عبد الله بن عياش بن ابی ربیعه
هدی ساخته دو شتر را یکی ازینها بختیه بود **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول لبنيه يا بني لا يهدين احد
منكم من البدن شيئا يستحيي ان يهديه لكريمه فان الله اكرم الكرماء واحق من اختير له عروه میگفت بر پسران خود ای
پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند ازان که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس بدرستیکه
خدا تعالی عزیزترین عزیزان است و او لایق تر است بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما يبين في الهدى
من التقليد والاشعار والتعريف آنچه مسنون است در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن پوست کوهان او بنیزه
و استاده کردن در عرفات **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اهدى هديا من المدينة قلده واشعره

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلک فی مکان واحد وهو موجّه للقبلة یقلده بنعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیده یصفّهنّ قیاماً ویوجّههنّ الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذوالحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان اورا و این همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود قلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا از جانب چپ بعد ازان روان

کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد او بعد از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید و عبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را پایها و دستها برابر ساخته و متوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد و بمردمان میداد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان او را میگفت بسم الله والله اکبر **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول الهدی ما قلّد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان او را و ایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است و ابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را و در احادیث صحیحه اشعار بآن آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران و طائفه برآنند که ایثار او بر تقلید مکروه است و بعضے کراهت را مطلق داشته معلل

نموده اند بآنکه از جنس مثله است و نهی از مثله شایع و مشهور است و آنحضرت صلے الله علیه وسلم بنا بر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم **باب** ما یصلح ان یکون هدیا چه چیز لایق است که باشد هدی

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی اضحیه

و شتران قربانی ثنی باید یا بالاتر ازان ثنی آنست که برآورده باشد دندان و آن در شتر پنج ساله میباشد و در گاو دو ساله

و در بز یکساله و همین است مذهب شافعی و همین است مذهب جمیع اهل علم **باب** یتصدق بجلال الهدی صدقه کند جلهای

قربانی را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را و نمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی و انماط و حلل را این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی و انماط و حلل را

بسوی

قوله وعلیه الشافعی وکره ابو حنیفة الاشعار وحمل الاحادیث علی انه کان مثلة وانما فعله النبی صلی الله علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرض الهدی الا به

٢٩٠

وقیل انما کره اشعار اهل زمانه لانهم کانوا یبالغون فیه بحیث یخاف منه السرایة وقیل انما کره ایثاره علی التقلید

وفی الهدایة لا یجب التعریف بالهدی وفی المنهاج یستحب التعریف

وعلیه اهل العلم انه یعتد بالتصدق بجلال الهدایا وما یعتد به

ع قلت هو متفق علیه اهل العلم فی انه یتصدق بجلالها وینتفع بها ع قلت فی العالمگیریة ولو نذر بدنة نحرها بمکة ولو نذر جزورا ینحرها حیث شاء انفاقا ولغیرها بدنة قال ابو یوسف لا یجوز ان ینحر البدنة الا بمکة وقال ابو حنیفة یجوز ان ینحرها سواها اذا نوی

بسوی کعبه پس بپوشانید کعبه را آن **مالک** انه سأل عبد الله بن دینار ما کان عبد الله بن عمر یصنع بجلال بدنه حین

کسیت الکعبة هذه الکسوة فقال کان یتصدق بها مالک سؤال کرد عبد الله بن دینار را که چه میکرد عبد الله بن عمر جل شتران

قربانی خود را وقتیکه پوشانیده شد کعبه را این کسوت پس گفت عبد الله بن دینار صدقه میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال

وخطام آنها مستحب است نزدیک فقها و واجب نیست **باب** من نذر بدنة او جزورا حکم کسیکه نذر کرد شتر قربانی را یا شتر

کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال من نذر بدنة فانه یقلدها نعلین ویشعرها ثم ینحرها عند البیت او

بمنی یوم النحر لیس لها محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرها حیث شاء عبد الله بن عمر گفت

کسیکه نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست که او قلاده بندد آنرا دو نعل و نشانه کند کوهان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبه

یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکه نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند هر جا که خواهد مسئله

در عالمگیری مذکور است که اگر نذر بلفظ هدی باشد واجب گردد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح

آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنه باشد مذهب امام اعظم و امام محمد آنست که هر جا که خواهد ذبح کند آنرا مگر بنیت مکه در دلش

مضمر باشد و امام ابو یوسف گفته است که در غیر مکه کفایت نکند والله اعلم **باب** کیف یعمل بما عطب من الهدی فی الطریق

چگونه عمل نماید بچیزیکه هلاک شد از قربانیها در راه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان صاحب هدی رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال یا رسول الله کیف اصنع بما عطب من الهدی فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم کل بدنة عطبت من الهدی فانحرها

ثم الق قلادتها فی دمها ثم خل بینها وبین الناس یاکلونها صاحب هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی شخصی که

آنحضرت صلعم بر هدی خود گماشته بودند گفت یا رسول الله چه کار کنم بچیزیکه هلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول الله صلعم

هر شتریکه هلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلاده را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان

او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید هدی هالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواه نفل باشد خواه فرض و ابو حنیفه

گفته است که اگر نفل باشد نباید خورد و هیچ تونگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را

اگر خورد یا تصرف کند مختار است و در پیش شافعی اگر نفل باشد تواند خورد بلکه توشه هم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد

صاحب هدی و رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند والله اعلم

باب اذا عطبت البدنة او ضلت فهل علیه بدلها وقتیکه هلاک شود بدنه یا گم شود آیا لازم است بروی بدل وی

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال من اهدی بدنة ثم ضلت او ماتت فانها ان کانت نذرا ابدلها وان کانت

تطوعا فان شاء ابدلها وان شاء ترکها عبد الله بن عمر گفت هر که قربانی ساخت شتری را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

ع قلت وعلیه احمد واسحق تطوعا وقال ابو حنیفة ان عطبت البدنة فی الطریق فان کان تطوعا نحرها وصبغ نعلها بدمها وضرب بها صفحتها ولم یاکل هو ولا غیره من الاغنیاء وان کانت واجبة اقام غیرها مقامها وصنع بها ما شاء وقال الشافعی ان کان تطوعا فله ان یاکل ویتصدق وان کانت واجبة لم تحل له ولا لرفقته فقراء کانوا او اغنیاء بل یغمس نعلها فی دمها ویضرب به صفحة سنامها لیعلم من مر بها انها هدی فمن کان محتاجا اکل منها ومن لم یکن محتاجا لم یاکل منها

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد
بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شئ وان اكل
منها او امر من ياكل منها غرمها سعيد بن المسيب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا بعد ازان
متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد
ازان تاوان آن کند **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالك** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدى تمتع
فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بر وی بدل او همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
يركب بدنة او يشرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك
في الثانية او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم **مالك** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير فادح
قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروى فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورة هم سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضعف و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست اگر دوشد
شیر ایذا دهد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان و حوالی قطع باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه بکند
بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را نزدیک زادن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة
فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد
بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه برداشته شود

وعليه الشافعي انه يجوز الركوب من غير ضرورة ويجوز شرب لبنها بعد ري ولدها وقال ابو حنيفة لا يركب الا لضرورة ولا يحلب لبنها وينضح ضرعها بالماء البارد قلت في شرح السنة ٢٩٢ وهذا قول اهل العلم

برمادر او

بر ما در او تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اهل علم **باب** یغتسل لدخول مکة ویدخلها نهاراً من اعلاها غسل کردن برای

داخل شدن بمکه و داخل شود در وی بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة

بات بذی طوی بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلي الصبح ثم يدخل من الثنية التي باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمراً حتى

يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذی طوی ويأمر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح درمی آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه ست و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکدآء بفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست واگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب ست او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند واگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين

الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل در حق او آنست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم

لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم بر کسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم

من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بقوت

پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بحاجی که داخل شده باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره درآمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه از آنجا احرام حج از مکه کرده است

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد و مسئله اگر حلال بمکه داخل شد با آنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت مقدمه طواف را مطلقا واجبات ست که بدان آن

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك مستحب لمن لم يغتسل او يدخلها ليلا جاز في الوجهين وثبت الاثر عن الانوار والتبيين انه من طريق المدينة يغتسل بذي طوى والشام ان لم يدخل من طوى وان لم يدخل من ثنية كداء اشتهار من ثنية كدى ونحوه من ثنية كدى

قلت ٢٩٣ ثم استفاض عن الصحابة ان اول شيء كان يبدؤن به الطواف بالبيت ثم لا يحلون وهذه سنة بالاتفاق

قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية هي على اهل مكة طواف القدوم وفي الهداية يختص طواف القدوم باهل الآفاق ومن دخل مكة قبل الوقوف

صحیح نباشد و سنن است که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و خبث است
مانند صلوٰة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوٰة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس معظمی است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر رمل کند در ثلثة اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه در ان رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعة نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوٰة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة آنست
از صفا بحدیث ابدا بما بدا الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یکقامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقصد [illegible] مستحب است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند نگاه برای
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس فاخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات آیند و وقوف کنند

تا غروب

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشد و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
اندک نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع در میان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا در میان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و دایر علت این
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بیتوته نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نساء و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب است
و بجز یک جمره را رمی نکنند هکذا للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داؤد لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل ادا فی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
بمقراض بهتر است چنانکه بیاید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود بالاجماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم درآید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم جز باین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمیکند

و سنت آنست که رمی کند قدر حصی الخذف بجاوز ال مجمتین یعنی قدر یکی از میان دو انگشت میتوان انداخت و اگر رمی یکروز ترک

کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد یا زیاده

ازان بار قه دم لازم ست و وقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و عود نمود پیش

از مسافت قصر دادن دم لازم شود و این مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** السنة فی الرمل فی ثلثة اشواط

من طواف بعده سعی سنت ست رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی ست **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر

بن عبد الله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتهی الیه ثلثة اطواف

جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالک** عن نافع ان

عبد الله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت

از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و باهستگی میرفت در چهار شوط **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف

بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انت وانت تحیی بعد ما امتّا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه

پویه میرفت سه شوط و این دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنے بار خدا یا نیست هیچ معبود مگر تو و تو زنده میکنی بعد از آنکه میرانید

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله بن عمر رمل نمی کرد

وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسه دادن حجر اسود را

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر

لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبله عمر بن الخطاب در حالیکه

طواف می کرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود جز این نیست که تو سنگی هستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و اگر نه آنست که دیدم

آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالک** عن هشام بن عروة

عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام

الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی و ترک

کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین ست و اگر عاجز

شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** یستلم الحجران

الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست که استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

له قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج ویختص الرمل بطواف یعقبه سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی هذا القول اظهر وفی العالمکیریة کل طواف بعده سعی فانه یرمل فیه ۱۲

له قلت وعلیه اهل العلم قالوا فان عجز عن استلام ... الخ ۱۲

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا با عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها
قال وما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك
تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال
عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني
رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة
فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى
تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا
که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا
که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از و سترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق
رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذی الحجه را و احرام نمیکنی تو تا
شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست
رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید
آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس
دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم
بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الم تري ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت
يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر
لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام
الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق
خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا
کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم فرمود
علیه السلام اگر نمی بود قریب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه [illegible] صلی الله علیه وسلم

نمی بینم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترک فرموده است استلام آن دو رکن که متصل حجر است مگر ازان جهت که کعبه تمام ساخته
نشده است بر بنیاد ابراهیم علیه السلام **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها
وكان لا يدع اليماني الا ان يغلب عليه عروه وقتی که طواف میکرد بخانه کعبه استلام میکرد همه ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را
مگر آنکه مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اهل علم برهمین است که تقبیل نکند دو رکن شامی را و نه استلام کند آن
هر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر
فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیراکه وی از خانه کعبه است **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة
ام المؤمنين قالت ما ابالي اصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشه فرمود باک ندارم من که نماز گذارم در حجر یا در خانه کعبه

مالك انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علمائنا يقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان
يستوعب الناس الطواف بالبيت كله ابن شهاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیده نشد بر حجر و طواف
نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکه تمام کنند مردمان طواف خانه کعبه را **باب** يجوز الطواف راكبا جایز است طواف
کردن سواره **مالك** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن
ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم انى اشتكي فقال طوفي من وراء الناس
وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرأ بالطور وكتاب
مسطور حضرت ام سلمه گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعه
مردمان حالانکه تو سواره باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران حال نماز میگذاردند پهلوی خانه کعبه
و آنحضرت صلعم میخواندند سوره والطور وكتاب مسطور مترجم گوید برهمین است اتفاق علما محلی گفته که سنت است طواف پیاده
کردن مگر بعذر و اگر بغیر عذر سواره طواف شود جایز است بلا کراهة **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف
کسیکه شکست وضو را و حالانکه او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شيء ينتقض وضوءه
وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله
ولم يركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا يقطع
ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکه رسید او را چیزی که بشکند
وضو را او و حال آنکه او طواف میکند بخانه کعبه یا سعی میکند درمیان صفا و مروه یا درمیان این پس هر آئینه کسیکه رسید او را
آن و هر آئینه طواف کرده بود بعض طواف یا تمام کرده بود و نگذارده هر دو رکعت طواف را پس هر آئینه او وضو بکند و از سر نو

٣ قوله وعليه الشافعي وقال ابوحنيفة واجبتان قال العلماء لما فعلهما رسول الله صلى الله عليه وسلم بيانا لقوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مسلم قاله ابن الاثير ١٢

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک اما سعی در میان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن بر وی چیزیکه رسیده است
او را از شکستن وضو او و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه هر نسکی از مناسک که
در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی و
وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه بر آمده باشد قربانی واجب شود
بر وی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین
شروط چیزی فوت شد اعاده واجبست و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحبست و کلام در عین طواف
مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** رکعتان بعد الطواف سنت است

گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز
مسئلہ دو رکعت بعد طواف نزدیک ابوحنیفه واجبست و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که بعد آن
گذاردن دو رکعت این آیة را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد از آن همین دو رکعت ست والله اعلم **باب** لا یقرن

بین سبعین لیرکع بعدهما و یجوز ان یرکع عند المقام و غیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف
کند متصل و بعد از آن دو دوگانه نماز گذارد و جایزست که نماز گذارد نزدیک مقام و غیر آن زیرا که مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلی بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع
رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن نماز میگذارد
بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما
که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست **باب** لا یصلی رکعتی الطواف

بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز
گذارد هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح و بعد صلوة
العصر ما یطوف به احد ابوالزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بان

هیچکس **مالک** عن ابی الزبیر المکی قال رایت عبدالله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری
ما یصنع ابوالزبیر گفت دیدم عبدالله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد از آن داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد

مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبدالرحمن بن عوف ان عبدالرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر
بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبدالرحمن

٤ قوله وعليه اهل العلم ان السنة ذلك في العالمكيرية ويكره الجمع بين الاسبوعين بغير صلوة بينهما ١٢

٥ قوله وعليه ابوحنيفة في العالمكيرية يصلي ركعتي الطواف في وقت يباح له اداء التطوع فيه

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فتباح في هذين الوقتين ١٢

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف اکه وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین است که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرور است و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که بسببی مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست است والله اعلم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان برآید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین و اراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا و مروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین است مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
در بیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ط ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم ہر آئینہ صفا و مروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آئینه
خدا تعالی قبول کننده عمل است دانند همه چیز است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
و انا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک و تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شئ ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الایة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از آنکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الایة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص است در عدم

له قلت وعلیه اهل العلم فی العالمگیریة من الاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر و فی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلوته ثم یخرج من باب الصفا للسعی

له قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان وعند احمد بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم

وجوب

قلت ۶ وعليه اهل العلم في الانوار يبدأ بالصفا فيقف عليه قدر ما يقرأ سورة من البقرة مستقبل البيت ويقول الله اكبر ۱۲ نحوه

وجوب طواف میان صفا و مروه و قابل تاویل نیست ولا جناح علیه ان یطوف لفظ نیست بلکه ظاهر ست در عدم وجوب و احتمال دارد که این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبر آن بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرده قربانی بر وی واجب شود **باب** البداية بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول حين خرج من المسجد وهو يريد الصفا وهو يقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه بر آمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدای تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتدا الصفا ضرورست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح نیست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم **باب** ما يستحب من الذكر والدعاء على الصفا والمروة باب در بیان آنچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا وقف على الصفا يكبر ثلثا ويقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير يصنع ذلك ثلث مرات ويدعوا ويصنع على المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه همچنان

مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو على الصفا يدعو يقول اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد واني اسألك كما هديتني للاسلام الا تنزعه مني حتى تتوفاني وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بارخدا یا هر آئینه تو فرمودی ادعوني استجب لكم و هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم **باب** السعي في بطن الوادي مستحب ست سعی در میان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشى حتى اذا انصبت قدماه في بطن الوادي سعى حتى يخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی بدویده میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد در میان

۱ قلت وعليه اهل العلم في المنهاج ثم طاف ان يبدأ بالصفا وفي العالمكيرية اذا سعى معكوسا بان بدأ بالمروة فمن اصحابنا من قال يعتد به ولكن يكره والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول ۱۲

۲ قلت في الهداية يسعى اذا بلغ بطن الوادي بين الميلين الاخضرين وفي الانوار يستحب في النهاية ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

٣٠١

میلین اخضرین سعی نماید ونزد یک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع تا میلین اخضر باقی ماند سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد از ان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب

پیاده رفتن در میان صفا و مروه بهتر ست از سواره رفتن **مالك** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر

كانت عند عروة بن الزبير فخرجت تطوف بين الصفا والمروة في حج او عمرة ماشية وكانت امرأة ثقيلة فجاءت حين

انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتى نودي بالاول من الصبح فقضت طوافها فيما بينها وبينه وكان عروة

اذا راهم يطوفون على الدواب ينهاهم اشد النهي فيعتلون له بالمرض حياء منه فيقول لنا فيما بيننا وبينه لقد خاب هؤلاء وخسروا

سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس هر آئینه طواف میکرد در میان صفا و مروه در حج یا عمره روان بر پای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه باز گشتند مردمان از نماز عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را در میان خود و در میان اذان صبح و عروه وقتیکه میدید مردمان را که طواف میکردند بر چهارپایهای خود نهی میکرد ایشان را سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض از جهة شرمندگی از وی پس عروه میگفت در میان خود و در میان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر

او تمتع حلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخر ذلك الى يوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا متمتع بوده باشد سر تراشد بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالك** عن يحيى بن سعيد قال اخبرتني عمرة بنت

عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنين تقول خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم لخمس ليال بقين من ذي القعدة

ولا نرى الا انه الحج فلما دنونا من مكة امر رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يكن معه هدي اذا طاف البيت وسعى بين الصفا

والمروة ان يحل قالت عائشة فدخل علينا يوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ازواجه

قال يحيى فذكرت هذا الحديث للقاسم بن محمد فقال اتتك والله بالحديث على وجهه عمره بنت عبد الرحمن شنید از حضرت عائشه که گفت بر آمدیم ما همراه آنحضرت صلى الله عليه سلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و منظور نبود ما را مگر آنکه حج ست پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست این گفتند نحر فرموده ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم که عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنين انها قالت

لرسول الله صلى الله عليه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال اني لبدت راسي وقلدت هديي فلا احل

قلت

وعليه اهل العلم والاكثر يجوز السعي راكبا وماشيا افضل

٣٠٢

صحح

حتی انحر حضرت حفصہ گفت آنحضرت را چیست حال مردمان کہ حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرۂ خود گفت برائنہ من لبدت

جمع کردہ ام موی سر خود را و قلادہ بستہ ام ہمی خود را پس حلال نگردم تا آنکہ نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویۃ الی منی

مستحب است پگاہ رفتن روز ترویہ بسوی منی **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یصلی الظہر و العصر و المغرب

و العشاء و الصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفۃ عبد اللہ بن عمر میگذارد نماز صبح و ظہر و عصر و مغرب و عشا و صبح

در منی بعد از ان پگاہ میرفت وقتیکہ بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب

شب گذرانیدن در منی بعد از ان پگاہ بر آیند بجانب عرفات وقتیکہ طلوع کند آفتاب **باب** نزول المحرم بنمرۃ و جواز ترک النزول بہا

در بیان فرود آمدن در نمرہ و ترک فرود آمدن آنجا **مالک** عن علقمۃ عن امہ عن عائشۃ انہا کانت تنزل من عرفۃ

بنمرۃ ثم تحولت الی الاراک حضرت عائشہ فرود می آمد در نمرہ از وادی عرفات بعد از ان انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب

تقصیر الخطبۃ فی عرفۃ و تعجیل الرواح الی عرفۃ مستحب است کوتاہ ساختن خطبہ در نمرہ و شتابی رفتن بسوی عرفہ **مالک**

عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ قال کتب عبد الملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف الا یخالف عبد اللہ بن عمر فی

شیء من امر الحج قال فلما کان یوم عرفۃ جاءہ عبد اللہ بن عمر حین زالت الشمس و انا معہ فصاح بہ عند سرادقہ این ہذا

فخرج علیہ الحجاج و علیہ ملحفۃ معصفرۃ فقال ما لک یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان کنت ترید السنۃ فقال اہذہ الساعۃ قال نعم

قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد اللہ حتی خرج الحجاج فسار بینی و بین ابی فقلت لہ ان کنت ترید

ان تصیب السنۃ الیوم فاقصر الخطبۃ و عجل الصلوۃ فجعل ینظر الی عبد اللہ بن عمر کی یسمع ذلک منہ فلما رای

ذلک عبد اللہ بن عمر قال صدق سالم بن عبد اللہ گفت کہ عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج کہ مخالفت نکنی با عبد اللہ

بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکہ شد روز عرفہ آمد عبد اللہ بن عمر وقتیکہ زائل شد آفتاب و من ہمراہ او بودم پس آواز داد

حجاج را نزدیک سراپردہ ای او کہ کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا

ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفہ میباید اگر میخواہی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد اللہ

آری گفت مہلت دہ مرا تا آنکہ بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد از ان بر آیم پس فرود آمد عبد اللہ بن عمر تا آنکہ بر آمد حجاج

پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواہی کہ عمل بسنت کنی امروز پس کوتاہ کن خطبہ را و تعجیل کن نماز را

پس دید حجاج بسوی عبد اللہ بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکہ دید این ماجرا عبد اللہ بن عمر گفت راست گفتہ است

سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن است کہ خطبہ خواند امام بعد از زوال دو خطبہ حال آنکہ او استادہ باشد و بنشیند در میان

خطبتین بنہج جمعہ و تعلیم کند در ان خطبہا مردمان را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظہر و العصر یوم عرفۃ جمع کند میان

نقال فی السفر بین الظهر والعصر هل یجمع بن عبد الله بن عمر سالم بن سالم سأل انه شهاب ابن عن **مالک** روز عرفه ظهر و عصر را

نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله بن عمر را یا جمع کرده شود در میان

ظهر و عصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آری هیچ باک نیست آیا نمی بینی نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل یوم عرفة

و فضل الدعاء فیه در فضیلت روز عرفه و فضیلت دعا در وی **مالک** عن ابراهیم بن عبد الله بن ابی عبلة

عن طلحة بن عبید الله بن کریز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما رئی الشیطن یوما هو فیه اصغر ولا ادحر ولا احقر

ولا اغیظ منه فی یوم عرفة وما ذلک الا لما رای تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئی یوم

بدر قیل وما رای یوم بدر قال اما انه قد رای جبریل یزع الملئکة رسول الله صلعم فرمود دیده نشد شیطان را در هیچ روزی

خوارتر و بی اعتبارتر و حقیرتر و خشمناکتر از روزی آنحال که در روز عرفه می باشد و نیست این مگر بسبب آنکه می بیند نزول رحمت و عفو

فرمودن خدا تعالی از گناهان بزرگ مگر آنکه دیده شد روز بدر صحابه گفتند و چه دید روز بدر فرمود آگاه باش هر آئینه وی دید

جبرئیل را جا بجا استاده میکرد فرشتگان را **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد مولی عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی

عن طلحة بن عبید الله بن کریز ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال افضل الدعاء دعاء یوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبیون

من قبلی لا اله الا الله وحده لا شریک له رسول الله صلعم فرمود بهترین دعا دعا روز عرفه است و بهترین آنچه گفتم من و پیغامبران

پیش از من لا اله الا الله وحده لا شریک له است **باب** عرفة کلها موقف الا بطن عرنة ومزدلفة کلها موقف الا بطن محسر

عرفه همه آن جای ایستادن است مگر بطن وادی عرفه و مزدلفه همه آنجای استادنست مگر بطن محسر **مالک** انه بلغه ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال عرفة کلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة کلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود

عرفه همه جای استادن است و یکسو شوید از بطن عرنه و مزدلفه همه آن جای استادن است و یکسو شوید از بطن محسر **مالک** عن هشام

بن عروة عن عبد الله بن الزبیر انه کان یقول اعلموا ان عرفة کلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة کلها موقف الا بطن محسر

عبد الله بن الزبیر میگفت بدانید که عرفه همه جای استادن است مگر بطن عرنه و مزدلفه همه آنجای استادن است مگر بطن محسر گویند

بطن عرنه وادی است جانب غرب از مسجد عرفات و شیطان در انجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد و وسوسه انداخت که حضرت

ابراهیم اراده ذبح تو دارند و بطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی است که فیلان اصحاب فیل در انجا مانده شدند و هلاک گشتند و علما

بر مضمون این حدیث و آثار اجماع دارند اختلاف دران است که اگر شخصی در بطن عرنه وقوف کرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب

شافعی است یا اصل حج صحیح است و دران نقصانی راه یافته که بقربانی منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالک است والله اعلم **باب**

هل یصوم یوم عرفة واقف عرفات آیا روزه گیرد روز عرفه کسیکه استاده باشد بعرفات **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله

قوله العلماء اجمع اهل العلم ان الجمع لمعنی النسک عند ابی حنیفة فیشترط له شروط منها الوقت والمکان والاحرام والجماعة و لمعنی السفر عند الشافعی قلت وعلیه اهل العلم انه یستحب لمن ... الجمع ادنی التذکر ۳۰۲

التهلیل والدعاء

قلت رتبهم العلماء ... والعلماء ... وفی شرح السنة بعینها ... اختلفوا فی من وقف ببطن عرنة فقال الشافعی لا یجزئه وقال مالک حجه صحیح وعلیه دم

محنی

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند با یکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دارست و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالک عن یحیی بن
سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم ولقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام
ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روز عرفه قاسم گفت دیدم او را بگاه عرفه که روان میشد امام بعد ازان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد ازان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد ازان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد
اکثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید باب من لم يقف بعرفة حتى طلع
الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هر که نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج مالک عن نافع ان عبد الله
بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر
فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هر که ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد از وی
حج و هر که ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك
الحج عروه میگفت هر که دریافت او را فجر از شب مزدلفه و او ایستاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد از وی حج و هر که ایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز را در عرفه
ایستاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب شد و نزدیک شافعی ادای دم مستحب است او را باب كيف يسير
اذا دفع چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه
كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت فی الجمله شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب جمع بين الصلاتين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

له قلت وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق قبل غروبها فعليه دم استحبابا عند الشافعي ووجوبا عند ابي حنيفة

٥٠٣

له قلت وعليه اهل العلم انه يسير دفعا لا يؤذي الناس

در مزدلفه یکجا **مالك** عن موسی بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه

وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب

فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره في منزله ثم اقيمت

العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد

پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز

بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد از ان

استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد از ان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد از ان اقامت عشا گفته شد پس

گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عدي بن ثابت الانصاري ان عبد الله بن يزيد الخطمي

اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا

ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يصلي المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکور ست که این

جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقومون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى بیفرها

بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عز و جل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله

عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم وان كنتم من قبله لمن الضالين ٥ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید

خدا را عز و جل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی ست در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگر چه بودید پیش ازین از گمراهان

پس ازین آیه معلوم شد که نزول مزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم ست و حدیث وقت آنرا معین کرده ست که نماز صبح

بغلس خوانند و از ان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شوند مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه وقوف

باین صفت واجبست و نزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان از مزدلفه

مالك عن نافع عن سالم وعبيد الله ابني عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة

الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان ياتي الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی

تا آنکه نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش از آنکه مردمان بیایند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح

ان مولاة لاسماء بنت ابي بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابي بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى

بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاة اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

له قلت وعليه اهل العلم وفي العالمكيرية لا يشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام

له قلت وعليه اهل العلم الا انه واجب عند ابي حنيفة سنة عند الشافعي

غلس پس گفتم اسماء را هر آئینه ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت هر آئینه میکردیم ما این کار را همراه کسیکه وی بهتر بود از تو مالک انه بلغه

ان طلحة بن عبید الله کان یقدم نساءه وصبیانه من المزدلفة الی منی طلحه بن عبید الله پیش میفرستاد زنان خود را وکودکان خود را از مزدلفه

بسوی منی مالک عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها کانت ترى اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفة تامر الذی

یصلی لها ولاصحابها الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمه بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفه امر میکرد شخصی را که

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد که بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکه طلوع میکرد فجر بعد ازان

سوار میشد بسوی منی ونمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کرد بر وی قربانی

واجب شد مگر مریض وضعیف مثل نساء وصبیان که ایشان را مفارقت مزدلفه در شب نیز جائز است بهذه الآثار باب السیر فی الدفعة

فی بطن محسر بجنبانید راحله خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یحرک راحلته فی بطن محسر قدر رمیة

عبد الله بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی بشتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علماء بر همین است

و در عالمگیری مذکور است که چون برسد در وادی محسر بشتاب رود اگر پیاده باشد واگر سوار باشد حرکت دهد دابه را بقدر انداختن

یک سنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور است باب متی یقطع التلبیة کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انه

سال انس بن مالک وهما غادیان من منی الی عرفة کیف کنتم تصنعون فی مثل هذا الیوم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم

فقال کان یهل المهل منا فلا ینکر علیه ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیه محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این هر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما در مثل این روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بر وی وتکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بر وی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفة قطع التلبیة علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک وهمین است امر که همیشه بر اند اهل علم در شهر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها کانت تترک التلبیة اذا راحت الی الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه را وقتیکه بیگاه میرفت

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفة من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایها الناس انها التلبیة عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر را بلند برآمده پس فرستاد پیادها را که آواز

کنند مردمان را ای مردمان هر آئینه وظیفه امروز لبیک گفتن است مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقطع التلبیة فی

الحج اذا انتهی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروة ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفة فاذا غدا ترک التلبیة

قوله قلت وعليه اهل العلم في ... النساء والضعفة ... الى منى ...

قوله قلت وعليه اهل العلم والعامة اذا بلغ بطن محسر اسرع ان كان ماشيا وحرك دابته ان كان راكبا قدر رمية حجر وهكذا في الانوار ١٢

قلت فيه بلاجهر وفي القدوم يستحب وفي طواف القدوم لم يستحب التلبية مثله وفي الهداية العقبة وفي الرواية لم يزل يحتى رمى جمرة ... صلى الله عليه وسلم بن عباس ان النبي المروي عن الفضل الا رمى جمرة العقبة الحاج يلبي التلبية عامة اهل العلم الى ان قال البغوي ذهب قلت

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبدالله بن عمر قطع ميكرد تلبيه را در حج وقتيكه ميرسيد در حرم تا آنكه طواف بيت كند
وسعى كند درميان صفا ومروه وبعد ازان لبيك ميگفت تا آنكه صبح ميرفت از منى بسوى عرفه پس وقتيكه پگاه ميرفت ترك ميكرد لبيك را
وترك ميكرد لبيك را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبدالله بن عمر لا يلبي وهو يطوف
بالبيت ابن شهاب ميگفت عبدالله بن عمر لبيك نميگفت درحاليكه او طواف خانه كعبه ميكرد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه
انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع ميكرد تلبيه را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم **مالك** باسناده
ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشه
لبيك ميگفت تا وقتيكه ميبود در منزل خود وكسيكه همراه او ميبود پس وقتيكه سوار ميشد ومتوجه ميشد بسوى موقف ترك ميكرد اهلال را
يعني لبيك گفتن را مترجم گويد عامه اهل علم گفته اند كه محرم بجا آرد تلبيه را تا آنكه جمره عقبه را روز نحر رمى كند لما روى الفضل بن عباس
ان رسول الله صلعم لبى حتى رمى جمرة العقبة ونزديك اول حصاة منقطع شود ودر طواف قدوم نزد بعضے مستحب نيست ونزد بعضے مستحب
بلا جهر **باب** من اين يرمي جمرة العقبة از كجا رمى كند جمره عقبه را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من اين كان القاسم
يرمي جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالك سوال كرد عبدالرحمن بن قاسم را كه از كجا رمى جمره عقبه ميكرد قاسم گفت از هر جا كه
آسان ميبود مترجم گويد تعقب بحديث الترمذي عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي
انزل عليه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختيار كرده اند كه رمى از بطن وادى مستحب است **باب** يكبر عند كل حصاة تكبير گويد
نزديك انداختن هر سنگريزه **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبدالله بن عمر
تكبير ميگفت نزديك رمى جمار هرگاه انداختى سنگريزه را **باب** قدر كم يكون الحصا چه قدر بايد كه سنگريزه باشد **مالك**
انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى به الجمار مثل حصى الخذف مالك شنيد از بعض اهل علم كه ميگفت سنگريزه كه انداخته ميشود
بآن جمره را مانند سنگريزه باشد كه بدو انگشت ميتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمي بعد غروب الشمس من يوم النحر آيا جايز است رمى
بعد غائب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابي بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة
فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبدالله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى
ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفيه بنت ابي عبيد نفاس شد در مزدلفه پس باز ماند آنجا وى وصفيه تا آنكه آمدند منى بعد از آنكه غائب شد
آفتاب روز نحر پس امر كرد ايشان را عبدالله بن عمر كه رمى كنند جمره را وقتيكه آمدند منى ونه واجب شد برايشان چيزى يعنى از دم
باب رخص للرعاء ان يجمعوا رمي يومين رخصت داده شد شبانان را كه جمع كنند رمى دو روز **مالك** عن عبدالله
بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدي اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قلت تعقب عليه بحديث ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي انزلت عليه سورة البقرة فعلى هذا جمهور اهل العلم اختاروا ان يرمي من بطن الوادي

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت قال العلماء يكره ان يرمي يوم النحر والليل وفي شرح السنة مكروه ... بعد غروب الشمس ... الحصيات ... ان يقضي ... عند الشافعي ... النفر

ادهق

رسول الله صلعم ارخص لرعاء الابل في البيتوتة عن منى يرمون يوم النحر ثم يرمون الغد ومن بعد الغد ليومين ثم يرمون يوم النفر

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیندازند در روز نحر بعد از ان بیندازند در فردای یوم نحر پس فردای نحر

برای دو روز بعد از ان بیندازند در روز نفر **باب** يرمي ثم ينحر ثم يحلق ثم يطوف بالبيت رمی کند بعد از ان ذبح کند بعد از ان حلق کند

بعد از ان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالى واذ بوأنا لابراهيم مكان البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين

والركع السجود ط واذن في الناس بالحج يأتوك رجالا وعلى كل ضامر يأتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله

في ايام معلومات على ما رزقهم من بهيمة الانعام ط فكلوا منها واطعموا البائس الفقير ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم

وليطوفوا بالبيت العتيق ۝ فرمود خدا تعالى یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه و گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند نزد تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالى در روزهای دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزیکه داده است ایشانرا خدا تعالى از چهارپایها یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید از ان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد از ان باید که دور کنند وسخ خود را و بجای آرند نذرها خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالك التفث حلاق الشعر ولبس الثياب وما يتبع ذلك گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا ان احدا لا يحلق راسه ولا يأخذ من شعره حتى ينحر هديا ان

كان معه ولا يحل من شيء حرم عليه حتى يحل بمنى يوم النحر وذلك ان الله تعالى قال ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله گفت مالک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما آنست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزیکه حرام شده است بروی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالى فرموده است ولا تحلقوا رؤسكم

حتى يبلغ الهدي محله **باب** من قدم شيئا من محله او اخر منه وظائف يوم النحر لا شيء عليه هر که مقدم کرد چیزی را از جای او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیز بروی لازم نیست **مالك** عن ابن شهاب عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع للناس بمنى والناس يسألونه فجاءه رجل فقال يا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذبح ولا حرج ثم جاء آخر فقال يا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن شيء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش وی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله آگاه نیستم من ندانسته ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد ازان آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانسته ام پس نحر کردم پیش از آنکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا موخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقي رجلا من اهله يقال له المجبر
قد افاض ولم يحلق ولم يقصر جهل ذلك فامره عبد الله ان يرجع فيحلق او يقصر ثم يرجع الى البيت فيفيض عبد الله بن عمر
برخورد بشخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده ندانسته سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد ازان بازگردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند **باب** كل منى منحر همه مواضع منى جای
نحر ست **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بمنى هذا المنحر وكل منى منحر وقال في العمرة هذا المنحر يعني المروة
وكل فجاج مكة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منى اینست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمودند که اینست جای نحر من و منی
همه آنجای نحر ست و فرمود در عمره اینست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راههای مکه جای نحر ست **باب** كيف ينحر
نحر کند **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نحر بعض هديه بيده ونحر غيره بعضه
از علی مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آنرا **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان
ينحر بدنه قياما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده **مالك** عن نافع عن ابن عمر انه كان ينحر هديه
بيده يصفهن قياما ويوجههن الى القبلة ثم ياكل ويطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد
آنها را بسوی قبله بعد ازان میخورد و میخورانید **باب** الحلق افضل من التقصير حلق بهترست از قصر کردن **مالك** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم ارحم المحلقين قالوا والمقصرين يا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقين
قالوا والمقصرين يا رسول الله قال والمقصرين رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان **باب** الاخذ
من اللحية والشارب بعد حلق الراس بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر
كان اذا حلق في حج او عمرة اخذ من لحيته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود **باب**
التقصير اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایزست **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان رجلا اتى القاسم بن
محمد فقال اني افضت وافضت معي باهلي ثم عدلت الى شعب فذهبت لادنو من اهلي فقالت اني لم اقصر من شعري بعد فاخذت
من شعرها باسناني ثم وقعت بها قال فضحك القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمين شخصی آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد ازان یکسو شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم ان المستحب ان يجعل الهدي الى القبلة

قلت وعليه اهل العلم ان التقصير يجزئ والحلق افضل منه في حق الرجال

شوهر با اہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود ہنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان جماع کردم با او و گفت

پس بخندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین له الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق ولا

تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بر وی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من قرن راسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد الله بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب**

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء واختلفوا في الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را در انچہ گفت وقتیکہ

آمدید منی پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالك** عن نافع وعبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمى الجمرة ثم حلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را انچہ حرام بود

بر وی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالك** عن يحيى بن سعيد وعبد الله بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد الله وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد الله و خارجہ بن زید بن ثابت را

بعد از انکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تجب البيتوتة بمنى وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذراند

کسی حاجیان شبهاسی آن طرف عقبه مالك عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء

العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان را تا داخل کنند مردمان را از آن طرف عقبه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في

البيتوتة بمكة ليالي منى لا يبيتن احد الا بمنى عروه گفت در باب شب ماندن بمکه در شبهاسی منی که شب نگذراند هیچکس مگر در منی باب

لا يرمي الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه زایل

شود آفتاب مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ترمى الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس عبد الله بن عمر

میگفت انداخته نشود سنگریزها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زایل شود آفتاب باب هل يجوز رمي التشريق بالليل ام لا

جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالك عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمعه يذكر انه ارخص للرعاء

ان يرموا بالليل يقول في الزمان الاول یحیی بن سعید شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را

که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب يستحب ان يقف عند الجمرتين الاوليين يذكر

الله تعالى دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدا تعالی را و نزد جمره عقبه مالك انه بلغه ان عمر

بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا حتى يمل القائم عمر بن الخطاب می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن

دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا يكبر الله

ويسبحه ويحمده ويدعو الله ولا يقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می گفت

برای خدا تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی شد نزدیک جمره عقبه باب

المشي في رمي التشريق افضل من الركوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالك عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبين وراجعين واول من ركب معوية بن ابي سفيان قاسم بن محمد گفت

مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند و در آن حال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان

بود باب يستحب تاخير النفر الى رمي الثالث ويجوز تعجيل مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جائز است

تعجیل آن قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه ومن تاخر فلا اثم عليه لمن اتقى

واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون فرمود خدا تعالی و یاد کنید خدای را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق

تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست

بر وی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بر وی یعنی گناه نیست برای

کسیکه ترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ينفر حتى غربت الشمس ايام

التشريق

التشريق وجب عليه مبيتها و رمي الغد هركه نه بايد از منى تا آنكه غروب شد آفتاب از اوسط ايام التشريق واجبست بروى شب ماندن
در منى و انداختن سنگريزه فردا آن روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام
التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمى الجمار من الغد عبد الله بن عمر ميگفت هركه غروب شود بروى آفتاب در اوسط ايام تشريق
و در منى ست پس نكوچد تا آنكه بيندازد سنگريزها را فردا آن روز باب هل يتم الصلوة بمنى او يقصرها يا چهار گانه خواند نماز را
در منى يا قصر كند مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلوة بمنى ركعتين وان ابا بكر
صلاها بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها
بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منى دو ركعت و ابوبكر صديق گذارد آنرا دو ركعت در منى و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منى دو ركعت
و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منى دو ركعت نيمه خلافت خود و بعد ازان تمام كرد آنرا مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان
عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن
الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتيكه آمد بمكه نماز گذارد براى ايشان دو ركعت بعد ازان باز گشت
پس گفت يا اهل مكه تمام كنيد نماز خود را زيرا كه ما قوم مسافريم بعد ازان گذارد دو ركعت در منى و خبر نرسيد مارا كه گفته باشد با ايشان
چيزى باب تكبير ايام التشريق والجهر بالتكبير الله اكبر بگويد در روزها تشريق و آواز بلند كند بتكبير قال الله تعالى واذكروا الله
فى ايام معدودات فرمود خدا تعالى ياد كنيد خدا را در روزها شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت
امام مالك مراد از ايام معدودات ايام تشريق ست مالك عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر حين
ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثالثة حين زاغت الشمس
فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمى عمر بن الخطاب برآمد روز دوم
از روز نحر وقتيكه بلند شد آفتاب قدرى پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان برآمد بار ديگر ازان روز وقتى كه
بلند شد روز پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان بتكبير او بعد ازان برآمد وقتيكه زائل شد آفتاب پس تكبير گفت پس تكبير گفتند مردمان
بتكبير او تا آنكه متصل ميشد تكبير و ميرسيد بخانه كعبه پس ميدانستند مردمان كه برآمد عمر بقصد رمى باب هل يصوم المتمتع ايام منى
ايا روزه گيرد متمتع در روزها منى مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول
الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه ميفرمود
روزه لازم ست كسى كه تمتع كند بعمره تا رسيدن وقت حج كسى كه نيابد هدى در ميان آنكه احرام كند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت
روزه گيرد ايام منى مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول فى ذلك مثل قول عائشة عبد الله بن عمر

قلت وعليه اهل العلم وعليه ابو حنيفة

قلت وعليه اهل العلم

قلت عند ابي حنيفة لا يصوم وعند مالك يصوم والشافعي

میگفت درمیان بشد تو بعد از شب باب التحصیب باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج مالك عن نافع عن عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

وعصر ومغرب وعشا در محصب بعد ازان داخل مکه میشد بمکه در شب بعد ازان طواف میکرد بخانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان آخر النسك الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف

بخانه کعبه پس هر آینه آخر نسک طواف خانه کعبه است مالك عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران

لم یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع

کند خانه کعبه را مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون آخر عهده الطواف بالبیت وان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه و اگر حبس کند او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را باب رخص للحائض فی ترك طواف الوداع ان كانت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد مالك عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلك لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی بند کننده ما

است پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بوده است پس فرمود بند کننده نیست الحال مالك عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید بند کند

ما را یا طواف خانه کعبه نکرده همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برائید مالك عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالك قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلك فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلك لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة آلاف امرأة حائض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد در جواب

صلعم برگردید و می حایض شده بنت فرمود شاید و می منع کنندهٔ ما باشد پس گفتند یا رسول الله بر آئینه وی طواف کرده بود پس فرمود رسول الله صلعم پس نیست منع کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم کالیس چرا پیش می کنند مردمان زنان خود را بمنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع میکند ایشان را و اگر بودی انچه میگویند هر آئینه صبح کردی بمنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلی الله علیه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت یوم النحر فاذن لها رسول الله صلی الله علیه وسلم فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از انکه طواف افاضه کرده بود روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس برآمد بجانب مدینه مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حائض میشدند بعد از ان انتظار ایشان نمی نمود روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حائض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند باب ما تفعل المرأة اذا حاضت قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حائض شود پیش از انکه طواف افاضه کند مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض لم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال افعلی ما یفعل الحاج غیر انك لا تطوفی بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهری حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حائض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت کردم پیش بحضرت صلعم پس فرمود بکن انچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف نکنی بخانه کعبه نه در میان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة الحائض التی تهل بالحج او العمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهی تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حائض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی در میان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود باب المرأة تهل بالعمرة ثم تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از ان حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت نیافت عمره را مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من كان معه هدی فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

له قلت وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع ولا تفوز ولا دم عليها ١٢
٣١٥
له وعليه اهل العلم في الوقاية ان اخره اي يعني ان اخر طواف الزيارة عن ايام النحر كره ووجب دم وفي المنهاج والحلق والطواف والسعي لا آخر لفعلها ١٢

قالت قدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذا مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم واما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هركه باشد همراه او هدى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يك جا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و نه سعى كردم درميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم

ازين بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بكشا موى سر خود را و شانه كن و احرام كن براى حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس

وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود

اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و درميان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند

بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منى براى حج خود و آنانكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند

حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يكبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك از ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد **باب** المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة مستحاضه طواف

كند خانه كعبه را و سعى نمايد درميان صفا و مروه **مالك** عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد ازوى پس گفت هر آئينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه وقتيكه رسيدم

بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزديك

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن و جامه بر فرج

خود به بند بعد ازان طواف بكن **باب** التعريس بذي الحليفة اذا قفل بيان مستحباب فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفه

وقتيكه بازگردد از حج يا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نشاند شتر را در بطحا در ذى الحليفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبداله

وعبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد یک مجتهد **باب** ما یستحب من الذکر اذا قفل من
حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك
وله الحمد وهو على كل شيء قدير آيبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده
رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا عمره الله اکبر میگفت بهر بلندی از زمین سه بار بعد از آن
میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد
خدا تعالی وعده خود را و نصرت داد بنده خود را و شکست داد گروه کفار را تنها **باب** حج الصبی صحیح است حج از
کودک هوشیار **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة
وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت الهذا حج يا رسول الله فقال
نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را این است آنحضرت صلعم پس گرفت
آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری و برای تو اجر است یعنی
ثواب حج کنانیدن **باب** العبد يعتق بعرفة حكم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة ان
ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان
يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة
قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود
در عرفه پس هر آئینه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود
بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار را کفایت میکند از وی و اگر احرام نکرده تا آنکه
بر آید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه او را نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه و لازم شود
بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آنرا **باب** الصرورة در بیان حکم صروره قال مالك في الصرورة من النساء التي لم
تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله
عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالک باب صروره از زنان آنکه حج نکرده است اصلا هر آئینه
نباشد او را ذو محرم که بر آید همراه او یا باشد برای او ذو محرم پس قدرت نیافت که بر آید همراه آن زن باید که ترک نکند
فریضه خدای عز وجل که لازم است بر وی در حج و باید که بر آید در جماعتی از زنان مترجم گوید رضی الله عنه تعجب کرده شده است

٣٢١

بحدیث خثعمیه کہ لا یحل لامرأة ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بر زن حج وقتیکه نمی یابد محرم
ذو محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط نیست برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته که الا
اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نتواند ثابت ماند
بر شتر **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس ردیف رسول الله
صلی الله علیه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتیه فجعل الفضل ینظر الیها وتنظر الیه فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یصرف
الفضل الی الشق الاخر فقالت یا رسول الله ان فریضة الله فی الحج علی العباد ادرکت ابی شیخا کبیرا لا یستطیع ان یثبت
علی الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلک فی حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از
قبیله خثعم طلب فتوی میکرد از آن حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس
شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آینه فرمان خدای تعالی
در باب حج دریافت پدر مرا در این حالت که پیر کلان سال است نمی تواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری
و این قصه در حج الوداع بود **باب** جواز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست
وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل مکة عام
الفتح وعلی راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال یا رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن خطل متعلق باستار الکعبة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اقتلوه قال مالک قال ابن شهاب ولم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه
سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل
چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آن روز احرام بسته
مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مکة حتی اذا کان بقدید جاءه خبر من المدینة فرجع فدخل مکة بغیر احرام
عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر فتنه که مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس باز گشت پس داخل شد
بمکه بغیر احرام **مالک** عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**
العمرة سنة عمره سنت است **مالک** عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما
آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان
کان اذا اعتمر ربما لم یحطط عن راحلته حتی یرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را
از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالک العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمین ارخص فی ترکها گفت مالک عمره سنت است

ومیدانم

و نبید انیم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب فضل العمرة في شهر رمضان** بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالك عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت اني قد كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة فيه كحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض شد پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب كم اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمر ثلاثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد عمره سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يعتمر الا ثلاثا احداهن في شوال واثنتان في ذي القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب جواز ان يعتمر في اشهر الحج ولا يحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن ابي سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان يعتمر في شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الى اهله ولم يحج عمر بن ابي سلمه اذن خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد

باب جواز ان يعتمر قبل ان يحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض را

مالك عن عبد الرحمن بن ابي حرملة الاسلمي ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعيد بن المسيب نعم قد اعتمر رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره بجا آورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم پیش از آنکه حج گذارد

باب متى يقطع المعتمر التلبية کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره وقتیکه داخل میشد در حرم

مالك عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبد الله بن عمر لا يلبي وهو يطوف بالبيت ابن شهاب می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد در حالیکه او طواف میکرد بخانه کعبه

باب المعتمر يؤخر الحلاق نسیا عمره کننده تاخیر کند سر تراشیدن را اندکی

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يدخل مكة ليلا وهو معتمر فيطوف بالبيت وبين الصفا والمروة ويؤخر الحلاق حتى يصبح قال ولكنه لا يعود الى البيت فيطوف به حتى يحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را

باب دخول الكعبة والصلوة فيها در بیان

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم

قلت في شرح السنة قال ابن عباس يلبي المعتمر حتى يفتتح الطواف وهو قول اكثر اهل العلم

وعليه اهل العلم ان السنة ...

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو باب دخول در کعبه و نماز گزاردن در آن

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسألت بلالا حين خرج ما

صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلاثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شد در کعبه او و اسامة بن زید و بلال بن رباح و عثمان

بن طلحه حجبی پس بند کنانید کعبه را بر خود و درنگ فرمود درون آن گفت عبد الله پس پرسیدم از بلال وقتیکه برآمد چکار کرد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس گفت گردانید یک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانید سه ستون را پس پشت

خود و بود خانه کعبه در آن روز بر شش ستون بعد از آن نماز گزارد

باب المواضع المتبركة بمكة بیان جاهای متبرکه در مکه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الي عبد الله بن عمر وانا نازل تحت

سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا

ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصاری گفت که از راه یکسو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوی من و من فرود آمده بودم زیر درخت مغیلان در راه مکه پس گفت چه چیز فرود آورد ترا زیر این درخت مغیلان گفتم

قصد کردم سایه او را پس گفت آیا چیزی دیگر هم باعث شد غیر آن پس گفتم نی فرود نیاورد مرا مگر همین سبب پس گفت

عبد الله بن عمر که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه باشی در دو کوه اخشبین از منی و برداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا

وادی است که گفته میشود او را سرر در آن وادی درخت مغیلانیست که ناف بریده شد زیر او هفتاد نبی را یعنی هفتاد نبی

آنجا تولد شدند و ناف ایشان آنجا بریده شد

مالك انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام الملتزم عبد الله بن عباس میگفت درمیان رکن اسود و مقام ابراهیم ملتزم است یعنی جائیکه معانقه با دیوار کعبه باید کرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بیان آداب زیارت تربت مطهره نبی صلی الله علیه وسلم

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابي بكر وعمر

عبد الله بن دینار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که ایستاده میشد بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درود میفرستاد بر آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما مترجم گوید که سنت است زیارت قبر شریف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم والله اعلم

باب اتيان قباء آمدن بزیارت قبا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد بقبا پیاده و سوار

باب حرم مكة در بیان احکام حرم مکه

قلت ان ذلك حسن وعليه اهل العلم

قلت كذا في رواية عبيد الله بن عمر عن ابيه وفي رواية ما بين الركن والمقام وهو الصواب وعليه اهل العلم

قلت وعليه اهل العلم انه يستحب زيارة قبره صلى الله عليه وسلم بعد فراغ الحج

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن جميل في الاماكن المتبركة انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت

سنن

فائدة قد روي عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لصغير يا ابا عمير ما فعل النغير عصفور صغير كان يلعب به صيد اصطاده بالمدينة فلم ينكر النبي صلى الله عليه وسلم ... فاختلف الاقوال شرح السنة

سئل مالك هل يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما راجح در مذهب شافعی جایز نیست قطع گیاه برای علف بهایم و بیاید دوا قیاس جواز خرد فی الهدایة لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر وابو یوسف چرانیدن دواب جایز میداند

باب ضمان قطع شجرة الحرم

حکم تاوان بریدن درخت حرم قال مالک لیس علی المحرم فیما قطع من الشجر فی الحرم شیء ولم یبلغنا ان احدا حکم فیه بشیء وبئس ما فعل گفت مالک نیست لازم بر محرم در آنچه ببرد از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در آن بچیزی و بد چیزیست که کرده است مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده شد از ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة بقرة وفی الصغیرة شاة وهو فی الحکم المرفوع اذ لا مدخل للقیاس فی ذلک اکثر علما برآنند که ضمان میشود بقطع شجره حرم و شکار

باب حرم المدینة

ذکر کردن حرم مدینه حرسها الله تعالی حکم حرم مدینه مالک عن عمرو مولی المطلب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا جبل یحبنا ونحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة وانا احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد برای وی کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را الهی بدرستیکه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه کان یقول لو رأیت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابو هریره میگفت اگر می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام

مالک عن یونس بن یوسف عن عطاء بن یسار عن ابی ایوب الانصاری انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الی زاویة فطردهم عنه قال مالک لا اعلم الا انه قال أفی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کردند روباهی را سوی گوشه یعنی تا شکار کنند پس دفع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود اینکار

مالک عن رجل قال دخل علیّ زید بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من یدی فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه گفت آمد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من و رها نمود مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را برای این پس مختلف شدند اقوال در ینجا پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر از ین نیست که تعظیم مدینه را دست از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

واختلف الناس فی صید المدینة وشجرها فقال مالک والشافعی واکثر الفقهاء لا جزاء علی من اصطاد فی المدینة صیدا او قطع شجرا وتحریم صید المدینة انما هو لتعظیم حرمتها دون تحریم صیدها وشجرها کما فی حدیث انس وذهب بعضهم الی التحریم صیدها دون شجرها وذهب اهل الحدیث الی تحریم صیدها وشجرها وذهب آخرون الی ان صیدها وقطع الشجر حلال

٣٢١

علی انها حرم خارج المدینة ثم ادخل المدینة وفی المنهاج وصید المدینة حرام ولا یضمن فی الجدید قال المحلی والقدیم یضمن فقیل کحرم مکة والاصح یضمن بسلب الصائد وقاطع الشجر والخلا فقط

از جهت حدیث انس بعض تحریم شجر مدینه قائل اند وطعن مینمایند آن بحدیث انس مع جاوید دیگر تحریم هر دو رفته اند وحمل کرده اند حدیث انس را بر آن که گرفته
بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از آن داخل کرده شد بمدینه وقال المحلی الاصح بعض لسلب الصائد وقاطع الشجر والخلاء

کتاب البیوع والمعاملات

کتب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع ومعاملها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین
لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم وتراضی کار دل است که بنده را بر آن اطلاع میسر نیست لیس لابد شد که مدار صحت بیع
چیزی است که در عرف بآن تراضی دانسته شود وشافعی شرط کرده است لفظ صریح بایع بایعت ومشتری مانند اشتریت وتملکت وقبلت
یا معنی فقال بعتک یا کنایه مانند جعلته لک بکذا واعطیتک بکذا وخذه منی بکذا ولیکن اقوی نزدیک بفقیر آنست که هرچه در عرف
آن را تراضی دانند بیع منعقد میشود بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده وشرط عاقدین
ومکره نبودن الا اکراه بحق که در حکم لا اکراه است بحدیث رفع القلم عن ثلث وآیه لا تؤتوا السفهاء اموالکم وقیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق والا صبی ممیز که والی مشرف باشد بر عقد او واذن داده باشد که جایز است بآیه وابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بوالی است در حقیقت وشراء حربی سلاح را وکافر مصحف را نیز درست نیست بجهت اهانت وضلال وخوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند وشرط مبیع پنج چیز است طهارت عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب وخمر ومیتة آمده است وامر که مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود وفیه نظر زیرا که در حدیث آمده است که خدا تعالی حرام نمی کند چیزی را مگر
حرام میکند بیع او ومعنی این حدیث آنست که چیزی که وجه انتفاع بآن شایع ومشهور باشد بوجهی که همان متعین شده باشد
وآن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری وعبد برای خدمت درست باشد اگرچه اکل لحم خر ولواطت
عبد نیز محتمل است وبیع خمر واصنام حرام باشد وقاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا وبیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن بعلة جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع مبیع است
پس آنچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل ودرین صورت صادق می آید که باطل است
ودرینجا تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادات
قوم ومقاصد ایشان در معاش فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد واوقات پس بیع ما بر شط نهر بغیر مانع از اخذ او
وبیع تراب در صحرا بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزی که ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال وآبق ومغصوب صحیح نباشد الا با قادر برد او وهمچنین بیع نصف سیف ونصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف بغیر تقسیم
محال است ودر صورت تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل است ودر قولی اگر اذن مالک متحقق شود بصحت منقلب
میگردد ودیگر معلوم بودن مبیع بعینه وبقدره وصفته زیرا که بیع مجهول غرر است واز بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم ودرین مسئله

۳۲۲

دو ایشت

ودر حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است وحدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع شیء موصوف مقدر است ولهذا
شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته ودر قول دیگر اگر وصف وقدر او معلوم باشد درست داشته است
ونهی بیع ما لم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر ووصف نیاید وبیع احد الثوبین یا بیع ملا رند للبیت حنطة ونا مقدار آن
صحیح نباشد واگر یک صاع از صبره فروشد درست است وهمچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری
نیست وهمچنین اگر بنقدی فروخت ودر بلد نقود متعدد ویکی غالب است بهمان مصروف شود وبیع صحیح باشد وتحقیق آنست که مطلق
جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند ولکن مفسد جهالتی فاحش است که منشاء
نزاع درمیان عاقدین باشد وسبیل قطع او نیز ظاهر نشود وهذا یختلف باختلاف الاحوال ومراد از رؤیت آنست که دران باب معتبر
باشد پس قدر شیای رشیده ورؤیت نمونه کافی است والله اعلم **باب** یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین وان لا یکون عقدا
علی باطل شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین با یکدیگر وآنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید
مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام وبه بیفائدگی لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما وهلاک
مکنید خویشتن را هرآینه هست خدای تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید داکل بالباطل داخل است غصب وربوا وقمار وامثال آن
از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایت آن فرموده ونیز داخل است معامله که دران مبادلهٔ مال منتفع به بمال غیر منتفع به باشد
مثل حشرات ویکدو حبه از گندم یا امکان تسلیم مبیع وثمن نباشد مثل بیع مفقود وآبق وحجر معین از سیف یا مملوک نبود
یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند وترضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست ومراد اینجا امارت ترضی است مثل ایجاب
وقبول یا تعاطی یا حضور قرائن واهل علم این آیه اصل عظیم است درباب معاملات هزاران مسائل از ان متفرع میگردد مقصد
لابد است در هر عقد از عاقدین وچیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد واگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط
عاقدین بلوغ وعقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است ولا تؤتوا السفهاء اموالکم وآن اشارة بحجر ایشان است از عقود لابد است
در هر عقد از چیزیکه محقق ترضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدای تعالی فرموده است ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة
عن تراض منکم ودوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتواند شد پس لابد است از اقامت چیزی بمقام او ولابد
است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزدیک عاقدین وسائر اهل زبان پس در بیع واجاره وامثال آن ایجاب وقبول است
ومعاطاة نیز میتواند شد ودر مثل حواله وکفاله لابد است از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد وتراضی عاقدین باشد اینجا
یافته نمی شود ولابد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد ومعنی باطل آنست که عقلا دران عقد فائده نبینند ولابد است در هر عقد

٣٢٢

از آنکه عقد عوض نباشد و معنی عوض نیست که چیزی یکجا آید در عقد و بداند که آنچیز هست یا نیست نیک است یا بد است و لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهم باشد و قاطع تنازع و معین او
بوجهی که در تضییق نبود که بعسر انجامد و بدان اجمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتی هست از
از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بمیان نیاید و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل لتسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهت توثق بآن فرموده است ندباً یا مقاصد محکم
یا خلاف آن شروط و مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد با شرطیکه شرع تصحیح
بمنع آن و آن شرط فاسد است و بالسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال اند مرجح آن
باید دید و شبه مقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقه عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست
و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعت را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج معتبر و قول
امین است یا یمین او این همه مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
و چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است منزله شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر در هر باب اختیار اقوی وانفع است از مذهبین
و نیز باید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آن را عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایة معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بیشتر معنی معتبر کرده اند

باب تحریم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یداً بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد دیه عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض ست نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره و مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالك** عن ابن شهاب عن مالك بن اوس بن
الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ
الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یاتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرفا
بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن کردیم
تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از ان گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید تحویلدار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از ان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید که
بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم رباست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن تمر با تمر رباست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار
و آن بگوید بیار قوله هاء و هاء معناه هاک و هات ای خذ و اعط اراد بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی
البیع والشراء **مالك** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض
ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن
با هموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقود غائبی را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا و الشف
الاضداد یجیئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالك** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی
الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار ست و درهم مقابل یک درهم ست زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده
باعتبار جودت و رداءت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة
بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

٣٢٥

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا بأسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رأيه لا اساكنك بأرض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب

فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان الا تبع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاويه بن

ابی سفیان فروخت آوندی از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را

که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد هموزن را با هموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی

پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم

و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن

الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی هموزن

با هموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالک** انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان

قال قال لی رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا

رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال

امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا آنية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة

بثلاثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را

رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند باین حساب

هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا

مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق

بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن

الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را

با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد

از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آنرا و هر آیینه من می ترسم بر شما رما را و رما بمعنی رباست **مالک** انه بلغه عن القاسم

بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة

معناه النسية قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

بمقابلہ یکصاع ست وفروختہ شود موعود را بحاضر مالك عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد او الى دابة يريد ان يركبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینہ من زیور میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزی را

ازان بزیادہ تر از وزن او برابران پس زیادہ میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر و عبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازہ مسجد یا بسوی

جانوری که میخواست سوار شود بر وی بعد ازان گفت عبد الله بن عمر یک دینار مقابلہ یک دینار ست و یک درهم مقابلہ یک درهم زیادہ

نیست میان آنها یعنی صیاغت و زیور ساختن را اثری نیست این وصیت پیغمبر بسوی ما و وصیت ما بسوی شما مالك عن

يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي

يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پلہ ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پلہ دیگر از ترازو پس وقتیکه

برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد **مسئلہ** در کتب شافعیہ مذکور ست که هرگاه غلہ را بغلہ فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول و مماثلت و تقابض قبل التفرق ست و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست ست و تقابض و حلول درینجا

نیز شرط ست و برهمین قیاس ست نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقرہ و نقرہ با طلا و نزدیک حنفیہ علت حرمت قدر و جنس

ست و مراد از قدر مکیل و موزون بودن ست و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر با زر پس اگر هر دو وصف متحقق

باشند تفاضل و نسا حرام ست چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و بیع یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت

و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بالنقرہ و گندم با جو و اگر هر دو منتفی

باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم **باب الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم** در بیان صفتی که دوران میکند

برو ربا این حکم مالك عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يؤكل

او یشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقرہ یا چیزیکه پیمانہ کردہ میشود یا وزن کردہ میشود از آنچه خوردہ میشود یا نوشیدہ

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لا بد ست از استنباط علت ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمودند شش اشیا را

و قاعدہ قیاس اقتضا می نماید که هر چه مثل این شش اشیا باشد در علتی که مدار حکم شدہ ست حکم او مانند حکم شش اشیا رسته خواهد بود پس لا بد

تفتیش علة مؤثره که با حکم بوده است مشتبه مانده فقها لهذا مختلف شدند انتهی علة مؤثره در ذهب و فضه نقدیت است حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیه خصلتی صاف این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علة مؤثره
در اشیاء باقیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و نیز در بعضی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین
نقد را داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را
الا بملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابوحنیفه در اولین وزن و جنس
و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از آن مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابل
همان جنس فروشند اگر در جودت و رداءت و صناعت وغیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلة کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلة شرط صحت بیع نیست و مفاضله جایز است
و تقابض شرط صحة بیع است پس نسیه کی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلة را معیاری باید و معتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر چه در آن عصر بکیل بود مانند حنطه مماثلة او آنست که در کیل مساوی باشد
اگر چه در وزن تفاوتی داشته باشد و هر چه در آن عصر موزون بود مانند ثمن معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثلة در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
از آن چیز میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض عارضیه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و نقا از ...
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود اصلا بجنس خود
و در قولی مماثلة این نوع در حال رطبیة و عنبیة معتبر است و اگر عادات مختلف شوند مثل سمسم که خورده میشود و روغن کشیده
می شود پس معتبر مماثلة است در حالتی از دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت و مماثلة ... حدوث اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر نیست
و فیه ما فیه زیرا که مماثلة در هر چیز در کار نیست و مماثلة معتبر در چیزیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان
ایشان **باب** قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفتند بعضی فقها نفروشند گندم را بجو الا هموزن یکدیگر **مالك**

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك فابتع بها شعیرا و لا تأخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خانه خود پس خرید بکن با آن جو را و نگیر الا هموزن آن **مالك** عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان ...

بن الاسود بن عبد يغوث فنى علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تأخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که هر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم

خانه خود قدری طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا همو زن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسي

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقیب کرده اند این بحدیث و اذا اختلفت الاجناس

فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس وقتیکه مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما بر همین متفق اند والله اعلم

باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربوا ببيع مستأنف وقبض يتخللان في ذلك جایز است حیله کردن برای خلاصی از ربا

بفروختن از سر نو و قبض بملین درین بیع که این بیع و قبض در میان آیند ما بین هما و احنین **مالك** عن عبد المجيد بن

سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابي سعيد الخدري وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم أكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله

انا لنأخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن

بهترین اقسام تمر است پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرمای خیبر اینچنین است پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله هر آئینه ما

میگیریم یکصاع از قسم جنیب دو صاع از غیر آن و میگیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم اینچنین بیع مکن

بفروش جمیع را و جمیع خرمای مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد از ین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن

زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر يأخذ الصاع

بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لي فدعوه له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم أتأخذ الصاع بالصاعين فقال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعوني الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنيبا رسول الله صلعم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما وزن را با همو زن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بطلبید آن عامل را پیش من طلبیدند

او را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله

نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بعوض دراهم بعد از ان

خرید کن بدراهم جنیب را والجنيب نوع من التمر دهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل وقيل هو اخلاط ردية من التمر مترجم گوید این معلوم شد

که اگر کسی تحصیل نفع کردن ربا منظور نیست مقصود باشد و از العقد صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بآن قصد

و تشبیه داده نشود و اعتبار داین قاعده از امهات قواعد ست بسیاری از مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی عقود را غالبا بالفظ میکند
و مالک بقصد عاقدان و ابوحنیفه گاهی بصورت عقد و گاهی بقصد عاقدان و لهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حزم نظام
والله اعلم و آنچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و مواخذه بهر دو
خبر داده لکن شرایع مضبوط تر است و در امر معروف و نهی منکر و باز خواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح بسبب
شرایع مخفی المکان است فیما بینه و بین الله ازان باز خواست میشود شرایع گاهی مقصود ازان تشبیح ساختن مصالح است
بصورة معلوم تا باز خواست ظاهر بان متعلق شود و گاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است از عالم نه آنکه در هر فردی مصلحت
یا مفسده بوده باشد والله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل است اگر مفسده
نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آنرا بقصد جراءة بر شرع کرده است مواخذه خواهد شد **باب** النهی عن بیع الرطب بالتمر
باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالك** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن
ابی وقاص عن البیضاء بالسُّلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلك وقال سعد سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یسأل عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلك ابو عیاش
سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت قسمی
مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر است قبل ازانکه خشک شود بغوی گفته
و این الیق است باجتماع حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر است پس گفت ابوعیاش بیضا بهتر است پس
نهی کرد سعد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خریدن
خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود
ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک
مانند بیع رطب بتمر و بیع عنب بازبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علت
حکم و همین است قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف است و جایز داشته است ابوحنیفه تنها **باب** بیع
الحیوان بالحیوان باب در بیان فروختن جانور با جانور **مالك** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن
ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری را که ازان او بود
خوانده میشد آن شتر عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده زمانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری
راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

۳۳۰

مالک انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال بر خود که رسانید آن شتران را بصاحب تنها در ربذه

لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شهاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابله یکی تا میعادی پس گفت ابن شهاب هیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابله دو جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه در صورة حاضر بودن هر دو

درست است و مذهب فقها همین است الا سعید بن المسیب که بتحریم این بیع رفته است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکه اشتر برای ذبح

باشد اگرچه جنس مختلف باشد و شاید قیاس کرده است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئة پس در پیش شافعی جمیع اقسام

آن درست است و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی مقابل یک فروخته شد یا یکی بمقابل دو

و در پیش ابوحنیفه این بیع جایز نیست و الله اعلم

باب بيع اللحم بالحيوان

در بیان حکم فروختن گوشت بمقابله جانور

مالک عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرموده از خرید کردن

حیوان بمقابله گوشت مالک عن داود بن حصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را که میگفت از قمار اهل جاهلیت است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز مالک عن

ابی الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارايت رجلا اشترى

شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير في ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من الناس ينهون

عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب في عهود العمال في زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك

سعید بن المسیب میگفت که نهی کرده شد از بیع حیوان بمقابله گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را که خبر ده مرا از مردیکه خرید کرد

اشتر پیری بمقابله ده بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و هر کسی که دریافتم من از اهل علم منع میکردند از فروختن حیوان بگوشت گفت ابو الزناد نوشته میشد در عهدنامهای عاملان در زمان

ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل که منع بکنند مردمان از این بیع و شرا مسئله در فروختن لحم بمقابله حیوان اختلاف است جماعتی

بتحریم آن قائل اند و الیه ذهب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث هرچند مرسل است لیکن چون بعمل صحابه قوت یافت عمل بآن

واجب گشت و لهذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران همه وزن میشمارد و جماعه دیگر را با عدا آن قائل اند و الیه ذهب ابو حنیفه

و صاحباه اختاره المزنی من اصحاب الشافعی زیرا که حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکه یک حیوان را بمقابله دو حیوان فروختن

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی است با غیر ربوی با وجود احتمال زیاده و نقصان جایز است و در شرح وقایه مذکور است که هرگاه

حیوان را بلحم حیوان بفروشند و هر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکه لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا که زیاده در مقابله سقط واقع شود و تحقیق محل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید این نزدیک فقیر آنست که این حدیث را محمول بر دیگر است

۳۲۲

مثلاً شخصی بقصاب گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را بمقابله
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین برآمد پس آن از مال تست و اگر کم برآید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار و در بعض صور
حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب** تحريم بيع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی ست که امروز
اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و برود پیش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده و اینقدر حب خشک یا گاه جدا
ساخته و خرمای خشک کرده بتو دهم پس هر دو راضی شوند و با یکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علت نزدیک شافعی ربا ست
و نزدیک مالک قمار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر ست به تمر یعنی خرمای تر بخرمای خشک و بیع انگور
بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرمای ترست بخرمای خشک و آن خرمای تر در سر خرمایان ایستاده باشد
و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسألت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا بأس بذلك رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن
خرمای ترست بخرمای خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل او الوزن او العدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص عن كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه لك حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشتر منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي من

ذلك الكيل او الوزن او العدد ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة عن تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الرجل من مال رب السلعة مالا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالك نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه وتفسیر مزابنه آنست که هر چیزی

که بتخمین دریافته شود و دانسته نشود حقیقت پیمانه او و نه وزن او و نه شمار او را خریده شود بچیزی معین از مکیلات و موزونات و

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم

و خرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا تر کاری یا تخم معصفر

یا بنبه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانه او و نه وزن او و نه شمار آن بگوید

این شخص بصاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از ان متاع آنچه وزنی است یا شمار

کن از ان هر چه شماری است پس آنچه ناقص شود از ینقدر پیمانه که معین کند آنرا یا از ین قدر رطل یا از ینقدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از ان پس آن از ان من است زیرا که بر عهده خود میگیرم

نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیت ترا بانیقدر خریدم اگر سود آمد برای من است

و اگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار را مخلوط

میکند در معامله زیرا که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی را که بر آورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای

چیزی که معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه برآید بر ان معین پس اگر ناقص شد آن متاع از ان معین

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود آنچه ناقص برآید بغیر قیمت و بغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس این معامله قمار است

و هر معامله که مثل این معامله باشد پس قمار در ان مداخلت میکند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرح آمده در باب زکوة

و از ینجا دانسته میشود که منع بجهة قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند در دون از خمسه اوسق خرید تمام

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شئ مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد اینست که تحقیقی که عقلا بران

اعتماد میکنند و خرص نیز از انجمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل عقوبتی بود خرص اصلا جایز نمی شد

باب الرخصة في العرايا

باب در بیان رخصت در عرایا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد در عریه که بفروشد آنرا بموافق خرص او مالك عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي

احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

بشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بيع عريه بمقدار خرص او در كم از پنج وسق يا گفت در پنج وسق
شك كرده داود كه پنج وسق گفت يا كم از پنج وسق يعنى عريه نزد شافعى و جمهور اهل حديث آنست كه بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر
خرص او از خرما خشك در كم از پنج وسق و در عريه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدينه بخوردن رطب و فروختن
باغها خود بدست ديگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبّرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع هر كه فروخت
خرما را كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از آن بايع است مگر آنكه شرط بكند مشترى **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود كسيكه
فروخت درخت خرما را كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از آن بايع است مگر آنكه شرط بكند مشترى مترجم گويد نزديك شافعى
ثمر در بيع شجر داخل نمى شود الا آنكه ثمر را نيز با شجر بيع كرده باشد و نزديك ابوحنيفه طلع نيز در مطلق بيع داخل نمى شود
قياسا على الثمر و على الزرع فى بيع الارض و مفهوم مخالف حديث يعنى قوله نخلا قد ابرت حجت است براى شافعى ابرت النخلة
وابرتها فهى مابورة و مؤبرة اذا لقحتها و معنى تلقيح آنست كه خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهى عن بيع الثمار
حتى يبدو صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعنى از آفاتيكه به بار درختان مى رسد
خلاص شود در ابتدا از پختگى در آيد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى
يبدو صلاحها نهى البائع والمشترى رسول الله صلعم نهى فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبى حال آنها منع كرد
فروشنده را از فروختن و خريد كننده را از خريدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع
الثمار حتى تزهى قالوا يا رسول الله وما تزهى قال حين تحمر او تصفر و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمر
فبم يأخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله
و چه مراد است از تزهى فرمود وقتيكه سرخ شود يا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آيا ديدى اگر نديد خداى تعالى بار درختان را پس
براى چه ميگيرد يكى از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابى الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه
خلاص شود از مصيبت يعنى بحدى رسد كه بعد از ان در عادت ضررى نرسد **مالك** عن ابى الزناد عن خارجة بن زيد
بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زيد بن ثابت نفروخت بار درختان خود را تا آنكه طلوع كند
ثريا يعنى از آفتاب جدا شود و قبل از آفتاب طلوع كند و اين مدتى است كه در عادت مصيبت بعد از ان نرسد **مالك**
انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب فى سنبله حتى يبيض محمد بن سيرين ميگفت مفروشيد بيع غله را در خوشه

انّ

قلت وعليه مشايخنا في النهر جوازه بيع ثمرة بعد بدو صلاحها مطلقا وبشرط قطعها وبشرط القطع قبل الصلاح ان بيع ثمرة من الشجر بشرط القطع لا بشرط الترك القطع مع التزام ج وعند ابي حنيفة يجوز البيع مطلقا وبيع بالقطع وفي الحديث ما ينبغي ... ما قال ... شيء من الثمار على النخل حتى يبدو صلاحه ... النخل احمر او اصفر ... الآفة التي تصيب الزرع والثمار

آن تا آنکه سفید شود وقال مالك والامر عندنا في بيع البطيخ والقثاء والخربز والجزر ان بيعه اذا بدا صلاحه حلال جايز ثم يكون

للمشتري ما ينبت حتى ينقطع ثمره ويهلك وليس في ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان ياتي ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجايحة تبلغ الثلث فصاعدا كان ذلك موضوعا عن الذي ابتاعه

گفت مالک امر مقرر نزدیک ما در فروختن تربوز و خیار و خربزه و جزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست ست و بعد از فروختن ازان هرچه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود و شجر هلاک گردد و نیست درینباب

وقت معین و این بنابران ست که وقت او معروف ست نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و منقطع میشود ثمر آن

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس آنقدر را وضع باید کرد از ذمه

مشتری انه نهى النخل احمر واصفر العاهة الآفة التي تصيب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی آنست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست در انتظار پختگی خطر ست زیرا که بسیار ست که عارض پیش می آید آن ثمار را برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوییم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد ازان و منفرد

از شجر و همراه شجر و شرط قطع و شرط ابقا تا ادراک و مطلق از شرط و در وقت قطع منتفع به باشد یا نه و منهی قبل از بدو صلاح آنست

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند و در آن وقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درین صورت غرر نیست و انتفاع محقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک مسلم آمده نهى عن بيع السنبل حتى يبيض و آن اشاره

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و وارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است

و اهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم و در حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة و صفرة ست و آن مخصوص ست بچیزیکه نزدیک پختگی متلون میشود و چیزیکه متلون نمیشود

مانند حمره را قامت باید کرد و آن طلوع ست یعنی بآب پر شدن و متهی بپختگی بودن و مراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض است

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا مقرر ہی که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة و صفرة نیامده باشد کذا استنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجايحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

و بدو صلاح آفتی برسد و ثمار را ضرر رساند پس بقدر آن تاوان از ثمن کم کنند **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فعالجه وقام فيه حتى تبين له

النقصان فسأل رب الحائط ان يضع له او ان يقيله فحلف ان لا يفعل فذهبت ام المشتري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم

۳۳۵

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد دران
و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند با او
پس قسم کرد خداوند باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش
آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آن شخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش
آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالک** انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز
قضى بوضع الجائحة خبر رسید با مام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت بقول وی گفت ابو حنیفه و شافعی
در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است نفیم یا خذ احدکم مال اخیه و این در صورتی است که وضع
جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده
ازان یعنی اگر هلاک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی وغیر آن تا آنکه
ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه درمیان او و درمیان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار
ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد مقتضای اختلاف احادیث با یاز شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه
و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی
در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا یجوز بیع ما لیس عنده عینا الا ان یکون بیع السلم وصفا جایز نیست فروختن
چیزیکه نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالک** انه بلغه ان رجلا اراد ان یبتاع طعاما من رجل الى اجل
فذهب به الرجل الذی یرید ان یبیعه الطعام الى السوق فجعل یریه الصبر و یقول له من ایها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع
اتبیعنی ما لیس عندك فاتیا عبد الله بن عمر فذکرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما لیس عنده
وقال للبائع لا تبع منه ما لیس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بثمن آن وعده کرده تا میعادی
پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را
از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزد تو پس آمدند
پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن ازوی آنچه نیست نزدیک او
و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالک** عن یحیى بن سعید انه
سمع جمیل بن عبد الرحمن المؤذن یقول لسعید بن المسیب انی رجل ابتاع من الارزاق التی یعطى الناس بالجار ما شاء الله

قوله ... هو مذهب ابی حنیفة ... المستحب ... الشافعی فی القدیم على الوجوب ... الاستحباب ... ومن باع ما ... قبل التخلیة ... المشتری ... ۳۳۶ ... المشتری قال العلماء ... البائع ... صلى الله علیه وسلم ... الثمار ... البیت ...

ثم اريد ان ابيع الطعام المضمون على الى اجل فقال له سعيد اتريدان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك

جمیل بن عبد الرحمن گفت سعید بن المسیب را بدرستیکه من مردی ام که خرید میکنم از عطاها آنچه داده می شود مردمان را در جار هر چه که

خواسته است خدا تعالی بعد از ان میخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه است بر من تا میعادی پس گفت او را سعید آیا میخواهی

که ایفا کنی ایشان را از عطاها که خرید کرده آنرا گفت آری پس منع کرد او را سعید بن المسیب ازین بیع **باب لایجوز بیع طعام**

قبل قبضه جایز نیست فروختن طعامیکه خرید کرده باشد پیش از آنکه قبض کند آنرا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کرد طعامی را پس نباید که

بفروشد آنرا تا آنکه قبض کند او را **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع

طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خرید کند طعامی را پس باید که نفروشد آنرا تا آنکه قبض کند آنرا **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يأمرنا بانتقاله من المكان الذي

ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه عبد الله بن عمر گفت بودیم ما در زمان رسول الله صلعم که خرید میکردیم طعام را پس آنحضرت صلعم

می گماشت بر ما کسی که بفرماید بنقل کردن طعام از جائیکه خرید کرده بودیم آنجا بسوی جائی دیگر بجز آن پیش از آنکه بفروشیم آنرا

غرض از نقل آنست که خیار مجلس تمام شود و قبض بوجود آید **مالك** عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به

عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما

ابتعته حتى تستوفيه حکیم بن حزام خرید کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرده بداد آن مردمان را پس فروخت حکیم آنرا

پیش از آنکه قبض کند پس رسید این خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر این بیع را بر حکیم و گفت مفروش طعامی که خرید

کرده باشی پیش از آنکه قبض کنی آنرا **مالك** انه بلغه ان صكوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم

من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا اتحل بيع الربا يا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها

الناس ثم باعوها قبل ان يستوفوها فبعث مروان الحرس يتبعونها ينتزعونها من ايدي الناس ويردونها الى اهلها

خبر رسید بامام مالك که براتها برآمد برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار دهی است بر ساحل دریا که

کشتی آنجا فرود می آرند پس با یکدیگر خرید و فروخت میکردند مردمان آن براتها را در میان خویش پیش از آنکه قبض کنند

پس داخل شد زید بن ثابت و شخصی دیگر از اصحاب آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آیا حلال میکنی بیع ربا

ای مروان پس گفت مروان پناه میگیرم بخدا و چیست این سوال پس گفتند این براتهاست که خرید کردند آنرا مردمان

بعد از آن فروختند آنرا پیش از آنکه قبض کنند پس فرستاد مروان پیاده‌ها را که تجسس کردند برای آنها و می‌کشیدند آنرا از دست مردمان
میگرفتند و آنرا بسوی خدا وندان آن مالک عن موسی بن میسرة انه سمع رجلا یسأل سعید بن المسیب فقال انی رجل ابیع
بالدین فقال سعید لا تبع الا ما آویت الی رحلک موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را پس گفت آن مرد من هر چیزی
مروی ام که میفروشم بدین یعنی بنسیه و شتم الیکه بدست نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی
خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا مالک عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس
یسأله رجل عن رجل سلف فی سبائب فاراد بیعها قبل ان یقبضها فقال عبد الله بن عباس تلک الورق بالورق وکره ذلک شخصی سوال کرد عبد الله
بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب یعنی قطعه‌های جامه سپس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله
بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه بر آنکه نقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا
الذی لا اختلاف فیه انه من اشتری طعاما برا او شعیرا او سلتا او ذرة او دخنا او شیئا من الحبوب القطنیة او شیئا مما یشبه
القطنیة مما تجب فیه الزکوة او شیئا من الادم کلها الزیت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشیرق وما اشبه ذلک من الادم
فان المبتاع لا یبیع شیئا من ذلک حتی یقبضه ویستوفیه گفت مالک امریکه اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف
در آن نیست که هر که خرید کرد طعامی از گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرت یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود
و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود در وی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر و کنجد
و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی از اینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد
مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس رضی بنیا ثابت شده است و لا احسب کل شیء الا مثل الطعام
و از اینجا دانسته شد که علة چیزیست شامل جمیع انواع بیع نه مخصوص بمنقول یا باعتبار راجع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر
مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علة تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود
برین مسئله که مبیع پیش از قبض در ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن
و اتلاف مشتری اگر واقع شده گرفته است قبض با دست و مضامن است در قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شده بآفت
سماویه یا بتعیب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد داد پیش از اجنبی
بگیرد و بتعیب مشتری خیار نیست و اما اجاره و هبه در حین مانند بیع است در نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد
بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع صاحب کامل است بار دیگر قبض که
مراد ازین و اباحت است باید کرد پس چون معروف رجوع بحکم قبض هر چیزی بعادت است پس قبض عقار تخلیه او است برای مشتری و تمکین او

از تصرف

قال ... المبایعة قال ... یعنی ... الصکاک التی کانت ... للناس ... الرزق ... عطاءهم ... ان یقبضوها ... المشتری ... یقبضون به

٣٣٨

الصکاک ... اتفق اهل العلم ... ابتاع طعاما ... قبل القبض ... بیعه قبل القبض ... الطعام ... السلع ... بیع شئ ... قبل القبض وقال ابو یوسف ... قبل القبض ... المنقول ... ما علا الطعام ... قبل القبض

از تصرف دران وافراغ او از امتعه و سکون اهل او ست در اسلام و بآن حضور عاقدین وقبض منقول بتحویل او ست بر جنبیکه مفتقر
باشد بمشتری یا مختص نباشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه فیه و اگر مشروط باشد در
عقد وزن مبیع یا کیل او یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول شرط چنانکه گوید بعت هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید بعت هذه
الصبرة علی انها عشرة آصع و از ینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده ست و ملک دیگر ست بطریق اولی ظاهر شد سبب آن جامها یا
مبنی ست عمارت باشد یا مفتقره و صکوک خطی که امراء برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل برات میگویند که وظائف و عطایا بموجب آن فی نفسه
و بهان براتها امردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا از و میدادند بدست مشتری تا برده و بگیرد الخ ودمان
نوشته شده و همین ست معنی صکوک و فقهاء متفق اند بر آنکه هر که خرید کند طعامی را جائز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض
او را **باب** هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه آیا جایز ست بایع را که بدل ثمن که در ذمه مشتری است
خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع
الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه
بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی و بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر
بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان
یقبض الذهب فکره ذلک و نهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست
مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از آن
مالک عن ابن شهاب بمثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده شد بحدیث
ابن عمر لا باس ان تاخذها بسعر یومها یعنی الدراهم مکان الدنانیر ما لم تفترقا و بینکما شیء پس جمع کرده شد بسوی جواز استبدال
ثمن و گردانیده آنرا کالمخصص چیزیراکه گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرده که خرید کند
آن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین ست قول ابوحنیفه و عامه فقهاء ما
الثانی **باب** اذا رد المشتری بعض للبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را
پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جایز ست **مالک** عن محمد بن عبدالله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال
انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت منه بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید
بن المسیب لا و لکن اعط انت درهما و خذ بقیته طعاما محمد بن عبدالله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من
مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید مینمایم بیک دینار و نیم درهم آیا بدهم بعوض

درہم طعام را پس گفت سعید بن المسیب مکن و لکن بدہ تو یکدرہم و بگیر باقی آنرا طعام **باب النهي عن بيع حبل الحبلة وعن بيع المضامين**

والملاقيح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ و از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع حبل الحبلة وكان بيعا يتبايعه اهل

الجاهلية كان الرجل يبتاع الجزور الى ان تنتج الناقة ثم تنتج التي في بطنها رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلة و بیع حبل الحبلہ بیعے بود کہ معاملہ میکردند بآن اہل جاہلیۃ مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود بآن وقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علۃ نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید

و اگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدۃ بود نیز درست نباشد زیراکہ اجل مجہول است **مالك** عن ابن شهاب

عن سعيد بن المسيب انه قال لا ربا في الحيوان وانما نهي من الحيوان عن ثلثة عن المضامين والملاقيح وحبل الحبلة فالمضامين

ما في بطون اناث الابل والملاقيح ما في ظهور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

و ملاقیح و حبل الحبلہ پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید و ہمین است مذہب ابی حنیفہ و فقہاء محمد بن حسن میگوید مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ اینچنین معاملات واقع شود زیراکہ از قسم غرر است و حبل الحبلہ بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی ازان آنست

کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی در ینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب النهي عن ثمن الكلب ومهر**

البغي وحلوان الكاهن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیزیکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالك** عن ابن شهاب

عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي

وحلوان الكاهن يعني بمهر البغي ما تعطى المرأة على الزنا وحلوان الكاهن رشوته وما يعطى على ان يتكاهن رسول الله صلعم

منع فرمود از بہای سگ و از اجرۃ قحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرۃ قحبہ چیزیکہ دادہ میشود زن را برزنا و حلوان کاہن رشوۃ

اوست و چیزیکہ او را دادہ میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب النهي عن بيع الخمر** باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زيد

بن اسلم عن ابن وعلة المصري انه سال عبد الله بن عباس عما يعصر من العنب فقال ابن عباس اهدى رجل لرسول الله صلى الله

عليه وسلم راوية خمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الى جنبه فقال له رسول الله صلعم

بم ساررته فقال امرته ان يبيعها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي حرم شربها حرم بيعها ففتح الرجل المزادتين حتى ذهب ما فيها

ابن عمر

ابن وعلة سوال كرد عبدالله بن عباس را از انچه شیره یکشند از انگور پس گفت ابن عباس هدیه فرستاد مردی برای آنحضرت صلعم

خیک خمر پس فرمود آنحضرت صلعم اورا آیا ندانسته که خداتعالی حرام ساخته آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی که بر پهلوی او

بود پس آنحضرت صلعم فرمود بچه سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم اورا بفروختن آن خمر پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه کسیکه

حرام کرده است شراب آنرا حرام کرده است بیع آنرا پس کشاده کرد آن مرد دهان هردو مزاده تا آنکه رفت انچه در آنها بود مالک

عن نافع عن عبدالله ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبدالرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال

عبدالله بن عمر انی اشهد الله علیکم وملائکته ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها

ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اهل عراق گفتند عبدالله بن عمر را ای ابا عبدالرحمن هر آئینه ما خرید

می کنیم بعضی میوه های درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبدالله بن عمر هر آئینه گواه

میگردانم خدارا بر شما و فرشتگان او را و هرکه شنود این سخن را از جن و انس بر آن که من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شمارا که بفروشید

آنرا و نه خرید کنید آنرا و نه آنکه بیفشارید آنرا و نه آنکه بنوشید آنرا و نه آنکه بنوشانید آنرا پس هر آئینه خمر نجس است از کردار شیطان است

مترجم گوید رضی الله عنه بر همین است اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیه ببطلان بیع مال غیر متقوم رفته اند

خمر و خنزیر و شافعیه گفته اند نهی فرمود آنحضرت صلعم از ثمن کلب و قال ان الله حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتة و علت نهی در اشیای مذکوره

نجاسة عین است پس ملحق گردانیده شد بآن ماقی نجس العین **باب** کراهیة کسب الحجام من غیر تحریم باب در کراهیت کسب

خون کشنده از غیر تحریم **مالک** عن ابن شهاب عن ابن محیصة الانصاری احد بنی حارثة انه استاذن رسول الله صلی الله علیه وسلم

فی اجارة الحجام فنهی عنها فلم یزل یسأله ویستاذنه حتی قال اعلفه نضاحك یعنی دقیقلت ابن محیصه انصاری دستوری طلب کرد

از آنحضرت صلعم در اجاره حجام پس منع فرمود آنحضرت صلعم از ان پس همیشه سوال میکرد و دستوری میخواست از آنحضرت صلعم

تا آنکه فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام ده غلام خود را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال احتجم

رسول الله صلی الله علیه وسلم حجمه ابو طیبة فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید آنحضرت صلعم

الم کرد از آنحضرت صلعم ابو طیبه پس امر کرد آنحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را که سبک گردانند از

خراج او مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین است اتفاق علما و همچنین واقع شده است در روایة یحیی عن ابن محیصه انه استاذن

و صواب نزدیک رواة دیگر عن ابن محیصه عن ابیه آمده و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصه ولیس لسعد صحبة والذی

استاذن انما هو محیصة و در روایة حرام عن محیصة مرسلة **باب** النهی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقد یکه بیع چیزی با شرط

قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع وسلف آنحضرت صلعم منع فرمودند از عقد یکه

۱۴۳

ببیع و قرض باہم متضمن باشد مانند آنکہ گوید این متاع با تو فروختم بانیقدر بشرط آنکہ انیقدر مرا قرض بدہی قال مالک وتفسیر ذلک

ان یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا وکذا علی ان تسلفنی کذا وکذا فان عقد بیعہما علی ہذا فہو غیر جایز فان ترک الذی اشترط

السلف ما اشترط منہ کان ذلک البیع جایز گفت مالک تفسیر آن اینست کہ بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر و آن

بشرط آنکہ قرض دہی مرا انیقدر و انقدر پس اگر بستند عقد بیع را برہمین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کرد کسیکہ شرط کردہ بود

قرض را از وی جایزست آن بیع مترجم گوید رضی اللہ عنہ و برہمین ست اتفاق جمہور **باب النہی عن بیعتین فی بیعۃ** باب

در منع کردن از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیعتین فی بیعۃ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از دو عقد کہ در ضمن یکعقد باشد **مالک** انہ بلغہ ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری

سلعۃ بعشرۃ دنانیر نقدا او بخمسۃ عشر دینارا الی اجل فکرہ ذلک ونہی عنہ قاسم بن محمد سوال کردہ شد از حال مرد یکہ

خرید کرد متاعی را بدہ دینار نقد یا بہ پانزدہ دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **باب انتقال**

ابتع کذا حتی ابتاعہ منک الی اجل وقتیکہ گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعدہ میعادی **مالک**

انہ بلغہ ان رجلا قال لرجل ابتع لی ہذا البعیر بنقد حتی ابتاعہ منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد اللہ بن عمر فکرہہ ونہی عنہ گفت شخصی

شخصی دیگر را کہ خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کردہ شد ازین ماجرا عبد اللہ

بن عمر را پس مکروہ داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید و ہمین ست مذہب علما **باب النہی عن بیع و شرط** باب در منع کردن از بیع

و شرط **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون

شروطا لیست فی کتاب اللہ ما کان من شرط لیس فی کتاب اللہ فہو باطل وان کان مائۃ شرط قضاء اللہ احق وشرط اللہ اوثق

وانما الولاء لمن اعتق حضرت رسول اللہ صلعم فرمود خطبہ اما بعد چیست حال مردمانی کہ شرط میکنند شرطہا کہ نیستند در کتاب خدای تعالی

ہر شرطیکہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ست کہ آزاد کرد **مالک** عن ابن شہاب ان عبید اللہ بن عبد اللہ

بن عتبۃ بن مسعود اخبرہ ان عبد اللہ بن مسعود ابتاع جاریۃ من امرأتہ زینب الثقفیۃ واشترطت علیہ انک ان بعتہا

فہی لی بالثمن الذی تبیعہا بہ فسأل عبد اللہ بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربہا وفیہا

شرط لاحد عبد اللہ بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیہ و زن او شرط کرد برو کہ اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از آن من ست بہمان بہائیکہ بفروشی آنرا بآن بہا پس سوال کرد عبد اللہ بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکہ در وی شرط ہست برای کسی مترجم گوید ہمین ست مذہب اہل علم **باب ہل یجوز شرط**

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنين ارادت ان تشتري جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان يكون ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله

صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن عمرة في هذه القصة جاءت بريرة تستعين عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها انما الولاء

لمن اعتق مخصو بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید کن

او را و آزاد کن غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آزاد کرد **باب** النهي عن بيع الغرر در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالک** عن ابي حازم بن دينار عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه درین دریاست از ماهی و آنچه برین درخت شب میگذارند

از مرغان و غیر آن از آنچه مقدور التسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان يعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن الشيء من ذلك خمسون دينارا فيقول رجل انا اخذه منك بعشرين دينارا فان وجده المبتاع ذهب من البايع ثلثون دينارا

وان لم يجده ذهب البايع من المبتاع بعشرين دينارا قال مالك وفي ذلك ايضا عيب اخر ان تلك الضالة ان وجدت لم يدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العيوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

في بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا يدري ايخرج ام لا يخرج فان خرج لم يدر ايكون حسنا ام قبيحا ام تاما

ام ناقصا ام ذكرا ام انثى وذلك كله يتفاضل ان كان على كذا فقيمته كذا وان كان على كذا فقيمته كذا گفت مالک از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بهای چیزی از آن پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بیست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری که گم شده از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطره است گفت مالک امر مسلم است نزدیک ما

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم ماده است خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

آیا بچه بانه بر آید پس اگر بیاید و پستہ نمی شود که حسن ست یا قبیح و درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این ہمہ متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر ہمین ست اتفاق علما در انوار مذکور ست که نہی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شئ ست و تردد آن درمیان دو جہت ممکنہ مانند فروختن جانور در ہوا و ماہی در آب

باب النهی عن الملامسة والمنابذة باب در بیان منع از بیع ملامسة و منابذة

مالك عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسة و منابذة قال مالك والملامسة ان یلمس الرجل الثوب ولا ینشره ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه وینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تامل منهما ویقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسة آنست که دست رساند شخصی بجامه و نکشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزی را که در وی ست و منابذة آنست که بیندازد شخصی بسوی شخصی جامه خود را و بیندازد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله او ست پس این ست آنچه نہی کرده شد از آن از بیع ملامسة و منابذة مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمین ست اتفاق علما

باب النهی عن البیع علی البیع باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از ین شخص خرید مکن من بدست تو بفروشم

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض

باب النهی عن النجش باب در منع از نجش

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها ولیس فی نفسك اشتراؤها فیقتدی بك غیرك رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بدہی بایع را بمقابله کالای او زیاده تر از قیمت او و نیست در خاطر تو که خرید کنی آنرا تا پیروی بکند یا تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمین ست اتفاق علما

باب النهی عن تلقی الرکبان وبیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شہری برای روستائی

مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا ولا یبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شہر بر آمده برای بیع و فروخته شد بعض از شما بر بیع بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ندہید تا دیگری بفریبید و خود رغبت آن ندارید و بیع نکند شہری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید رضی الله عنه و بر ہمین ست اتفاق جمہور علما و فقہا و بیع شہری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب با متاعی که حاجت ناس بآن

محتاج باشند تا بفروشد بر ایشان وقت پس شهری میگوید اورا که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان

آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع

معلوم نمایند و اورا اختیار باشد اگر غبنی بداند **باب** النهی عن التصریة وحکم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر یا گاو

یا بز و حکم جانور یکه جمع کرده باشند شیر پستان اورا **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ان رضیها امسکها وان سخطها

ردها وصاعا من تمر پیغمبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانور را

که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد از این کار پس او مخیر ست عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد

آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم

مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام ست و حکمت در تحریم تلبیس ست پس حبس با رقاة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده

مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شد و بقر مانند اوست بغیر شبهه و آیا جاریه و اتان نیز مانند اوست فیه

وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن در ینصورت کم ست که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را

بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا ثلثه روز بحدیث مسلم فهو بالخیار ثلثة ایام

و آنکه گفت دیگر مانند تمر نتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر ست نه تعیین **باب**

تحریم التطفیف فی الکیل والوزن حرام ست کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا

علی الناس یستوفون ۝ واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ۝ الا یظن اولئك انهم مبعوثون لیوم عظیم ۝ یوم یقوم الناس

لرب العالمین ۝ وای آن کم کنندگان را و تفسیر نموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشان را یا سنجیده

میدهند ایشان را زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه

ایستاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول اذا جئت

ارضا یوفون المکیال والمیزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ینقصون المکیال والمیزان فاقلل المقام بها

سعید بن المسیب گفت وقتیکه برسی بزمینیکه اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در آن زمین و وقتیکه

برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب**

النهی عن قطع الدینار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کنند وزن آن وغیر آن **مالك** عن

یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول قطع الذهب والورق من الفساد فی الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن

ونقره از فساد درادهن سست مترجم گوید مراد نیست نقیر از تحریم قطع دینار و درهم آنست کہ صورۃ درہم و دینار بظاہر خلل نگیرد و باقی

ماند بر ہیئت اصلیہ خود و وزن آن کم شود تا تفطن نکند باین نقصان صاحب عیا ملہ واللہ اعلم **باب** النہی عن بیع العربان بابِ منع

کردن از فروختن عربان و عربان درہمی اگویند کہ مشتری در اول عقد ببایع بدہد بآن شرط کہ اگر عقد تمام شد از جملہ ثمن

وضع خواہد شد و اگر تمام نشد عطیہ باشد بغیر بدل **مالک** عن الثقۃ عندہ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیع العربان رسول اللہ صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالک و ذلک فیما نری واللہ اعلم ان یشتری

الرجل العبد او الولیدۃ او یتکاری الدابۃ ثم یقول للذی اشتری منہ او تکاری منہ اعطیک دینارا او درہما او اقل او اکثر

من ذلک علی انی ان اخذت السلعۃ او رکبت ما تکاریت منک فالذی اعطیتک ہو من ثمن السلعۃ او من کراء الدابۃ

وان ترکت ابتیاع السلعۃ او کراء الدابۃ فما اعطیتک فہو لک بغیر شیء گفت مالک این بیع در انچہ می بینیم ما واللہ اعلم آنست

کہ خرید کند مردی بندہ را یا کنیزکے را یا کرایہ بگیرد جانوری بعد ازان بگوید شخصے کہ خرید کرد ازوی یا کرایہ گرفت ازوی میدہم

ترا دیناری یا درہمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط کہ اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را کہ کرایہ گرفتم ازتو پس آنچہ

دادم ترا از قیمت متاع وضع خواہد شد یا از کرایہ جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایہ جانور پس آنچہ دادم ترا

پس آن ازان تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و برہمین اند اہل علم **باب** لا یکون بیع الامۃ المزوجۃ طلاقا و لا یجوز

ردھا بہذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی کہ در نکاح کسی دادہ شد طلاق او و جائز نیست رد او باین عیب **مالک** عن

ابن شہاب ان عبد اللہ بن عامر اہدی لعثمان بن عفان جاریۃ ولہا زوج ابتاعہا بالبصرۃ فقال عثمان لا اقربہا

حتی یفارقہا زوجہا فارضی ابن عامر زوجہا ففارقہا عبد اللہ بن عامر ہدیہ فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را

و او را زوج بود خرید کرد عبد اللہ بن عامر او را در بصرہ پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم باو تا آنکہ جدا شود ازوے

زوج وی پس راضی ساخت عبد اللہ بن عامر زوجش او را پس جدا شد ازوی **مالک** عن ابن شہاب عن ابی سلمۃ

بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع ولیدۃ فوجدہا ذات زوج فردہا عبد الرحمن بن عوف

خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و ہمین ست مذہب جمہور علما **باب** جواز الاستثنا

فی البیع اذا کان معلوما جائز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکہ باشد مستثنی معلوم **مالک** عن ربیعۃ بن ابی

عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حائطہ ویستثنی منہ قاسم بن محمد میفروخت میوہ بستان خود را و استثنا

میکرد ازان **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر ان جدہ محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط لہ یقال لہ الافراق باربعۃ

الاف درہم واستثنی منہ بثمان مائۃ درہم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوہ بستان ازان خود کہ گفتہ میشد او را افراق بچہار

قلت وعلیہ اہل العلم فی المنہاج ولا یصح بیع العربون بان یشتری ویعطیہ دراہم لتکون من الثمن ان رضی السلعۃ والا فہبۃ قال المحلی وعلم صحتہ لاستثناء على شرط الرد والہبۃ ان لم یرض السلعۃ ۱۲

قلت وعلیہ اہل العلم قال السہیلی وہذا ناصر ان لا یکون بیعہا

٣٤٦

طلاقا فان کانت ذات زوج فہل عیب ترد بہ وہو قول ابی حنیفۃ والعامۃ من فقہائنا ۱۲

الا بعضها فلا يصح البيع لان المستثنى مجهول ولو

هزار درهم و استثنا کرد از اجمله که بگیرد حساب هشت صد درهم ثمر را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه

عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبيع ثمارها وتستثني منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوه‌ها می خود را و استثنا می کرد از ان

باب النهي عن الاحتكار باب در منع کردن از احتکار **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لا حكرة في سوقنا

لا يعمد رجال بايديهم فضول من اذهاب الى رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فيحتكرونه علينا ولكن ايما جالب

على عمود كبده في الشتاء او الصيف فذلك ضيف عمر فليبع كيف شاء الله وليمسك كيف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود

حكرة جایز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان که بدست ایشان زیادتی ست از زر بسوی

رزقی از ارزاق خدا تعالی که فرود آمده ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن هر رسد آرنده که رسد آورده بر جگر خود

در زمستان یا تابستان پس وی مهمان عمر ست باید که بفروشد چنانچه خواسته ست خدا تعالی و باید که نگاه دارد چنانچه خواسته

ست خدا تعالی **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان كان ينهى عن الحكرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار نیز حکم کرد عمر

رضی الله عنه برین حکم متفق اند اهل علم و نووی در شرح مسلم آورده ست که اصحاب ما یعنی شافعیه گفته اند که احتکار محرم آنست که

احتکار در اقوات باشد خاصة و تفصیل آن اینست که خرید کند طعام را در وقت گرانی و نفروشد آنرا الحال بلکه ذخیره کند

تا گران تر شود بهای آن پس وقتیکه خرید نماید آنرا یا بیاید از دیه خود در وقت ارزانی و ذخیره سازد آنرا یا خرید کند در وقت

گرانی برای حاجت خود بجهة خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست و نه تحریم ست در و اما غیر

اقوات پس حرام نیست احتکار آن بهیچ وجه اینست مذهب ما و در هدایه آورده که احتکار مکروه ست در اقوات آدمی و بهایم

وقتیکه باشد آن احتکار در شهری که ضرر میرساند اهل آن بلد را و کسیکه احتکار کرد غله زمین خود را یا غله که آورده ست از

شهر دیگر پس او محتکر نیست **باب** التسعير باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالك** عن يونس بن يوسف عن سعيد

بن المسيب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزيد

في السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعه و او میفروخت مویز را از آن خود در بازار

پس گفت عمر رضی الله عنه او را یا اینست که زیاده کنی در نرخ یا اینست که برداری این متاع را از بازار ما زیاده کردن

در نرخ اینست که دو صاع بیکدرهم میفروخت پس او را گفتند که سه صاع بیکدرهم بفروش **باب** ما يستحب من السماحة

في البيع والشراء واقتضاء الدين مستحب ست که به نرمی و ملایمت معامله کنند در فروختن و خریدن و تقاضای کردن

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع محمد بن المنكدر يقول احب الله عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان

قضى سمحا ان اقتضى دوست داشت خدا تعالی بنده را که بسهولت معامله میکند سهولت نمود اگر فروخت و سهولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد وسهولت نمود اگر تقاضا می کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس **مالک**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال المتبايعان كل واحد منهما بالخيار على صاحبه ما لم يفترقا الا بيع الخيار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که بایکدگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و تشریک و آنچه اسم بیع بران منطوق نیست و معنی بیع دران یافته می شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و به سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم يتفرقا او يقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در بعد موطا آمده است ما لم يتفرقا الا بيع الخيار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ایمان باستقرار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق است فقیر گوید و اگر دکان است در بازار خروج از دوکان و از قفار او تفرق است و معنی قفا مکانی است از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوانند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع است وان کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئلہ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس مرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه يخدع في البيوع فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا بايعت فقل لا خلابة فكان الرجل اذا بايع يقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باهمی معامله خرید و فروخت

کی پس بگو که خلابه نیست بیع بشرط است که دغا نباشد یعنی در قیمت یا نقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می
لاخلابه نووی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه کسی گفته باشد
میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد غیر مالک
واحد اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول است بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخدا عه
است و آن کنایه است از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غبطه در ترک بیع در یابد رد کند بیع را و فیه نظر زیرا که در لفظ
حدیث یخدع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر است که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن
چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ است از لفظ حدیث ابن عمر الابیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن
واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایه دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهده ثلثة ایام
و این زیاده موافق قیاس است زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد است پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام حتی صلاح
آن مدت و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب آنچه قبض در ان شرط صحت بیع است نهی ان تفرق
و بینهما شیئ و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علقه پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار مخرج اند
بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری است یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درین باب مختلف
شده اند و اظهر تفصیل است اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک اوست و اگر مشتری راست پس ملک اوست و اگر هر دو راست موقوف
است اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده است و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ است بعد از ان فعلی است که اتفاق
ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردی در مصلحت اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام است غش و ثابت است خیار عیب **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال و لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها (الحدیث مختصر) فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید
شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شده بعد از ینکار پس او مختار است بعمل کند
به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام است و خیار عیب ثابت است و مشتری را اختیار است بظهور آن
عیب خواه وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج **باب** عهدة الرقیق فی الایام الثلثة او السنة باب بیان
لزوم عهده بندگان در سه روز یا در یکسال **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان و هشام بن اسمعیل
کانا یذکران فی خطبتهما عهدة الرقیق فی الایام الثلثة من حین یشتری العبد او الولیدة و عهدة السنة و یامران بذلک یعنی ابان
بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبه خویش عهده بندگان در سه روز است از ان وقت که خرید کرده است غلام را

٣٤٩

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهده و سال را و لازم میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد باز گردانند و اگر عیبی خفی مثل

مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گرداند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط براءة

پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان

مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود

عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان و قال مالک فی رقیق

خاصة یرده الی ثلثة ایام بلا بینة و فی الجنون والجذام الی سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البایع من العهدة و گفت مالک در حق بندگان خاصة

که رد کند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال هر آینه بری شد

بایع از عهده خود و امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال را مگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا

یکسال پس هست این حکم بر چیزیکه شرط واقع شود اما در قول ابو حنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز باب اذا باع عبدا

وشرط البراءة ولم یسم العیب هل یجوز رده وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب ذکر نکرد عیب را یا جایز است

رد آن غلام بعلت آن عیب مالک عن یحیی بن سعید عن سالم بن عبدالله ان عبدالله بن عمر باع غلاما له بثمانمائة

درهم فباعه بالبراءة فقال الذی ابتاعه لعبدالله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لی فاختصما الی عثمان بن عفان فقال

الرجل باعنی عبدا وبه داء لم یسمه لی وقال عبدالله بعته بالبراءة فقضی عثمان بن عفان علی عبدالله بن عمر ان یحلف له

لقد باعه العبد وما به داء یعلمه فابی عبدالله ان یحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبدالله بعد ذلک بالف وخمسمائة درهم

عبدالله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که

خرید کرده او را لعبدالله بن عمر در این غلام مرضی است که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان

بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبدالله فروختم بدست او

بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبدالله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه

دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبدالله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزدیک او

پس فروخت او را عبدالله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فیمن باع عبدا او ولیدة

او حیوانا بالبراءة من اهل المیراث او من غیرهم فقد برئ من کل عیب فیما باع الا ان یکون علم فی ذلک عیبا فکتمه فان کان

علم عیبا فکتمه لم تنفعه تبریته وکان ما باع مردودا علیه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بر آن نزدیک ما در حق

شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب اهل میراث یا غیر ایشان پس بری شد از هر عیب در چیزیکه

فروخت

فروخت مگر آنکه میدانست و آن عیبی پس نهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة

و بیعت چیزی که فروخت رد کرده شده بر وی مترجم گوید رضی الله عنه و بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است لاحقست در خیار عیب سخن

گوئیم بعد از آن در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بر آن مطلع شود او را

میرسد رد معیب و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه

عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا خد و حسن صورت که در نوع

فرس یافته میشود در حمار نیست همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر

یافته می شود نقصان درین نوع نیست باید صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتواند بود آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن

کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد و تقدم

عیب بر ملک مشتری ضرور است و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد مثلا

کو مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل

قطع ید بسرقه یا القطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم

رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند

و رد لعینه مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بحسب عادت لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث

باب یک احتمال اینست که شرط براءة از بیع فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد

بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان سید ی بخوردن سوگند قضا

نمود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحت و سقم بسیار

پیدا شود و لهذا عیبیکه بایع بر آن مطلع نیست و میخواهد که به بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع برو متوقف نشوند و فیه نظر زیرا که

غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفت

آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع

معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین

احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بر وی لازم نمی شد

پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم **باب اذا امتنع الرد**

وحدث عنده عیب آخر کیف یقضی فی ذلك وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود و ان قال مالك الامر

٣٥١

علیه عندنا ان کل من ابتاع ولیدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وکل امر دخله الفوات حتی لا یستطاع رده فقامت البینة

قد کان به عیب عند الذی باعه او علم ذلک باعتراف او غیره فان العبد والولیدة یقوم وبه العیب الذی کان به یوم اشتراه

فیرد من الثمن قدر ما بین قیمته صحیحا وقیمته وبه ذلک العیب قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یشتری العبد ثم یظهر منه

علی عیب یرده منه وقد حدث به عند المشتری عیب آخر انه اذا کان العیب الذی حدث به مفسدا مثل القطع او العور او ما اشبه ذلک

من العیوب المفسدة فان الذی اشتری العبد بخیر النظرین ان احب ان یوضع عنه من ثمن العبد بقدر العیب الذی کان بالعبد یوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان یغرم قدر ما اصاب العبد من العیب عنده ثم یرد العبد فذلک له وان مات العبد عند الذی اشتراه

اقیم العبد وبه العیب الذی کان به یوم اشتراه فینظر کم ثمنه فان کانت قیمة العبد یوم اشتراه بغیر عیب مائة دینار وقیمته

یوم اشتراه وبه العیب ثمانون دینارا وضع عن المشتری ما بین القیمتین وانما تکون القیمة یوم اشتری العبد گفت مالک امریکه اجماع واقع

بران نزد ما انست که هرکه خرید کرد کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هرچیزیکه

داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شد گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب باقرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمتها حالانکه صحیح بود در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از ان مطلع شد از ان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هرکه خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روزیکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از ان رد بکند غلام را

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را و حالانکه او را بود عیبی روزیکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیبی صد دینار و قیمت او روزیکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه در میان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابوحنیفه رد بیع درینصورت بدون رضای بایع جایز

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالک فی الرجل یشتری العبد فیؤاجره بالاجارة العظیمة او الغلة القلیلة

قلت فی المنهاج ... ردها او البیع عند المشتری او اعتقه ثم علم العیب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته الیه نسبة ما نقص العیب من القیمة لو کان سلیما والاصح اعتبار اقل قیمه من یوم البیع الی القبض فلو حدث عنده عیب سقط الرد

قهرا ثم ان رضی به البایع رده المشتری او قنع ... [illegible] ... فان لم یرض ... عیب آخر فله ان یرجع بنقصان العیب ولا یرده الا ان یرضی [illegible]

فوجد به عيباً فحكمنا انه يرده بذلك العيب وتكون له [illegible] ته وغلته وذلك الامر الذى كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لوان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنيانها ثمن العبد اضعافا ثم وجد به عيبا يرد منه رده ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا آجره من غيره لانه ضامن له گفت مالك در حق مرديكه خريد كند غلامى را پس اجير سازد ورا باجاره بزرگ يا اجاره كم

بعد ازان بيابد دران غلام عيبى كه رد كرده شود بسبب آن عيب آنگاه او را ميرسد رد كردن غلام بسبب عيب باشد براى او اجاره

غلام ومنفعت آن وهمين ست حكمى كه بودند بران جماعت علما در شهر ما واين حكم بنا بر آن ست كه اگر شخصى بخرد غلامى را پس بنا كرد

غلام براى مشترى سرائى را كه قيمت بناء آن بقيمت غلام چندان باشد پس ازان يافته شود دران غلام عيبى كه رد بدان عيب در

شرع حكم باشد رد كند آن غلام را و شمار كرده نشود از غلام بر مشترى اجرت آنچه خدمت كرده براى او پس برين قياس باشد

او را اجرت غلام چون اجير سازد براى غير خود زيرا كه او ضامن ست مر آن غلام را يعنى مثلا اگر غلام در اين اثنا هلاك شدى از مال مشترى

رفتى واگر خيانتى ميكرد ارش آن بر ذمه مشترى بود والغنم بالغرم مترجم گويد همين ست مذهب جمهور علماء **باب** اختلاف المتبايعين يعنى

باب اختلاف كردن بايع و مشترى با يكديگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البائع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت كه رسول الله صلعم فرمود هر دو بيع و شرا كننده كه بايكديگر

معامله خريد و فروخت كردند يعنى بعد ازان اختلاف كردند وگواه ندارند پس سخن معتبر همان ست كه بايع گفت يا اينست كه رد كنند

بيع را يعنى اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بايع اعتماد بايد كرد قال مالك الامر عندنا فى الرجل يشترى السلعة من الرجل فيختلفان

فى الثمن فيقول البائع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبائع ان شئت فاعطها

للمشترى بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشترى اما ان تاخذ السلعة بما قال

البائع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدع على صاحبه گفت مالك

حكم نزديك ما در حق شخصى كه خريد ميكند متاعى را از شخصى پس اختلاف ميكند هر دو بايع و مشترى در قيمت پس ميگويد بايع فروختم بدست تو

آنرا بده دينار و بگويد مشترى خريدم آنرا از تو به پنج دينار آنست كه گفته شود مر بايع را اگر خواهى پس بده آن متاع را بمشترى در بدل آنچه ميگويد

واگر خواهى قسم بخور بخدا كه نفروختم متاع ترا مگر بآنچه گفتم واگر سوگند خورد گفته شود مر مشترى را يكى از دو كار كن يا بگير متاع را بآنچه گفت بايع

و يا سوگند بخور بخدا كه خريد نكردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بى تعلق شد ازان و اين حكم از جهة آنست كه هر كدام از بايع و مشترى

مدعى ست بر صاحب خود مترجم گويد همين ست مذهب شافعى و امام محمد نيز درين مذهب رجوع كرده و شافعى فرق نكرده ست در صورتيكه مبيع

قائم باشد و در صورتيكه تلف شده باشد و مذهب ابو حنيفه آنست كه اگر مبيع تلف شده باشد قول قول مشترى ست با يمين و بر بايع حلف نيست زيرا كه

هر دو جانب در ينصورت مدعى نميتواند شد بلكه بايع فقط بر مشترى دعوى ثمن ميكند و مشترى انكار آن مى ورزد والبينة على المدعى واليمين على

من اثر مسئله الراختلاف متبايعين داخل باشد در اصل او وصفه يا در ضمان باشد يا در رهن يا در كفيل پس اين اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است كه تحالف دران جاري شود مانند آن نيست بلكه سبيل آن سبيل سائر حقوق ست كه منكر آنرا قسم است پس ميل شافعي بسوى
اول است زيرا كه در حديث تحالف باختلاف ثمن تقييد نكرده است وحكم را بر لفظ بيعين و متبايعين اداره فرموده ست پس هرچه از
متعلقات بيع ست دران داخل باشد و ميل ابو حنيفه بثانى ست زيرا كه تحالف بخلاف قياس ست كما الحكم المخالف للقياس لا يتعدى
الى ماسوى المنصوص انچه غالب است در حكم منصوص ست واختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبايعين ست والله اعلم باب

مال العبد للبايع الا ان يشترط المبتاع مال غلام ازان فروشنده ست مگر آنكه شرط كند خريد كننده مالك عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبايع الا ان يشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هركه بفروخت بنده را
و بنده را مالى است پس مال او فروشنده راست مگر آنكه شرط كند خريد كننده مترجم گويد رضى الله عنه در شرح السنة آمده است وهمين ست
مختار اهل علم كه اگر فروخت آن غلام را مولى او و بنام او مال است داخل نمى شود مال او در بيع وفى الحديث دلالة على انه لا يملك العبد
انما اضيف المال اليه كاضافة الجل الى الفرس يعنى ثابت نمى شود ملك غلام را جز اين نيست كه اضافه كرده ميشود مال بسوى او مانند
اضافه جل ست بسوى اسپ باب المرابحة باب در بيان تحصيل ربح قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا فى البز يشتريه الرجل من
بلد ثم يقدم به بلدا آخر فيبيعه مرابحة انه لا يحسب فيه اجر السماسرة ولا اجر الطى ولا الشد ولا النفقة ولا كراء بيت واما كراء البز
فى حملانه فانه يحسب فى اصل الثمن ولا يحسب فيه ربح الا ان يعلم البايع من يساومه بذلك كله فان ربحوه على ذلك كله بعد العلم
به فلا باس به گفت مالك امريكه اجماع واقع شده است بران نزديك ما در جامها كه خريد كند آنرا شخصى از شهرى بعد ازان بيارد آنرا
در شهرى ديگر پس بفروشد آنرا بطريق مرابحه آنست كه حساب نكند دران اجر دلالان را و نه مزدورى بستن و بار بستن و نه مؤونت را
و نه خرچيكه در راه كرده باشد و نه كرايه خانه كه مال در وى نهاده باشد واما اجرة حمالى و كرايه سوارى پس هر آئينه آن شمار كرده مى شود
در اصل ثمن و حساب كرده ميشود در اصل مال ربح را مگر آنكه خبر دهد بايع كسى كه خريدارى كند ازو باين همه چيزها پس اگر نفع مسلم دادند
او را بران همه چيزها بعد دانستن وخبردار شدن بران پس باك نيست بآن مترجم گويد معنى مرابحه آنست كه خريد كند متاعى را بنصف درهم
مثلا بعد ازان بگويد مشترى كه ميفروشم اين متاع را بتو بعوض انچه خريد كرده ام با نفع يكدرهم بر ده درهم يعنى يكدرهم بر ده درهم
زياده مى گيرم وفى المنهاج ما حاصله وقتيكه گفت فروختم بتو در بدل چيزيكه خريده ام داخل نكند دران سوائے قيمت اصلى اگر گفت
فروختم بعوض انچه صرف شد بران از من داخل شود با ثمن آن مزدورى وزن كننده و دلال و نگاهبانان و نحو آن همين است
حاصل عبارت وقايه نيز والله اعلم باب الشركة والتولية والاقالة بيان شركت و توليت و اقاله بيع قال مالك الامر عندنا
بانه لا باس بالشركة والتولية والاقالة منه فى الطعام وغيره قبض ذلك او لم يقبض اذا كان ذلك بالنقد ولم يكن فيه ربح ولا وضيعة

قلت وفى شرح السنة وهو قول اهل العلم وبباعه المولى وبالسنة ان لا يدخل ماله فى البيع الا ان يشترطه وفى الحديث دلالة على انه لا ملك للعبد انما اضيف المال اليه كاضافة الجل الى الفرس

قلت وعليه اهل العلم ومعنى الربح ان يشتريه ببيانه مثلا ثم يقول بعتك بما اشتريت بربح درهم فى كل عشرة وقال لو قال بما قام على دخل مع الثمن اجرة الكيال والدلال والحارس ونحو ذلك مثله فى الوقاية

ولا تاخير فان دخل ذلك ربح او وضيعة او تاخير من واحد منهما صار بيعا يحله ما يحل البيع ويحرمه ما يحرم البيع وليس الشركة

ولا بتولية ولا اقالة گفت مالک و علم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیه و اقاله بیع در طعام و غیر آن قبض کند

صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد در آن ربحی را زائد نکند و نقصانی را نیز شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده ربحی

یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب مبیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه

حرام میکند آنرا و ازین عقود هیچ یک بیع نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک

خود سازد بعوض آن چه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیه آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان

بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم باب حرم الله الربوا حرام کرده است خدا

ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل

الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئک اصحب النار

هم فیها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را برنخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن

این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو

و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر که رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او گذاشته

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان هستند گان دوزخ اند ایشان انجا جاوید ماندند

یمحق الله الربوا ویربی الصدقات والله لا یحب کل کفار اثیم ٥ محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب

صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ٥ هر آئینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و بر پا داشتند نماز را و دادند

زکوة را ایشان راست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها

الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هرچه باقی مانده است

از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مالهای شما

شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون ٥

و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخدستی و آنکه صدقه کنید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

لم قلت
فالشركة ان يشرك في بعض المشتري بعضه
والتولية ان ... من الثمن
ببيعه بمثل ما اشتري
والاقالة ان يرد البيع
وعليه اهل العلم

٣٥٥

اگر شما امید دارید که آن بهتر است پس بکنید آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال كان الربوا في الجاهلية ان يكون للرجل على الرجل
الحق الى اجل فاذا حل الحق قال اتقضي ام تربي فان قضى اخذ والا زاده في حقه واخر عنه في الاجل زيد بن اسلم گفت ربا
در جاهلیت این بود که میشد شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت آیا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس
اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق وی و صاحب حق موقوف داشت از وی در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بر این است
اتفاق جمهور علما و هر آئینه سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل است و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون
صاحب عسر است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وما كان
بغیر شرط جایز است هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز است **مالك** انه بلغه
ان رجلا اتى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني اسلفت رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال
عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف على ثلثة اوجه سلف
تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه
خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذي
اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذي اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به
نفسه فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بدرستیکه من
قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربو است گفت آن مرد پس بچه چیز امر میکنی مرا
ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا
است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو
و قسم سیوم اینست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه امر میکنی مرا ای ابا
عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس
بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است که
بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف
سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالك** انه بلغه
ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود
میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگرچه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالك** عن حميد بن

قلت وعليه اطباق اهل العلم ان الربوا من الكبائر وانه اذا وقع هذه العقد فهو باطل ولا يجب الا رد راس المال

قيس

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن

هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة قرض گرفت عبد الله

بن عمر از شخصی دراهم را بعد از ان ادا کرد دراهمی که بهتر بود از انها پس گفت آنمرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند

از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم

گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیک شی ست بآن شرط کرد که بدل او را داد و آن بیع نیست

بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادله و لابدست از صیغه داله بران مانند اقرضتک و اسلفتک خذه مثله

وملکتک علی ان ترد بدله واصرفه فی حاجتک وردد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد که از

قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود دیگری گوید

قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست و لابدست در مقرض از اهلیة تبرع و جایز ست قرض در هرچه سلم دران جایز

از حیوان وغیر آن از انچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل

شهر حکم بوصف وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکر را قرض گرفتند و نزدیک رد بکر جستند و نیافتند پس رباعی را دادند و جایز نیست

اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر

بابطال شرط فرمودند نه ببطلان عقد و یا بشرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که

گفته فلا تشترط الا قضاءه و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل است

قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر ادا را از مشروط حاضر

کرد جایز ست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم مدین سلعه را حاضر نمود و هنوز اجل

نرسیده بست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل

ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست و محتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول و اگر غرض صحیح نباشد

و مودی را غرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن و اگر مسلم و مسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود یافت

لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا بعدم اخذ درانجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود

بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیة و مشارکة

و مرابحة و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد و ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

اه قولت

وعلیه اهل العلم

والمنهاج ولا یجوز شرط

فی صحیح عن مکس

او رد زیادة فلو نیة

هکذا بلا اشتراط فحسن

وقال محمد لا بأس بذلک

اذا کان من غیر شرط

اشترط علیه وهو

قول ابی حنیفة ١٢

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده ست همراه ثمن معتبر باشد
واگر بربانی بایع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده ست یا علتی دیگر در وقت عقد که
متغیر قیمت ست مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده ست توفیق بواقع و لزوم آنچه بیان کرده ست نظر باعتماد در بیع اول
و بآنکه راضی شده ست بآنچه بایع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض دهد قرض را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلك عمر بن الخطاب قال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده ست و آن قرضی ست که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف یا زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملك التصرف فیه
باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البایع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جایز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالك** عن ابی
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسألت عن ذلك زید بن ثابت فقال لا آمرك ان تأکل
هذا و لا تؤکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخلة تا میعادی بعد ازان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالك** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلك عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد ازان مترجم گوید
تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر نیست که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده ست و فی
الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب فی دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیك یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینك قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح ست بر نصف و ابرا از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق این حدیث و آثار

٣٥٩

مذکوره دریںباب آنست که حکم آثار در موجل است وحکم این حدیث در حال است وفی کتاب الرحمة ما حاصله اتفاق کردند علما بر آنکه

کسی که باشد از وی دینی بر شخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد تا بالفعل بدهد

او را باقی دین وهمچنین حلال نیست او را که بگیرد بیش از اجل بعض دین را عین آن وبعض آن را متاع ودیگر اتفاق کردند

بر آنکه باکی نیست چون بگذرد میعاد از آنکه بگیرد بعض را وساقط کند بعض یا موخر گرداند تا میعادی مترجم گوید نزدیک فقیر

وین اعم است از قرض وجایز نیست شرط میعاد در قرض واما البیع بالثمن الموجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة وغیرها **باب**

یجوز ان یستسلف بکراً فیقضی بکراً مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند

شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم

انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکراً فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم

ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملاً خیاراً رباعیاً فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار

الناس احسنهم قضاء ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه

ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس

فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشانست از روی ادای دین قال مالك

الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئاً من الحیوان بصفة وتحلیة معلومة فانه لا باس بذلك وعلیه ان

یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلك الذریعة الی احلال ما لا یحل ولا یصلح وتفسیر ما کره من

ذلك ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلك لا یحل ولا یصلح ولم

یزل اهل العلم ینهون عنه ولا یرخصون فیه لاحد گفت مالك امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض

گرفته است چیزی را از جانوران بوصف معلوم ونشان معلوم پس هر آئینه هیچ باکی نیست بدان وواجب است بروی آنکه

رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود درین قرض وسیله گردانیدن آن را

بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست وپسندیده نیست وتفسیر آنچه مکروه داشته شد از آن آنست که قرض گیرد مردی

کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را بصاحب آن بعینها پس این حلال وپسندیده نیست وهمیشه

بودند اهل علم که منع می کردند از آن ورخصت نمیدادند در آن هیچکس را والله اعلم **باب** یجوز ان یسلف فی طعام

موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده به نرخ معلوم تا اجل

مقرر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل فی الموصوف بسعر معلوم الی

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبدُ صلاحه او تمر لم یبد صلاحه عبداللہ بن عمر گفت بیع باک نیست درآنکه قرض دهد شخصی

بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده است صلاح او

یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی اللہ عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شئی موصوف است

در ذمه و شروط صحت بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز درکار است یکی از انجمله التسلیم راس المال است در مجلس عقد

زیرا که اگر دین هم باطل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعت

باشد مانند سکنی دار ارض او جائز است و واجب درانصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد

و قبل الفتراق مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لا بدست از معرفت قدر دو قول آمده

است نظر بحلول التسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از انجمله بودن

مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این لفظ بآن مشعر اند پس اگر اسلم

در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و بمعنی و ثانی پیش فقیر اقوی است

و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از انجمله مقدور التسلیم

بودن نزدیک حلول الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر

عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزدیک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده

نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود

و در ان سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان هیچ دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور

التسلیم بودن در ان موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ

فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر

طعام اینجا بنا بر تصویر صورت مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف

نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق

شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود بلد انجامد

جائز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لا بد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت

بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است واللہ اعلم بالجمله

اسئله چند ذکر می باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر کیل و وزن ست و عدد و ذرا انچه بعدد و ذرع فروخته

میشود و اشاره بکوزه خاص یا بحجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا

چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع ست بخلاف جمع درمیان عدد خشت و زن آن که متعارف ست و لابد ست

از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان با نواع مختلف باشند

معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه و خبز و غیر آن قدری و وصفی نهاده باشند

که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب

جنس و طول و عرض و غلظ و دقت و لیسان و صفاقت و رقت نسیج و نعومت یا خشونت لابد ست و در تمر جنس و نوع و نسبت

بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر و تقریب و در آن باب

قول نخاسین اعتبار میباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی احتمال دارد

یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه

یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده ست که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن ست برویت یا بوصف چنانکه

در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم ست تسمیه آن بوجهی که نزدیک

اهل عرف اشتباه بهم نرسد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود اگر حلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر

میباید کرد اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم

باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه

باب منع از تبدیل مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالك الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل

مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یأخذ منه الا ورقه

او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلك الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلك

انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل

ان یستوفی گفت مالک امر یکه مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله به نرخ معین تا مدت معین

پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزیرا که خریده ست ازوی پس فسخ کنند بیع را برای او پس سزاوار نیست

اورا که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده ست بعینه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید

نکند ازوی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده ست ببایع یا صرف

کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

قوله قالت وطیبه اهل العلم من الوقایة ولم یجز التصرف فی راس المال والمسلم فیه کالشرکة والتولیة قبل قبضه وفی المنهاج ولا یصح بیع المسلم فیه قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه ۱۲

۳۶۱

واذا اشتری من رجل الحنطة الى ... وهو قول ابی حنیفة وان فی الهدایة وان تقایلا السلم لم یکن لرب السلم ان یشتری من المسلم الیه براس المال شیئا حتی یقبضه وفی المنهاج والاصح بیع المسلم فیه قبل قبضه ولا الاعتیاض عنه ۱۲ محلی

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و گرو نهادن برای

آن قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احداهما فتذكر احداهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه والله بما تعملون

عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی بسلم یا قرض تاخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید که بنویسد میان شما
نویسنده براستی و باید که سر باز نزند نویسنده از آنکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدای تعالی یعنی بشکر آنکه خدای تعالی او را نوشتن آموخته
است ... پس باید که بنویسد نویسنده و املا کند کسیکه لازم است بروی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا بر حسب آن نوشته شود و باید
که بترسد از خدا در املا خود و ناقص نکند از حق چیزی را پس اگر باشد کسی که بروی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی
کودک و پیر خرفت یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او
پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یک مرد و دو
زن از آنانکه پسند میکنید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروة که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشند که اینهمه موجب
تهمت است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگری را یعنی آنکه
یاد دهد یکی دیگری را اگر وی فراموش کند و باید که سر باز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شوند ایشان را یعنی بتحمل شهادت یا ادای آن
و ملول مشوید از آنکه بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست
کننده تر است گواهی را و نزدیک تر است از آنکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری یعنی با جل تمام
شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت
کنید با یکدیگر و ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید این کار پس هر آئینه وی گناه است در حق شما و بترسید از خدا و می آموزد
شما را خدا و خدا بهمه چیز داناست و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بدست

قلت … الامر بالكتابة والاشهاد … اهل العلم … مع ان الشاهد … الآية على ان الكتابة تحمل الشهادة … وان المملي للكتابة يكون من عليه الحق … الكاتب … نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد آكد استحبابا من الكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره في محل

تفسير الرهان وان كتمان الشهادة حرام وقيد السفر في صحة الرهن اتفاقي لا احترازي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه من يهودي في المدينة

آمده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما بعض را پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هرکه بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گناهگارست دل او و خدا بانچه میکنید داناست مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب ست نزد علما و اتفاق

کردند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و بیع سلم و اختلاف کردند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود امهال در قرض

و نزدیک مالک لازم میشود فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک ست درینباب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه ست و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم ست یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مردست یا یک مرد و دو زن و اشهاد مؤکد ترست از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن ست زیراکه خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام ست و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست

نه احترازی زیراکه آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجوز مطالبة المعسر و مطالبة الموسر

قبل الاجل ومن لزمه دین حال وطالبه الغریم وهو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی وعزره وکلفه

بیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله وقسمه بین الغرماء وجایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هرکه لازم شد بر وی ادا دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه وی با وجود دست برادا آن حرام ست درنگ کردن

بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بتعزیر رساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا

و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب ست مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم ست و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه وعقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را با غلظ

در قول و عقوبته او را یعنی حبس او را **مالك** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج

فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان الا

سیفع سیفع جهینة رضی من دینه وامانته بان یقال سبق الحاج الا وانه قد ادان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه

فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم وایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان سیر فسته در جای

اهل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن شتاب به سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج

یعنی مشغول میشد بتقاضا دیون و مانند آن تا آنکه تنگدست شد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آن وقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

بیش از حاجیان بجا میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب

فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان ایمرد سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود

تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازار ها در حال رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شدت

پس گشت با ینحال که جزا داده شد او را بآن فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه روز آینده قسمت

کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول دین غم ست و آخر آن جنگ است

که اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال

و هنوز قرض تمام ادا نشده انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه

داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا

حبس نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس وقد کان ابتاع متاعا فطلب ایم الخیار فی اخذه بعینه انه

اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود

یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات

الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی

آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده

است بآن متاع و اگر بمیرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان ست **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی

بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ایما رجل افلس فادرك الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخص

مال خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید

بر عمرو قرضی ست و باو مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت

پس حواله کند بروی و مطالبه را بروی اندازد **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود تنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت

ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و باو مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا

از باب افعال است بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عمل نماد بآن امر

لابدست در ینجا ملاحظه از شخص و دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضای متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود عقلا و آیا رضای محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بروی است و آیا کسی که بروی دین نیست و تبرعا حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر آنست که می شود والله اعلم خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب فسخ کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اینجا دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالة است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل در می یابد که در ضمان لابدست از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت دینک علیه
او تحملته او تقلدته اما انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن بر اهل حرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزی که طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزدیک شروع در عمل آیا تعیین دین ضرورست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند مالک علی زید من دراهم
یا ممالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه دعوی
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی تا که او را حاضر کنند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حد قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلبی بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند حبس باید
برای احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالة بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند براءة اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز او است و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه او
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرعا خود طلبد جایز باشد و می باید که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی از این چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد **باب** یجبر المحتال له علی الطلب و یجبر المتحمل له علی الغیر یعنی رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کننده

کسیکه تحمل کرد حواله را یعنی کفیل شد برای او بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول **باب الاجارة** باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی وشعیب علیهما السلام قالت احداهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصالحین ۝

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ۝ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را
ای پدر مزدور گیر موسی علیه السلام را هر آینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه
میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن
تبرع است از جانب تو ونمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی
اینست عهد میان من ومیان تو هر کدام ازین دو مدت کزاردم تعدی نباشد بر من وخدا بر آنچه میگوئیم گواه است مترجم گوید این
آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از آنجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل یا بطاقت بدن وامین
باشد بر اموال مردمان وحقوق ایشان واز آنجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت ولهذا اجرت نامیده شد واز آنجمله
آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود
واز آنجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید ان انکحک گفتند وحضرت موسی
ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام بفعل ایشان معنی باشد در عرف ناس والله اعلم واز آنجمله آنست که ذکر امری بطریق
تبرع از طلب کننده در عقد باک نیست وایفای آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه
اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید تا آن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیک
مترجم گوید رض فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد از اینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت
وطریق استیفای آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن میکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را وگاهی کم وقدر آن
معلوم نتوان کرد وگاهی نشسته وگاهی خفته **باب** یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد جانوری را

بعد از آن کرایه بدهد آنرا بزیاده تر از آنچه خرج کرد **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

فقال لا باس بذلك. سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانوری را بعد از انکه بکرایه میدهد آنرا بمزد زیاده تر از انکه کرایه گرفته بود

آنرا پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در آن. مترجم گوید عقل و بلوغ اول از اهل می باید کرد در اجاره و لا بدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه

که عقد بدان ثابت شود و ابو حنیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه بلفظ

یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول نماید مثل آنکه اجرت (?) ... منافع سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت

یا اکتریت یا شخصی را که باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب بقصار داد تا آنرا

یا بخیاط که آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بتو بیع کردم منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز است چنانکه

ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال

برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع

شیء معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لا بد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل

و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره

طحان بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و فیه نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل

ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و انقید احاطه کافی است و متقوم باشد پس استیجار دلال برای

کلمه که مرغب مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار حس یا شرع پس اجاره

عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطریکه کافی ... معتاد نباشد ... مانند امتناع حسی است

پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا آنست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه

خانه یکسال یا آنست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطت این قمیص و در تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین مدت

یا تعیین سور و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه

زمین لا بدست از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا (?)

شغدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک سفره و دستچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم شود قدر معتاد زیرا که شهرت

و احتیاج و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لا بدست از وصف او و لا بدست در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه

منازل معتاد شده که آن کفایه میکند از بیان آن و لا بدست در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن یا تخمینه

و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر معاده فاشیه باشد بحضانه در صورت مطلق دابه گرفتن داخل باشد نزدیک

فقیر والله اعلم و از جمله حضانه است حفظ صبی و تعهد او و غسل راس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از نجاست بول و اگر اوراق ... کتابت

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص گرفت آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کند
مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت در رفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
جهت بقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست
در اکاف و بردعه و حزام و ظعام و محمل و غطاء و [illegible] و اعانت راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن ظرف محمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادت معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد یا آنکه بزند دابه را فوق عادت یا ببرد بار گران زیاده از عادت بها دهد ضامن شود و اگر او را اجاره داد با خیاطت جبه
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل عدم اذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او که مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صورت تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمیرد یا از اهلیت برآید منفسخ نگردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او بمرد خیار باشد و اگر دابه غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نمود تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجره بر مکتری مستقر شود **تذییل** از مناسبات
اجاره است عاریه و متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگر چه ملک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح است یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم برای
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهت نظر کردن [illegible] باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس [illegible]

٣٦٨

صریح لفظ عاریه شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهة آنکه جهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر
عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر انست که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنایب
خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب است نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث
وارد در ادرع صفوان که عاریه مضمونة و میرسد هر یکی را رد عاریه هر گاه خواهند مطلقه باشد یا مؤقته و اگر عاریه داده باشد
زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت
مثل سقی و حصاد و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم ست ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد و اگر اختلاف
واقع شود در اصل عاریه یکی گوید عاریه ست دیگری گوید غصب ست یا اجاره ست قول مالک تصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

باب القراض قراض عبارت از انست که شخصی بشخصی دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفه
و یا اثلاثا یا بر طوریکه شرط کنند **مالك** باسناده فی قصة عبد الله و عبید الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا
فاخذ عمر راس المال و نصف ربحه و اخذ عبد الله و عبید الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آینه گردانیدم
آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا یعمل فیه علی ان الربح
بینهما عثمان بن عفان داد جد علا بن عبد الرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت
باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت ست
یا با شرکت اعانة بغیر شرکت وکالة ست و اعانة با شرکت در ربح فقط قراض ست و در مال و ربح هر دو عنان ست
پس عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکی وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک
باشد بقدر مال پس لابدست از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابدست
از کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط
وکیل ست و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه خلطه بود و پس باید که مالک شده باشند هر دو
یکجا بارث یا شرا یا اینکه خلط کنند مال خود را و درین صورت لابدست از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی
مالین شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله اش آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض
خود را ببعض عروض دیگر و لابدست صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعبیر آن عقد کند و اگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست
الا آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت ربح هر یکی بحصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

درجودة عمل ودر دارة آن واگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد ودر مقصد رت هریکی رجوع کند باجرة عمل خود

بر دیگر و تصرف نکند هریکی در مال تصرفیکه در وی ضرر باشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش

نفروشد و قرض ندهد و هریکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد دید که شریک بدامانه است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر

ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف واگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه

نشاید واما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند

و عقل را اول تأمل درمی باید که لابدست در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف

که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد یا تفسیر

این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت واگر گوید علی ان الربح

لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین

باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال نزد ست المالک یا شرط کند تا خرید نعینه یا

باشخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که

قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از

متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که آنرا اسم شرا اعتبار کنیم و در جعاله داخل سازیم والله اعلم واگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل

عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی یا النصف لک نیز درست باشد و معنی صحیح است

و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک و ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد

در تجاره و بر وی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید که

عامل باحتیاط کار کند پس بیع نغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را

میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هرچه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس

المال خرید نکند و کسی که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل ازان محسوب نمی شود اگر مدعی تلف

قول و کرد و اشترا اگر در ذمه کرده است ازان عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب

رقیقی که مال قراض باشد ازان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب

رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس

المال است و هریکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفا ثمن و تنضیض مال

٤٧٠

اگر عوض باشد ذمهٔ عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم ابع
الا کذا و اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد ازان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است دران از عاقدین
و صیغهٔ توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضا عقد
اعمی استثنا کرده میشود و ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغهٔ توکیل لفظی
است که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سا ملکه فاسد باشد و وظیفهٔ وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد او را نمیرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه بنسیه و نه بغبن فاحش که غالبا آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داده در عرف اجلی دران باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا مناسب نیست و در وی تقصیر ظاهر است ظاهر آنست که از آن
خود وی باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او است بحدیث اشترای اضحیه و ازین قبیل است هرچه مخالفت نباشد
در زیاده نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقدیکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح و اضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی و
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبة که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

۱۷۳

وکیل بیانی کہ فی الجملہ احاطہ بدان واقع شود ضرورست نہ استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد واگر گوید
فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازانست کہ شخصی بستان خود را بکسی دہد تا آنکس عمل کند دران بستان
بسقی وغیر آن بشرط آنکہ ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکہ قرارداده شہند **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن
المسیب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیہود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم اللہ علیہ علی ان التمر بیننا و بینکم
قال فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبعث عبد اللہ بن رواحة فیخرص بینہ وبینہم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم
فلی فکانوا یاخذونہ رسول اللہ صلعم فرمود یہود خیبر را روزیکہ فتح کرد خیبر را من جای میدہم شما را تا وقتیکہ خدا تعالی شما را
جای دہد بشرط آنکہ خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن رواحہ را
پس عبد اللہ بن رواحہ خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواہید پس شما را باشد و اگر خواہید
مرا باشد پس یہود میگرفتند حصہ خود را مترجم گوید رضی اللہ عنہ لابد ست در مساقاة از عاقدین و اشجار و صیغہ یا قرینہ کہ
بآن عقد ثابت شود و چیزیکہ شرط کرده شہند و وظیفہ عاقدین و حکم اختلافی کہ درمیان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین
و لفظ عقد وغیر آن در مضاربت مذکور شد ازانجا باید گرفت و اما مخابرة و آن عمل کردن در زمین ست بشرط بعض
خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعہ و آن عمل کردن ست در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی
باشد و عمل از دیگری جایزست یا نہ میل فقیر درین مسئلہ بمذہب امام احمد ست از جواز ہر دو واللہ اعلم **باب کراء الارض
بالذہب والورق** باب در کرایہ دادن زمین بمقابلہ طلا و نقره **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی
عن رافع بن خدیج ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذہب والورق
فقال اما بالذہب والورق فلا باس بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از کرایہ دادن مزرعہا یعنی باجر مجہول و اجریکہ
در وی غرر باشد چنانکہ در حدیث دیگر بیان آن آمده ست گفت حنظلہ کہ راوی این حدیث ست پس سوال کردم رافع بن خدیج را
از کرایہ دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس ہیچ باک نیست دران **مالک** عن ابن شہاب انہ قال سالت
سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذہب والورق فقال لا باس بذلک ابن شہاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایہ زمین بطلا و نقره پس گفت ہیچ باک نیست دران **مالک** عن ابن شہاب انہ سال سالم بن عبد اللہ بن عمر
عن کراء المزارع فقال لا باس بہا بالذہب والورق قال ابن شہاب فقلت لہ ارایت الحدیث الذی یذکر
عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کان لی مزرعة اکریتہا ابن شہاب سوال کرد عبد اللہ بن عمر را از کرایہ مزرعہا پس گفت ہیچ باک نیست
در کرایہ بطلا و نقره گفت ابن شہاب پس گفتم من آیا دیده حدیثی را کہ ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفتہ ست رافع یعنی ضبط

نکرده است

نکرده این حدیث را و اگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تكارى ارضا فلم تزل فى يديه بكراء

حتى مات قال ابنه فما كنت اراها الا لنا من طول ما مكثت فى يديه حتى ذكرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شىء كان عليه من كرائها

ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمیدیدیم

آن مزرعه را الا از آن خود از جهة درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزدیک

موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه

كان يكرى ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت از آن است که

شخصے زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی می خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالك**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالشفعة فيما

لم يقسم بين الشركاء فاذا وقعت الحدود بينهم فلا شفعة فيه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که

قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شدند حدها در میان ایشان پس شفعه نیست دران **مالك**

عن محمد بن عمارة عن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فى الارض فلا شفعة

فيها ولا شفعة فى بئر ولا فى فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه

نیست در چاه و نه در خرمانیان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن الشفعة هل فيها من سنة قال نعم الشفعة فى

الدور والارضين ولا تكون الا بين الشركاء سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول

فرمود صاحب شرح گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمین ها و نباشد مگر میان شریکان **مالك** انه بلغه عن سليمان بن يسار

مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایت کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در شفعه از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و شخصیکه مشتری معین کرد و شئی که شفیع میدهد و صیغه تملک از شفیع پس شرط چیزی که

در وی شفعه ثابت شود دانست که دار و ارض باشد نه منقول از لفظ دور فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و در

قیاس در اشجار ثابت میشود زیراکه دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت

کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فى بئر ولا فحل زیراکه فائده شفعه

تخلص است از مؤنت قسمت و آن در شفعه متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در انچه دائم است نیز توجیه میتوان

یا آنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شده راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرر یکی راضی شد بان صحیح نباشد و الله اعلم و شرط

شفیع آنست که شریک باشد در بنا و ارض یا در پس جار را شفعه نیست همچنین جاری که در طریق شریک است و حال میشود شفعه در ملک تام

باشد متاخر از ملک شفیع زیراکه هرچه معاوضه ست در حکم بیع ست واگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه بیعی ندارد
وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم واحضار ثمن وحضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک
شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرور ست ولابد ست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای
مشتری به بودن عوض در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر بمثلی خرید کرده ست مثل او بدهد واگر بمتقوم خرید کرده ست قیمت او بدهد
ولابد ست از مبادرت بطلب شفعه زیراکه در شفعه اضرار ست بابطال مقاصد بیع پس لابد ست از مبادرت **باب الرهن لا یغلق**
چیزیکه گرو گذاشته شد پیش کسی منع کرده نشود از مالک قبه خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بتدبیر آن قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمود بند کرده
نشود گرو را مترجم گوید که محقق در اول تامل در حی باید که لابد ست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن
متحقق گردد خدا تعالی فرموده ست وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة وازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن برای
حکمت استیثاق ست وآن میتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون بآنکه او را تکلیف کند باداء دین یا بیع مرهون واحقیة مرتهن
در ثمن او بنسبت سائر غرما وفیه نظر زیراکه استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد ونیز دانسته شد که قبض در رهن
مطلوب ست وتامل بار میدهد که آن رکن رهن ست زیراکه استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح ست وکنایه
است بمنزله سائر عقود وظاهر پیش فقیر آنست که استحداث وایجاب نیز صحیح ست مانند رهنت و رهنت و معاطاة نزدیک من سوی
حال نیز صحیح واگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحت عقد را مانند اشهاد
صحیح و لازم باشد واگر چیزی که غرض بهیچکس بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
مزین نگاه دارد واگر نفع مرتهن در آن باشد وضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط وایا عقد
ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع ست اولا و معاوضه ست آخرا واظهر از جمله دو قول شافعی فساد
عقد ست بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جائز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره
چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید ست باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد
زیراکه قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده ست و رهن مشاع مثل آئینه مشترکه در میان راهن و غیر او
صحیح ست اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح ست زیراکه رهن در اول امر تبرع ست نه معاوضه
پس نزدیک بیع امه و ولد او را همراه یکدیگر فروشند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که
ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد

معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عوض
الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیرا که در لفظ فرهان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
و آیا باقی ست بر حقیقت عاریه یا دین متعلق شده ست بر قبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریه و بخاصیة رهن فقیر گوید اگر
تخالف حکم عقدی آن از منع کنند موجه باشد و اگر گوییم استیثاق عام ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قبه او یا حمل کند او در ثمر
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد
ست و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم موجه تر می نماید و اگر هنوز
ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله در نصورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و آیا یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه
قول قدیم شافعی صحت اوست و همان ست اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر ست و قبض شرط صحت
لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او قبض را یا بمباشرة نائب او اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده ست بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن خلافة اوست صحیحه و اگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر بآنکه مفسد رهن ست و بآنکه شارع تحریض فرموده ست بر آن و رهن را
میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز باو رساند
اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند و اگر در شب ست بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جائز ست و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر والا حاکم نزدیک عدلی نگاهدارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد بآنکه ایفا کند
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدل آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنة مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** **من احیی مواتا فهو له** هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارت از زمینی ست که
منتفع به نباشد بسبب بعد آب یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعدا و از بلاد و زنده کردن او عبارت از معمور کردن او ست
و قلبه ران کردن و نهر کاوفتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احیی ارضا میتة فهی له ولیس لعرق ظالم حق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او را ست
و نیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست و ظالم صفة اوست و عراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند
و درخت از راه آن رشتها آب گیرد و مراد اینجا آنست که شخصی احیا زمین کرده ست شخصی دیگر آمد و نهالی در انجا نشاند بطریق غصب
پس باید کند آنرا و برنشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه
قال من احیی ارضا میتة فهی له حضرت عمر رضی الله عنه فرمود هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست مترجم گوید که
لابد ست از تحقیق معنی موات و تحدید احیا پس موات غیر معمور را گویند و موات و معمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بمسکن
یا زراعت مملوک عامر ست احیا آن وجهی ندارد و لفظ فهی له دلالت بران میکند که احیا سبب ملک اوست و انچه سابق معمور بود و حالا
خراب شده ست و مالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیه ست آنرا ارض عادیه گویند و صحیح آنست که حکم او حکم موات ست و اگر عمارة اسلام
برده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور کرده اگر امام خواهد حفظ کند آنرا
و اگر خواهد بیع نماید و محافظه ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس و امر کلی آنست که هر چه قصد کرده ست
چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بر وی جاری میشود در عرف احیا آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط بقعه
و سقف بعض آن و درست کردن دروازه آن و اگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن و تعلیق باب بران اگرچه سقف بنا نشده
و اگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و مهیا ساختن آب آن
اگر مطر بحسب عادة کفایه نکند و اگر بستان ساخته ست تحجیر با حجار یا شوک و قصب یا تراب گرد آن و مهیا ساختن آب برای آن
و غرس اشجار دران و چون احیا ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد و حریم معمور آنست که حاجت باشد
متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دوانیدن اسپان و جای
خوابانیدن شتران و مطرح رماد و سرجین و مدفن اموات و مانند آن و حریم دار مطرح رماد و سرجین و کناسه و ثلج و ممر از جهة دروازه
و مسیل آب و حریم بیر موقف شتران آبکش و حوض آب و دولاب و جای تردد دواب و از عبارة حدیث معلوم شد که ملک بسبب احیا ست
پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن یعنی دیگری را نمیرسد
دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا یخطب احدکم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من مسجد فهو احق به و اگر غیر او احیا کرد
آن احیا کننده را باشد و اگر مدة تحجیر از مدة متعارف زیاده شد سلطان او را گوید احیا کن یا دست بدار و امام را میرسد اقطاع
موات برای قادر بر احیا قدر یکه قدرة آن دارد **باب الحمی** حمی عبارة از آنست که امام اختیار کند یک قطعه زمین موات برای
چرانیدن جانوران جزیه و صدقه یا جانور گم شده و جایز نیست حمی برای غیر آن **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب

الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصريمة والغنيمة واياى ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتيني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابا لك فالماء

والكلاء ايسر علي من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون ان قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی زراعت و خرمایان و هر آئینه صاحب گله خرد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین آیا ترک کننده ایشانم من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزد یک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان از وی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است قتال کرده بودند بر آن در جاهلیه و اسلام آورده بودند بر آن در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر نبودی مواشی که سوار میکنیم بر آن در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه امام را میرسد که حمی سازد بقدر حاجت از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و ضوال ضعیفان از تجعه یعنی از دور رفتن برای کلا و برای اسپان جهاد و آنچه در حدیث آمده است لاحمی الا لله و لرسوله معنیش آنست که لاحمی الا لبیت المال و در صورت شخصی موات کند بر حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند

باب لا يختص احد بالمعدن الظاهر مخصوص گردانیده نشود کسی بمعدن ظاهر

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا يمنع فضل الماء ليمنع به الكلاء رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادت آب را تا منع کرده شود بوی گیاه یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گیاه مباح را زیرا که جانوران نمی توانند بود در آن وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ و سنگ سرخ و سنگ مرمر و کلا و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و در علاج بریدن آن یا محل آن بوده باشد پس هر که بردارد از آن او باشد و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر حاجت او و اگر برسند با هم یکدفعه قرعه انداخته شود یا امام بر اجتهاد خود یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قوله قلت وعليه الشافعي في المنهاج والاظهر ان للامام ان يحمي لنعم موات لرعي نعم جزية وصدقة و ضالة وضعيف من النجعة ويحمي لنعم ذلك ١٢ قوله قلت وعليه الشافعي في المنهاج المعادن الظاهرة وهو ما خرج بلا علاج ١٢ منه لا اختصاص فيه ولا اقطاع ١٢

بر چشمه یا چوهی یا بندیری مسلط میشد مند مردمان را منع میکردند از ان الا باجر و این درست نیست این در حقیقت منع کلاء مباح است **باب**

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایزست اقطاع معدن باطن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال الحرثی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که نفع آن معدن مترجم گوید

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایزست امام را ازعاج او **باب** ماء الاودیة یشترک فیه الناس یمسک

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک ترست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب باشتالنگ رسد بعد ازان بگذارد به همسایه خود همچنان برود تا آنکه نزاع مردم شنید **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور و مذینب یمسک حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در رود مهزور و مذینب و این هر دو رود دستان اند که بمدینه باز دارد آب تا آنکه رسد آب تا شتالنگ

بعد ازان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رض همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباحه از رودها که در صحرا میباشند

و چشمها و سیلها و باران برابر اند درمیان مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی بر نکی

بند کند آب تا آنکه برسد تا شتالنگ همچنین قایل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان و برای هر قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود و حصه آب خود **باب** لا یمنع ماء البئر یعنی اراده

شرب او سقی بهائمه منع کرده نشود آب چاه برای کسی که خواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه را مترجم گوید نقع بئر عبارتست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم ملک او یا نهی تنزیه بسبب تاکد مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباح پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود ازان مکان **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی بخیزانیده

نشود ازان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او ازان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن **باب** لا یملک

الموهوب الا بالقبض ملک نمیشود موهوب مگر بقبض تا **مالک** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة رضی الله عنها

و قد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه و احترتیه کان لک و انما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیک خاتمه خود و حال آنکه عطا کرده بود او را فلانه از زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده بودی آن را و در خزانه آوردی

قلت ... والمیاه المباحة من الاودیة والعیون والسیول والامطار یستوی الناس فیها ... وعلیه الشافعی فی المنهاج

٣٧٨

قلت وعليه اهل العلم وتبعه في الوقاية والمنهاج وهي الكامل بالقبض ولا يملك الموهوب الا بالقبض باذن الواهب ... ويستفاد ... وجه التطبيق قلت بين الاثرين ان الاول عن ... الثاني في حقوق ... القبض بحكم الولاية قال محمد ... ولا يملك الموهوب بالقبض ... فان قبض ... فاذا اعلنها واشهد ... فهي جائزة ولا يسيل ... الى الولد ... ان اشهد عليها وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا ١٢

انرا از آن تو باشد و جز این نیست که امروز مال من مال وارث ست **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها

الذي نحلها حتى تكون ان مات لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه

باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل ست مترجم گوید اتفاق علما بر همین ست که تمام شود هبه بقبض کامل در

منهاج مذکور ست که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض

والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خرد خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز ست **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم

قال مالي بيدي لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابني قد كنت نحلته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذي نحلها حتى يكون ان مات

لورثته فهي باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد ازان نگاه میدارند آنرا پس اگر مرد پسر یکی

از ایشان گوید مال من بدست من ست نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسرم نشست داده بودم او را هر که عطا کند

عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد ورثه او را پس آن هبه باطل ست **مالك** عن ابن

شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحله فاعلن ذلك له واشهد عليها

فهي جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را از ان خود که نرسیده است تا آن حد که قبض کند عطیه خود را

پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز ست اگرچه متولی او باشد پدر او برای او وجه

تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی ست از عطیه که حیله گردانیده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر

ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز ست بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد ست و اشهاد و اعلان قال محمد

فهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه ست که اختیار کند بعض

اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير

انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما

كان لي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارتجعه بشير

آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود

پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی این غلام را

مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه ست نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کرد نافذ ست چنانکه حضرت ابوبکر صدیق حصه کرد

عشرین وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع في الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

قلت في شرح السنة ذهب الشافعي وابو حنيفة الى ان تفضيل بعض الاولاد على بعض في النحل مكروه ولو فعل نفذ وقد فضل ابو بكر عائشة بجداد عشرين وسقا نحلها اياها دون سائر اولاده وفي الحديث دليل على ان الوالد اذا وهب لولده شيئا جاز له الرجوع فيه وكذلك الام والاجداد واما غير الوالدين فلا رجوع لهم فيما وهبوا لقول النبي صلعم العائد في هبته كالعائد في قيئه وهو قول الشافعي وقال ابو حنيفة لكل واهب ان يرجع فيما وهب الا لولده ١٢

وہبہ بشرط پاداش باشد **مالك** عن داود بن الحصين عن ابی غطفان بن طریف المری ان عمر بن الخطاب قال من وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود ہر کہ عطا کرد عطیہ بجہت صلہ رحم یا بروجہ صدقہ پس آنرا او رجوع نکند درآن و ہر کہ عطا کرد عطیہ کہ دیدہ میشود کہ ارادہ کردہ است وی بآن عطیہ پاداش را پس او قادر است بر ہبہ خود رجوع کند درآن وقتی کہ راضی نباشد مترجم گوید تملیک بلا عوض چند قسم میباشد اگر محتاج را برای ثواب آخرت داد صدقہ است واگر نقل کرد بسوی مکان موہوب لہ بجہت اکرام او ہدیہ است واگر حبس کرد اصل شی را و صدقہ کرد منافع او را وقف است ولابد است در ہبہ از ایجاب و قبول و ہبہ از واہب و موہوب لہ و موہوب و عقد شرط و اہب و موہوب لہ نکر گذشت و موہوب میباید کہ مملوک و معین باشد وانچہ بیع او صحیح است ہبہ او نیز صحیح است وانچہ بیع او صحیح نیست ہبہ آن نیز صحیح نیست الا در حبہ حنطہ مثلا کہ ہبہ صدقہ آن صحیح است وہبہ دین برای مدین ابرا و اسقاط است و در ہدیہ ایجاب و قبول شرط نیست بجہت عادت مسلمین در جمیع اعصار بترک ہر دو و در ہبہ و صدقہ نیز نزد فقیر چون قرینہ قویہ باشد احتیاج ایجاب و قبول نیست و مناولہ و تناول کافی است والله اعلم و رجوع در ہبہ درست نیست اگر برای ثواب نباشد واگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول حضرت عمر رضی الله عنہ معلوم میشود کہ قرینہ دالہ برآنکہ این ہبہ برای ثواب است بمنزلہ شرط ثواب است زیرا کہ گفتہ است یری انما اراد بہا الثواب نیز معلوم شد کہ این عقد صحیح است وآن بمنزلہ بیع است در احکام الا آنکہ مسامحہ کردہ شود در تعیین ثمن والله اعلم و استثنا کردہ میشود ہبہ والد و ہر کہ در حکم او است برای ولد کہ رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موہوب در سلطنت متہب بحدیث لا يحل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده صححه الترمذي والحاكم ولابد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف علیہ و ناظر وقف و صیغہ وقف و وظیفہ موقوف و موقوف علیہ پس شرط واقف اہلیہ تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقاء آن مدۃ معتد بہا لیکن وقف عقار و دواب و حصیر و قنادیل و متاع جایز است و وقف طعام تا خوردہ شود و ریحان تا شمیدہ شود صحیح نیست و شرط موقوف علیہ آنست کہ امکان تملک منافع داشتہ باشد پس وقف بر جنین و وقف عبید بر خودش صحیح نیست واگر بر جہت معصیت وقف کند صحیح نیست واگر بجہت قربت مانند وقف مدارس بر فقہا یا خانقاہ بر صوفیہ درست است و ہمچنین اگر نہ جہت قربت ظاہر شود و نہ جہت معصیت مانند وقف بر اغنیا ولابد است از صریح لفظ وقف یا تسبیل و تحبیس و جعلتہ مسجدا و مانند آن یا کنایہ آن و از کنایت است لفظ تصدقت على الفقراء ينتفعون به واگر بر قومی وقف کرد و ایشان منقرض شدند دو قول آمدہ است رجوع میکند بملک واقف یا وارث او یا میماند بر وقف و درینصورت یا صرف کردہ شود بر اقرب ناس و اشبہ ایشان بمذکورین یا صرف کردہ شود بر مساکین یا صرف کردہ شود بر مصالح مسلمین چند وجہ آمدہ است و اصل در وظیفہ موقوف آنست کہ اتباع شرط واقف کردہ شود و عبارت او را بر مدلول عرفی او فرود

۳۸۰

وبہ قال ابو حنیفۃ وقال مالک ... هبۃ للذی رحم محرم او على جہۃ الصدقۃ فقبضہا الموہوب لہ فلیس للواہب ان یرجع فیہا ... [illegible]

شود و آفتری پیش فقیر نیست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بثمرها

والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنائب از اجاره و اجاره و اگر تصریح نکرده ست بتخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد

وا بر اصوفی و وبر ولیکن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال

آمده ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت وکفایه واجبت ناظر تصرفست در وظیفه او عماره و احاره و

تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه و یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جایی گرفت کسی دیگر را

از علاج او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبته منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبته منقطعه در هر جا بحسب عرف

حاجت او عنوان دانست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لک ولعقبک جایزست که رجوع کند در عمری وقتیکه نگفته باشد

این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از انست که کسی در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالک عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر

عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی

کسیکه عطا کرده ست هرگز زیرا که وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث

حفصة بنت عمر دارها قال وكانت حفصة قد اسكنت بنت زيد بن الخطاب ما عاشت فلما توفيت بنت زيد قبض عبد الله

بن عمر المسكن ورأى انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرا دختر زید

بن خطاب آنا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالک**

عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد

ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان

در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شدند یعنی اگر صیغه

واهب هی لک ولعقبک باشد پس آن هبه ست و اگر لک ما عشت باشد عاریه ست **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از انست که شخصی

چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارتست از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالک** عن ربیعة

بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله

عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشأنک بها قال فضالة الغنم قال هی

لک او لاخیک او للذئب قال فضالة الابل قال ما لک ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

فی شرح السنة هذه الاخبار اعمر ایک عمری لا تبار وجعلتها لک عمرک فقد وقع فیها قبض ... لقد بالقبض فیها واذا مات نفد ... عنه سواء قال من ... ورثت وعقبک ... ورثتک اولم ... وهو قول الشافعی وقیل وقال مالک وابو حنیفة ... اذا لم یقل هی لعقبک فاذا مات ... رجع الی الاول ... کذا فی

٣٨١

قال الشافعی ان لا یقبل حدیث مالک محفوظا لکونه مخالفا لما روی عن جابر من طرق ... فیه نظر لان رجاله فقهاء ثقات ... لما رواه الشیخان ولیس مخالفا المعنی ان العمری فی حدیث الشیخین عبارة عما اذا قال هی لک ولعقبک ... معمر باسناد مالک ان جابرا قال انما العمری التی اجازها رسول الله صلی الله

آمد شخصی نزدیک آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس ابنان او را و رشته که بآن سرابنان
بند کنند بعد ازان تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحبش و فبها و الا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم گشته
از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از ان برادر تست یا گرگ راست یعنی بهتر
است گرفتن او زیراکه اگر کسی آنرا نگیرد گرگش بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کننده از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی
تعرض او مکن زیراکه با او ست مشک وی یا او ست پاپوش او وارد میشود بر آب میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ايوب بن موسى عن معاوية ابن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد
صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المسجد واذكرها لكل من ياتي من الشام سنة
فاذا مضت السنة فشانك عبد الله بن بدر جهنی خبر داد که پدرش فرود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود
ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازه های مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که
بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن **مالك** عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الى عبد الله بن عمر
فقال له اني وجدت لقطة فماذا ترى فيها فقال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال
عبد الله بن عمر لا امرك ان تاكلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت برای آن
یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در ان گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت
هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان
بن يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاري اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان يعرفه
ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلني عن ضيعتي فقال له عمر ارسله حيث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری
در سنگستان مدینه پس ببست او را بعد ازان ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا
سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه در یافتی او را **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن
الخطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد چارپا راه گم کرده را پس او گمراه است **مالك** انه سمع ابن شهاب
يقول كانت ضوال الابل في زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر
بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطي ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب
گلهای جمع کرده شده بچه ها میزادند دست نمیرسانید بآن هیچکس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

بعد از آن فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابهٔ ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب است التقاط آن کسی را که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط واجب است

تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اگر شناسد حفاص و وکا و عدد او را بعد از آن جایز است

تملک او و جایز است تصدق باو و استغنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل و اشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود و پس لابد است در ینجا از بیان شرط

تعریف و حقیقت تا فه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد از آن هر روز یکمرتبه بعد از آن در اسبوع بعد از آن در هر ماه یکی دو بار آنرا

که مراد و در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب یاد عای آن نکند و چون مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقة آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث

دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب سه قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع منفصل شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و درین صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول احاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارة از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنین ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضایعة

فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر أكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاءه و علینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد تر ا بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بلی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس آن طفل آزاد است و مر ترا ست ولاء او

۳۸۴

جواز التقاطه للتملك ولا یتیسر منه کشاة یجوز التقاطه فی القریة والمفازة فرق عند ابو حنیفة بین ان تکون بهیمة او غیرها و قوله معها سقاءها و حذاءها المراد بالسقاء انها اذا وردت الماء شربت منه ما یکفیها و بالحذاء انها تقوی بها علی السیر و قطع البلاد

قوله فهو ضال فانما یعنی بذلك من اخذها لیذهب بها قوله ثم تباع قال محمد کلا الوجهین حسن ان شاء الامام ترکها حتی یجیء اهلها وان خاف علیها الضیعة او لم یجئ من یرعاها دفعها حتی یاتی اربابها فلا باس بذلك

ويرا واجب ست نفقه او وقال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمين هم يرثونه ويعقلون عنه
گفت يحيى شنيدم مالك را كه گفت امريكه مقررست نزديك ما يعنى اهل مدينه در باب منبوذ آنست كه وى آزادست و ولاء او مسلمين راست
مسلمانان ميراث او ميشوند وعقل او ميدهند مترجم گويد التقاط منبوذ فرض بالكفايه ست واشهاد در وقت التقاط ضروريست يا نه
اقوى عدم ضرورى بودن اوست زيراكه حضرت عمر تكليف شهاد ننمود واز حديث حضرت عمر معلوم شد كه لقيط حرست كه
اصل در بنى آدم حريت ست واز همين حديث نيز معلوم شد كه اگر ملتقط صالح باشد ترك كرده شود لقيط را در دست او واگر صالح نباشد
نزع كرده شود واز دست او واما قول عمر لك ولاؤه پس محمول بر ظاهر او نيست بقول مالك پس توجيه آن آنست كه چون
طفل بالغ شود مؤكد ست او را مواساة درحكم مروة مانند مواساة موال با معتقان خود **باب لا تنفذ الوصية الا
في ثلث المال** جارى نمى شود وصيت مگر در سيوم حصه مال **مالك** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابي وقاص
عن ابيه انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودني عام حجة الوداع من وجع اشتد بي فقلت يا رسول الله
قد بلغ مني الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا يرثني الا ابنة لي أفأتصدق بثلثي مالي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الثلث والثلث كثير انك ان تذر ورثتك اغنياء
خير من ان تذرهم عالة يتكففون الناس وانك لن تنفق نفقة تبتغي بها وجه الله الا اجرت عليها حتى ما تجعل
في امرأتك قال فقلت يا رسول الله أأخلف بعد اصحابي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لن تخلف فتعمل عملا
صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلك ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون اللهم امض
لاصحابي هجرتهم ولا تردهم على اعقابهم لكن البائس سعد بن خولة يرثي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مات بمكة
سعد بن ابى وقاص گفت تشريف آورد بسوى من رسول الله صلى الله عليه وسلم بيمار پرسى ميكرد مرا سال حجة الوداع
بسبب درديكه بنهايت رسيده بود بمن پس گفتم يا رسول الله هر آئينه رسيده ست بمن از بيمارى آنچه مى بينى من
صاحب مالم و وارث نمى شود مرا مگر يك دختر از ان من آيا صدقه بدهم دو سيوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلعم نے
پس گفتم صدقه دهم نيمى مال را فرمود نے بعد ازان فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم صدقه ده يك سيوم حصه را
وسيوم حصه بسيارست هر آئينه اينكه توانگر بگذارى وارثان خود را بهترست ازانكه تنگدست بگذارى ايشان را
بكف خود سوال ميكنند از مردمان وهر آئينه تو خرج نكنى هيچ خرچے كه طلب كنى بآن رضامندى خدا تعالى را مگر كه
مژده داده شود ترا بران تا آنكه ثواب داده شود ترا بر چيزيكه مى نهى در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم يا رسول الله
ايا من پس گذاشته شود بعد ياران من يعنى عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آئينه پس گذاشته نشوى

پس

بس بعمل آری کارنیک اگر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند
بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد ازان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواندی بار خدایا تمام کن برای
یاران من هجرت ایشانرا و دمکن ایشانرا بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناهی
لیکن محنت کشنده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد
از هجرت بمکه و بر مشتاق هجرت صبر نکرد پس حبط شد اجر هجرت او و در همان حالت بمرد **باب** في الحث على تعجيل الوصية
در بر انگیختن و رغبت کردن بر شتابی نمودن وصیته **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شيء يوصي فيه يبيت ليلتين الا و وصيته مكتوبة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود نیست لایق تا مرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند دران که شب گذراند دو شب مگر حالیکه
وصیت او نوشته شده است پیش او **باب** وصية الغلام غير المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان عمرو بن سليم الزرقي اخبره انه قيل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما
يفاعا لم يحتلم من غسان و وارثه بالشام وهو ذو مال وليس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فليوص لها
قال فاوصى لها بمال يقال له بئر جشم قال عمرو بن سليم فبيع ذلك المال بثلاثين الف درهم وبنت عمه التي اوصى لها
هی ام عمرو بن سليم الزرقي مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است
از قبیله غسان و وارث او شام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند
برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکه آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان
بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم
ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدينة و وارثه بالشام فذكر ذلك لعمر بن الخطاب فقيل له ان فلانا يموت
افيوصي قال فليوص قال يحيى بن سعيد قال ابو بكر وكان الغلام ابن عشر سنين او اثنتي عشرة سنة فاوصى ببئر جشم
فباعها اهلها بثلاثين الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد
این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان می میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که
وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار
درهم **باب** لا وصية لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال يحيى سمعت مالكا يقول السنة الثابتة عندنا
التي لا اختلاف فيها انه لا تجوز وصية لوارث الا ان يجيز له ذلك ورثة الميت گفت یحیی شنیدم مالک را

دیگفت طریقه تابعه نزدیک که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارث مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب یحجر علی الانسان لصغر او سفه او جنون ویرزقون ویکسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع الیه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود برآدمی مال او را از جهة صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون وخورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه بالغ شد طفل در حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما وارزقوهم فیها وقولوا لهم معروفا ط وابتلوا الیتامی حتی اذا بلغوا النکاح ج فان آنستم منهم رشدا فادفعوا الیهم اموالهم ولا تأکلوها اسرافا وبدارا ان یکبروا ج ومن کان غنیا فلیستعفف ج ومن کان فقیرا فلیأکل بالمعروف ط فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم وکفی بالله حسیبا ه فرمود خدا تعالی ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالی برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمیع مسلمانان است و نفقه دهید ایشان را از آن اموال و جامه پوشانید ایشان را و بگوئید ایشان را سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه رسند بحد نکاح پس اگر دیدید ازین یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید بایشان اموال ایشان را و مخورید اموال یتیمان را باسراف و بشتابی از آنکه بزرگ شوند و هر که توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیز کند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشان را پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده و مترجم گوید درین آیه تحجیر سفها و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه قوی از آن و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذوی الآبا بلکه بجهة آنست که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا باشد پس محل تخصیص مال یتیمان از ینجهة شده است و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است از آن پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از آن قاضی ولی است فقیر گوید و اگر ام کافیه باشد بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر یکه در وی غبطه ظاهر باشد بجهة قوله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن و نفقه و کسوة اشارتست بجمیع مایحتاج و معروف اشارت است بآنکه نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجملة تطییب خاطر او اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اضرار بمال ندانند صحیح است و در حد معروف داخل و امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر را امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکسه ایشان و فرزند زارع را بزراعت و قیام و نفقه فلاحان بر آن و داب آن و فرزند محترفه را بآنچه به حرفه او تعلق دارد و زن را بآنچه تعلق بزنان است از حفظ اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت [illegible] نکاح را انتهی [illegible] ساخته است تسلیم را بشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود [illegible] از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایز است و به قال احمد

زیرا که ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث معتبر شده است باحتلام اجماعاً و بلوغ به پانزده سال یا انبات

عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدوا و مجتهد در آیات بعید است التفات کرده نمی شود و بآن

مراد حیض زیاده است و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن

بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بروی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود

اندی مال او را و رشد صلاح دین و مال است پس محرم نکند تبذیر بکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج

کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که بعادت قوم بودن آن

داشته باشد تبذیر است و در معرفت تبذیر لابد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال

بجهت حفظ دین مال وی **باب** تحریم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است خوردن

مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقتی یعنی صلاح مال یتیم دران بداند

قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را

بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان

تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح ولو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان

بگو بصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند

تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار است **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم

چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی ومن کان غنیا فلیستعفف ومن کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد

توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده **مالک**

عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما و له ابل افاشرب

من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله و تهنأ جرباها و تلط حوضها و تسقیها یوم وردها فاشرب

غیر مضر بنسل ولا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از آن من یتیمی است

و او را شتران است آیا بنوشم از شیر شتران او پس گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران

او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روزیکه بر آب خوردن

آیند پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیرخورنده او را و تا استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر را

قلت تبغی ضالة ابله ای تطلبها اذا ضلت عنها تهنأ جرباها ای تطلیها بالهناء وهو القطران تلط ای تطین حوضها ای تصلحه یوم وردها ای شربها بنسل ای الولد الرضیع ناهک ای مستاصل الحلب بفتح اللام اللبن ویسکونها الفعل وفی شرح السنة اختلفوا فی ذلک فذهب قوم الی انه

یحل له ۸ سنن

یاکل ولا یقضی وعلیه احمد واخرون الا انه یاکل بقدر مثله انا کبر القول اختاره محمد بن الحسن ۱۲

اکمال صداق الیتامی مہر تمام ادا کردن مہر یتیمہ قال اللہ تعالیٰ ویستفتونک فی النساء قل اللہ یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط وما تفعلوا من خیر فان اللہ کان به علیما ۞ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله باید کرد و الله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وآنچه خوانده میشود بر شما

در کتاب نازل شده هست در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را آنچه فرض کرده شده است برای ایشان و رغبت

میکنید که نکاح کنید با ایشان و نازل شده است در باب بیچارگان از کودکان و حکم است بآنکه متعهد حال یتیمان کنید بانصاف

وآنچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیة در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب مال

و جمال ایشان و در ادای نفقه و مهر تقصیر مینمودند و الله اعلم و جواب این استفتا تفصیلے داشت پس خدا تعالیٰ بعض مسائل

حواله فرمود بر آیات سابقه و آن مسئله تحریم ظلم بر یتامی النسا است و بعض را اینجا جواب داد و آن مسئله نشوز و تحریم میل

کلی بیک زن و اعراض از زن دیگر و اباحت طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی و یضارب

و یفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان و مضاربت کند و بکند چیزیکه دران نفع ظاهر است

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند اورا زکوة **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی اللہ علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه

اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد آن بستان بمال بسیار بعد از آن قال **مالک** لا باس بالتجارة

فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی مامونا فلا اری علیه ضمانا گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بر وے ضمان دران تصرف **کتاب الفرائض**

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش و از مادر خویش و میراث پدر و مادر از اولاد خویش قال اللہ تعالیٰ یوصیکم اللہ فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة

فلها النصف ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد فان لم یکن له ولد وورثه

ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین اباؤکم وابناؤکم

قلت

وعلیه الشافعی فی المنهاج

لاتدرون ایهم اقرب لکم نفعاً فریضة من الله ان الله کان علیماً حکیماً ۝ امر میکند خدا تعالی شما را در باب میراث اولاد شما
باینحکم که مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زیاده از دو تن پس ایشان راست دو سیوم حصه از آنچه ترک کرده است
میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف ست و پدر و مادر میت را برای هر یکی ازین دو ششش یک ست از آنچه ترک کرده است
میت اگر باشد آن میت را فرزندی پس اگر نباشد او را فرزندی و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سیوم حصه یعنی
باقی پدر را باشد و اگر باشند میت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد آن یا بعد ادای
دین پدران شما و پسران شما نمیدانید که کدام یک از ایشان نزدیکتر ست برای شما در سود رسانیدن حکم کرد خدا تعالی
حکم کردنی هر آینه خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه و اگر دو دختر باشند پس این مسئله منصوص در قرآن عظیم
نیست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زیاده از دو دختر ست والله اعلم قال مالک الامر المجتمع علیه
عندنا والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا فی فرائض المواریث ان میراث الولد من والدهم او والدتهم
اذا توفی الاب او الام وترکا ولدا رجالا ونساء فللذکر مثل حظ الانثیین فان کن نساء فوق اثنتین
فلهن ثلثا ما ترک وان کانت واحدة فلها النصف فان شرکهم احد بفریضة مسماة وکان فیهم ذکر
بدئ بفریضة من شرکهم وکان ما بقی بعد ذلک بینهم علی قدر مواریثهم ومنزلة ولد الابناء الذکور اذا لم یکن
دونهم ولد کمنزلة الولد سواء ذکرهم کذکرهم وانثاهم کانثاهم یرثون کما یرثون ویحجبون کما یحجبون فان اجتمع الولد للصلب
وولد الابن فکان فی الولد للصلب ذکر فانه لا میراث معه لاحد من ولد الابن فان لم یکن فی الولد للصلب ذکر وکانتا
اثنتین فاکثر من ذلک من البنات للصلب فانه لا میراث لبنات الابن معهن الا ان یکون مع بنات الابن ذکر
هو من المتوفی بمنزلتهن او اطرف منهن فانه یرد علی من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل
فیقتسمونه بینهم للذکر مثل حظ الانثیین وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وان لم یکن الولد للصلب الا ابنة
واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة کانت او اکثر من ذلک من بنات الابناء ممن هو من المتوفی بمنزلة واحدة
السدس فان کان مع بنات الابن ذکر هو من المتوفی بمنزلتهن فلا فریضة ولا سدس لهن ولکن ان فضل بعد فرائض
اهل الفرائض کان ذلک الفضل لذلک الذکر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذکر مثل حظ الانثیین
ولیس لمن هو اطرف منهم شیء وان لم یفضل شیء فلا شیء لهم وذلک لان الله تبارک وتعالی قال فی کتابه یوصیکم الله فی اولادکم الآیة
گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض میراثها بدین تفصیل که ذکر کنیم میراث
اولاد نیبد خویش یا مادر خویش بدین نسق ست که اگر وفات یافت پدر یا مادر و ترک کردند اولاد مردان و زنان را هر دو قسم پس مرد را

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو حصه اعتبار کنند و زن را یک حصه باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران

زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر

شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شد مانند

زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و آنچه باقی ماند بعد از آن حصه منقسم میان اولاد برقدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو

زن حاصل این کلام انست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد

بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان

مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر

جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر

اگر نباشد در اولاد صلبی مردی و باشند اولاد صلبی دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست

دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است

ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر آن دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را

اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را

و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران

از آنانکه به نسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او به نسبت متوفی در مرتبه آن دختران است

پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که

مرتبه او باشد و آنکسی را که بالای او باشد از دختران پسر مرد را مانند حصه دو زن ست و نیست کسی را که دورتر است از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی

پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالك

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته انه

ان ترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه

یبدأ بمن شرك الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل

عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترك المتوفی ولدا

او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترك من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس لها

وان لم یترك المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقي وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امرأة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقي وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول في كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فقضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت الكاظم عليه السلام كه اتفاق حاصل شد برا اين نزديك ما وچيزيكه

هيچ خلاف نيست دران وچيزيكه يافتم بران اهل علم را در شهر خود اينست كه ميراث پدر از پسر خود يا دختر خود بدين نسق ست كه اگر بگذارد

متوفى فرزندى يا فرزند پسر را پس هر آئينه مقرر كرده ميشود براى پدر ششم يك حصه مقرر پس اگر نگذارد متوفى فرزند را يا فرزند پسر را پس حكم

اينست كه شروع كرده ميشود بكسيكه شريك پدر باشد از اهل فرائض پس داده شود ايشان را حصهاى ايشان پس اگر باقيماند از مال

ششم يك يا زياده ازان باشد آن زيادتى پدر را واگر باقى نماند از ايشان ششم يك يا زياده ازان مقرر كرده شود براى

پدر ششم يك حصه مقرر حاصل اينست كه سدس بطريق فرض ست و باقى بطريق عصوبة و ميراث مادر از فرزند خود بدين نسق

است وقتيكه بميرد پسر او يا دختر او پس بگذاشت آن متوفى فرزند را يا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند يا زن يا بگذاشت

از صحاب اخوة دو كس را يا زياده را خواه مردان باشند يا زنان يعنى خواهران حقيقى باشند از پدر و مادر يا علاتى باشند از پدر فقط

يا اخيافى از مادر فقط بهر تقدير ششم يك آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفى فرزند را و نه فرزند پسر را و نه دو كس را از صحاب اخوة

يا زياده از دو كس از ايشان پس هر آئينه مادر راست يك سه تمام و كامل يعنى ثلث جميع مال مگر در دو مسئله پس هيچ ازان

دو مسئله اينست كه متوفى شود مردى و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درين مسئله ميرسد زن او را چهار يك مادر او را

سه يك از مابقى و آن سه يك چهارم حصه خواهد بود از تمام مال مسئله ديگر آنست كه متوفى شود زنى و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درين صورت ميرسد شوهر او را نصف و ميرسد مادر او را سه يك از مابقى و آن سه يك ششم حصه خواهد بود از تمام مال و اين

كه گفتيم ازين جهت ست كه خدا تعالى فرموده در كتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الاية پس گذشت سنت كه اخوة

درين آيت عبارت دست از دو يا زياده از دو

باب ميراث الرجل من امرأته وميراث المرأة من زوجها

باب در ميراث مرد

از زن خود و ميراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين مر شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ايشان را فرزندى پس اگر باشد ايشان را

فرزندى پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصيتى كه امر كرده باشند زنان آن را يا بعد اداى دين و زنان را

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتيد اگر نباشد شما را فرزندى پس اگر باشد شما را فرزندى پس آن زنان راست هشتم حصه از آنچه

۳۹۱

بگذاشته بعد ادای وصیتی که امر کرده باشند بآن یا بعد ادای دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا ولا ولد

ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین و میراث المرأة

من زوجها اذا لم یترک ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة

یوصی بها او دین و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه ولکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین و میراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی

یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا

ادای دین و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الآیة باب میراث الکلالة کلاله کسی است

که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیة فرود آمده است یکی در اول سورهٔ نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی وان کان رجل

یورث کلالة او امرأة وله اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد

وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله والله علیم حلیم ۰ و اگر باشد مردی که میراث از وی می برند کلاله یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی را مورث کلاله را برادری و یا خواهری

و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند

از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده

داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد و الله علم حکم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

و خدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک

وهو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک وان کانوا اخوة رجالا ونساء فللذکر

مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا والله بکل شیء علیم ۰ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی

میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست او را هیچ فرزندی یعنی و نه والد و او را خواهری است یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را

فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید در خدا

ثلث

وعلی هذا اتفق اهل العلم

حلقه

بهر حیز دانا ست مالک عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب سال رسول الله صلعم عن الکلالة فقال له رسول الله صلی الله

یکفیک من ذلک الاٰیة التی انزلت فی اٰخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از میراث کلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئله آیتی که نازل کرده شد در آخر سورهٔ نساء یعنی وی الصیف است بدانکه مراد از اخوة در آیة

اولی بنی الاخیاف اند و در آیة ثانیه بنو العلات و باینمعنی قطع شبهه واقع میشود قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان الاخوة

شیئا
للام لا یرثون مع الولد و لا مع ولد الابناء ذکرانا کانوا او اناثا شیئا و لا یرثون مع الاب و لا مع الجد اب الاب

فان
وانهم یرثون فیما سوی ذلک یفرض للواحد منهم السدس ذکرا کان او انثی فان کانا اثنین فلکل واحد منهما السدس

کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث یقتسمونه بینهم بالسواء للذکر مثل حظ الانثی و ذلک ان الله تبارک و تعالی

قال فی کتابه و ان کان رجل یورث کلالة الاٰیة فکان الذکر و الانثی فی هذا بمنزلة واحدة گفت مالک امریکه اتفاق حاصل

است نزدیک ما اینست که برادران اخیافی که از مادر باشند فقط وارث نمی شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

یا زنان چیزی را و وارث نمی شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی را و ایشان وارث میشوند در غیر این صور تنها بطریق فریضه

نه بطریق عصوبة یکی را از ایشان ششم یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان ششم یک است

پس اگر زیاده باشند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در سه یک قسمت کنند آن سه یک را میان خویش برابر مرد را مانند

یک زن است و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و ان کان رجل یورث کلالة الاٰیة پس هست مرد و زن

درین حکم بیک منزلت قال مالک الامر عندنا ان الاخوة للاب و الام لا یرثون مع الولد الذکر شیئا و لا مع

ولد الابن الذکر شیئا و لا مع الاب دنیا شیئا و هم یرثون مع البنات و بنات الابناء ما لم یترک المتوفی جدا

ابا اب ما فضل من المال فیکونون فیه عصبة یبدا بمن کان له اصل فریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلک فضل کان للاخوة للاب و الام یقتسمونه بینهم علی کتاب الله جل ثناءه ذکرانا کانوا او اناثا

للذکر مثل حظ الانثیین و ان لم یفضل شیء فلا شیء لهم قال و ان لم یترک المتوفی ابا و لا جدا ابا اب و لا ولدا

و لا ولد ابن ذکرا کان او انثی فانه یفرض للاخت الواحدة للاب و الام النصف فان کانتا اثنتین فما فوق ذلک

واحدة
من الاخوات للاب و الام فرض لهن الثلثان فان کان معهن اخ ذکر فلا فریضة لاحد من الاخوات

کانت او اکثر من ذلک و یبدا بمن شرکهم بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلک

من شیء کان بین الاخوة للاب و الام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی فریضة واحدة

فقط لم یکن لهم فیها شیء فاشرکوا مع بنی الام فی ثلثهم و تلک الفریضة امراة توفیت و ترکت

زوجها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الاب والام في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالك حكمی كه مقرر است

نزديك ما اينست كه برادران اعيانی كه از يك پدر و يك مادر باشند وارث می شوند با فرزند نه چيزی برادر نه با فرزند پسر كه آن فرزند نرينه باشد

چيزی می يابند و نه با پدر كه بی واسطه باشد چيزی برادر ايشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران با او م كه نگذاشته است متوفی جد را

كه پدر پدر باشد پس وارث می شوند اين قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در ان عصبه ابتدا كرده شود بكسی كه او را اصل حصه مقرر

باشد پس داده شود اين جماعه را حصه‌های ايشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن اين جماعه بقيه باشد آن بقيه اهل اخوة اعيانی

قسمت كنند آن را در ميان خويش موافق كتاب الله مردان باشند يا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چيزی پس

هيچ چيز نيست ايشان را گفت مالك و اگر نگذارد متوفی پدر و جد را كه پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد

باشد يا زن پس هر آئينه حكم اينست كه مقرر كرده شود برای خواهر عينی كه از يك پدر و يك مادر باشد نصف پس اگر باشند خواهران

دو تن يا زياده از دو از جنس خواهران عينی از يك پدر و يك مادر مقرر كرده شود برای ايشان دو سيوم حصه پس اگر باشد همراه

ايشان برادری مردی پس حصه معين نيست هيچ يك از خواهران را يك باشد يا زياده از يك ابتدا كرده شود با آنكه شريك ايشان

شده اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه‌های ايشان بعد از آن چيزيكه باقی مانده منقسم باشد ميان برادران عينی كه از يك پدر و يك

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حكم همين منوال است مگر در يك مسئله پس نشود برادران عينی را در آن مسئله چيزی پس شريك

گردانيده شود ايشان را با برادران اخيافی در سيوم حصه ايشان و آن صورت اينست كه زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر خود را

و برادران اخيافی خود را و برادران عينی خود را پس رسيد شوهر او را نصف و مادر او را ششم يك و برادران اخيافی او را سيوم

پس باقی نماند برای برادران عينی چيزی پس شريك شوند برادران عينی درين مسئله با برادران اخيافی در سيوم حصه ايشان

پس مرد را مانند حصه دو زن از برای آنكه ايشان همه برادران اخيافی متوفی اند و جز اين نيست كه وارث شده اند

بسبب مادر و اين حكم برای آنست كه خدا تعالی فرموده و ان كان رجل يورث كلالة الآية پس ازين جهة شريك شده اند درين

مسئله كه ايشان همه برادران متوفی اند از جهة مادر و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب

والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من بني الاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان معهن اخ للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء

فلا شيء لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض

بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا

شيء لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة

سواء گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی مثل

میراث برادران اعیانی است برابران مردانیان برابر مردانان است و زن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برادرند

بسبب زادن مادر یکه جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یکزن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی شش یک تا تمام شود

دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا

کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود

میان اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر شدند خواهران اعیانی دو تن

یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان شدند از اهل

فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران

علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان

درین ثلث بیکمرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب ميراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از نبیره خود

مالک عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك

كتبت الي تسألني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك

يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

٣٩٥

نامه نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت که تو نامه نوشته بودی بسوی من

سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا دانا ترست و این مسئله مسئله ایست که حکم نمیکردند در ان مگر خلیفهای و هر آئینه حاضر شدم نزدیک

دو خلیفه پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصه با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصه

او را از سدس یک مترجم گوید رضی الله عنه و این در صورتیست که با جد و اخوة صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است

مقاسمه اخوة للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال و الله اعلم **مالك** عن ابن شهاب عن قبیصة بن ذویب ان

عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس له الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکه حکم میکنند مردمان برای

او امروز یعنی خیر الامرین چنانکه گذشت **مالك** انه بلغه عن سلیمن بن یسار انه قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن

عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوة الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران

ثلث یعنی چنانکه گذشت قال مالك و الامر المجتمع علیه عندنا و الذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان الجد ابا

الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا و هو یفرض له مع الولد الذکر و مع ابن الابن الذکر السدس فریضة و هو فیما

سوی ذلك ما لم یترك المتوفی اخا او اختا لابیه یبدأ باحد ان شرکه بفریضة مسماة فیعطون فرائضهم فان

فضل من المال السدس فما فوقه کان له و ان لم یفضل من المال السدس فما فوقه فرض للجد السدس فریضة

قال مالك و الجد و الاخوة للاب و الام اذا شرکهم احد بفریضة مسماة یبدأ بمن شرکهم من اهل الفرائض فیعطون

فرائضهم فما بقی بعد ذلك للجد و الاخوة من شیء فانه ینظر ای ذلك افضل لحظ الجد اعطیه الجد الثلث مما بقی له

و للاخوة او یکون بمنزلة رجل من الاخوة فیما یحصل له و لهم و یقاسمهم بمثل حصة احدهم او السدس من رأس المال کله

ای ذلك کان افضل لحظ الجد اعطیه الجد و کان ما بقی بعد ذلك للاخوة للاب و الام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی

فریضة واحدة تکون قسمتهم فیها علی غیر ذلك و تلك الفریضة امرأة توفیت و ترکت زوجها و امها و اختها

لابیها و امها و جدها فللزوج النصف و للام الثلث و للجد السدس و للاخت للاب و الام النصف ثم یجمع سدس الجد

و نصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاه و للاخت ثلثه قال مالك و میراث الاخوة

للاب مع الجد اذا لم یکن معهم اخوة للاب و الام کمیراث الاخوة للاب و الام سواء ذکرهم کذکرهم و انثاهم کانثاهم فاذا اجتمع

الاخوة للاب و الام و الاخوة للاب فان الاخوة للاب و الام یعادون الجد باخوتهم لابیه فیمنعونه بهم کثرة المیراث

بعددهم و لا یعادونه بالاخوة للام لانه لو لم یکن مع الجد غیرهم لم یرثوا معه شیئا و کان المال للجد کله فما حصل للاخوة

من بعد حظ الجد فانه یکون للاخوة من الاب و الام دون الاخوة للاب و لا یکون للاخوة للاب معهم شیء الا ان یکون

الاخوة

الاخوة للاب فالام امرأة واحدة فان كانت امرأة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شيء

كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها و فريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها و لاخوتها لابيها

فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک و حکمی که

اتفاق حاصل شد بران نزدیک و چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بیوسطه چیزیرا

و معین کرده میشود برای جد با فرزندان نرو با پسر که آن نبیره هم نر باشد شش یک بطریق فرضیة و حکم در مسئلها که بجز انصورتها

باشد یعنی در صورتهای که فرزند نر بیواسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان

یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند

از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد

شش یک بطریق فرضیة گفت مالک و جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود

بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس انچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران

از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها ایکه زیاده تر است برای نصیبه جد داده شود جد را سه یک از انچه

باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کنند با ایشان

مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد

و باشد چنیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال

است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان در آن مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد

و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک و جد راست

شش یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد از ان جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه

مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک و میراث برادران علاتی با جد

وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانیان مانند مردانان است و زنان

ایشان مانند زنان آنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران

اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان

از کثرت میراثش بعد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان

وارث نمی شدند با او چیزیرا و مال میشد برای جد همه آن پس انچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

۳۹۷

ما بقی فان کان الجد کان

وی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و میرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از جملهٔ
اخوهٔ اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع
با برادران علاتی خود هر قدر که شوند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آنچیز خواهر را نه برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصهٔ خود را و حصهٔ او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصهٔ دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزلهٔ پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله از ان
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر و جد تنها ثلث ما بقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست و الله اعلم **باب** میراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**
عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذؤيب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابو بكر ما لك فى كتاب الله شئ وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابو بكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابو بكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شئ وما كان القضاء الذى
قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابوبکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانسته ام برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس باز گرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابوبکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را سدس پس گفت
ابوبکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابوبکر صدیق بعد از ان آمد جدهٔ دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نبود قضائی که حکم کرده شد بآن مگر برای غیر تو و نیستم من
زیاده کننده در فرائض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در ان سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد بآن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

قلت: وعليه اتفق اهل العلم

اتت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انک لتترک التی
لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابو بکر السدس بینهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن
جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی
بمردی ومتوفی زنده ماندی وارث او شدی بتخصیص پس ساخت ابو بکر سدس منقسم میان هر دو جده مالک عن عبد ربه
بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد
مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک والامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه
اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة
ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب
وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب
وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث
لاحد من الجدات الا للجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بکر عن ذلک حتی اتاه الثبت
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض
شیئا فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام
الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست دران چیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست
که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بواسطه چیزی او مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بواسطه معین کرده میشود او را
ششم یک بطریق فرضیه جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی او آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن
با پدر یا مادر ششم یکیست بطریق فرضیه پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد دیگر از ایشان
پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر
و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان و نصف گفت مالک
و میراث نیست هیچ یک از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال این است که خبر رسید بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از آن
سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس را برای او بعد از آن آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرایض هیچ
چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس

سدس او راست گفت مالک جدا ازین ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبات در بیان میراث عصبها قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت
علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب والاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ
للاب والام وبنوا الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنوا الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام
وبنوا الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن
العم للاب اولی من عم الاب اخی ابی الاب للاب والام قال مالک وکل شی سئلت عنه من میراث العصبة فانه
علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم
الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلک فان وجدتهم کلهم یلقونه
الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان کان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان کان
ابن اب وام وان وجدتهم مستوین ینتسبون من عدد الاباء الی عدد واحد حتی یلحقوا نسب المتوفی جمیعا وکانوا کلهم
جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان کان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وکان
من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخی المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب
ذلک ان الله تبارک وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شی علیم قال مالک
والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب
والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست دران وچیزیکه یافتم بران
اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث
از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند
از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی است
از آن عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی است از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی است
از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی بر همین اسلوب
است یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که
بر میخورد با متوفی بسوی پدر یکه بر نمیخورد با متوفی هیچ کس از ایشان بسوی پدر یکه فرود تر از آن باشد پس مقرر کن میراث او را
برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدر یکه بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

۴۰۰

ایشان را همه ایشان را اگر برخیزند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشان را همه ایشان را پس ببین نزدیکترین ایشان را در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشان را برابر میرسند
در نسب بیک عدد تا آنکه برخیزند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی جز این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آنحکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا

الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم ٥ گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولا موالی فقیر گوید بعد از انکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهة تسهیل استخراج فرائض لابدست از معرفت فصلے چند ذکر آن فصول نیز میباید کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
سه کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد ام
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد
و اخت لاب یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

سیت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
و اخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود اب و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب
و بنت و ام و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جد ام حاجب او نمی شوند الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة و قربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام بنسبت ام اب و قربی از جهة
اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند دو اخت لابوین و معتقه مانند معتق است در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه خدای تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود و مخرج نصف اثنین است و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل نصف
اکثر باشد یا اسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و در ینصورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس است و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش است و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را یا اسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو افنا
هر دو را لامحاله افنا میکند و در ینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری است که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین است و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن
زوجه را ثمن است و ام را سدس است و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین است پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار ۲۴ سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و در ینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین ست
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله ست ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عددی که اصل مسئله شده ست که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و بمجلس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و سه کس بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابدست اینجا
از تقسیم باحضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین ست معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صورتها امریست مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرار معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش ست و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و درین صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابدست از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر
عائل میشود به سیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع ست و ام را سدس ست و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم و
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه با ثلث برای پنج اولاد ام و در ین صورت محاسب را لابدست از استخراج عددیکه
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس بالنصیب تداخل ست و معنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق سمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

۴۰۳

و اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعه اعمام اصل مسئله ثلثه است ام را یکی
و اربعه اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند و در حکم متوافق بنصف دو که نصف است از اکثر گرفتیم و آن دو است نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده است بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف است پس نصف شش که سه است در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو است یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر مے شود و نسبت میان دو و یک تباین است ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و زوج را یکی و یکی
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش است زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت ثلثین شش که چهار است اخوات را باشد و نصف شش که سه است زوج را باشد و چهار منکسر است بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را میرسد و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق رؤس
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان این
دو عدد یکی تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد ازان چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با عول آن در چیزیکه ضرب کرده بودی
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و لابد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثلهٔ این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد تعول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد روس که شش است
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد روس که دوازده است منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد روس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که هشت است
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوت از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر روس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف روس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم و متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بودند یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج بطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان مختلف میشود در هر سه صورة لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئلهٔ اول را و مسئلهٔ ثانی را بعد ازان مقابله نموده اید تصحیح ثانی را با ما فی الید میت ثانی از مسئلهٔ اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را از مسئلهٔ اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئلهٔ اول ضرب کرده بودی خواه تمام و خواه وفق باشد و طریق جدا کردن نصیب هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئلهٔ ثانی پس ضرب کنی او را در تمام ما فی الید میت ثانی اگر در میان آن ما فی الید و تصحیح مسئلهٔ ثانیه تباین بوده ست و ضرب کنی در وفق ما فی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئلهٔ ثانیه نیز شخصی مرده باشد پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئلهٔ او و ما فی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و هکذا از امثلهٔ مناسخه نیز میباید نوشت **مسئله** و جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش ست و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی بمرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئلهٔ اول خواهر عینی بوده ست و یک جده ام الام که در مسئلهٔ اول نیز بوده ست و دو خواهر علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و ما فی الید میت ثانی دو ست و تصحیح شش ست در میان عددین توافق بالنصف ست نصف شش که سه ست در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه بر آمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را در سه ضرب کردیم هژده بر آمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش بر آمد و در بطن ثانی یک جده را از جدتین یک سهم بوده ست ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف ما فی الید ست یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئلهٔ اول اعیانی بوده ست یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم چهار بر آمد **مسئله** زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد و ام و سه برادر که در مسئلهٔ اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئلهٔ اول از هشت ست و تصحیح مسئلهٔ ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین بر آمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده بر آمد و هر پسر را دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج بر آمد **فصل** چون بطون بسیار شهند و معرفت مبلغ

بر همه منقسم شود مشکل گردد لابدست از عمل شبکه و این عمل از نوادرست فقیر آنرا از رسالهٔ ابن الهائم اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عروه مغربی روایة نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که انچه در بطون متعدده مشکل میشود
و محوج گردد بجهد و اتعاب و شکستن تقسیمی و راست کردن تقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تصحیح ظاهر میگردد چهار
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی به ترتیب
بیان وارثان هر یکی با نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را بتصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسها زیر روز به هر تصحیح رقم کرده است
تا بضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع انچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی را
نام دیگر نویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلقا تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد از ان فصل کنند مابین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد از ان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را با آن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث ازین بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهة میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد سازد بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغا ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را به هندسه ها ضبط کن بعد از ان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از ان مقابله کن مافی الید او را
با تصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

بنویس و فوق مافی الیدزیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
وجزء سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الیدست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنویس مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالے نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورت اولے نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے نوشته پس حاصل الضرب مافی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولے بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و مافے الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے هست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانے عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث هست ضرب نمائے
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافے الید اوست پس مقابله کن
این مافے الید را با تصحیح او و اگر انقسام هست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت هست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافے الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانے ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الے ان ینتهی

ایلے ما انت فیہ واگر چیزے از بطن ثانی نیز ہست ضرب کن ہندسہ نصیب او را ازین بطن
در ہندسہ تحتانی و حاصل را در ہندسہ بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
و حاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد ہندسہ نصیب او را
در ہندسہ تحتانی ضرب کن و حاصل را در ہندسہ بالاے قوس رابع و حاصل را در ہندسہ
بالاے قوس خامس الی ان تنتہی الے ما انت فیہ چون از ہمہ بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقہ بر پہلوی آن رسم کن و بخطوط فاصلہ تقسیم نمای و نام
احیا کہ باقی ماندہ اند بنویس بدستوریکہ گفتہ شد و تصحیح بطن اول را در انچہ بالاے قوس بطن ثانی
نوشتہ ضرب کن و حاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ و حاصل را
در انچہ بالاے قوس رابع تا آنکہ بطون منتہی شوند و جائیکہ صفر نوشتہ شدہ
ضرب نباید کرد بلکہ ما بعد او انتقال باید کرد و انچہ حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس و بالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعہ ست کہ تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد از ان تقسیم کن این جامع را
و طریق تقسیم آنست کہ بر خانہ ہر شخصے کہ بگذری ببین کہ وے از کدام بطن گرفتہ است
انچہ از اول گرفتہ ست ہندسہ نصیب او را در انچہ بالاے قوس بطن ثانی نوشتہ
ضرب کن و حاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ و ہلم جرا تا آنکہ منتہی شوند بطون
و آنرا علیحدہ بنویس و انچہ از بطن ثانی گرفتہ است ہندسہ نصیب او را از بطن ثانی
در ہندسہ تحتانی این سطر ضرب کن و حاصل را در ہندسہ فوقانی بطن ثالث
و حاصل الضرب در ہندسہ فوقانی بطن رابع و ہلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول کہ علیحدہ نوشتہ بودی
ثبت نما و انچہ از بطن ثالث گرفتہ ست ہندسہ نصیب او را در ہندسہ تحتانی ضرب کن و آنرا در ہندسہ فوقانی
بطن رابع و ہکذا و ہکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن و بعد از ان جمیع ما حصل او کہ نوشتہ
جمع کن و مجموع را در خانہ آن شخص حی بنویس و انتقال کن بشخصے دیگر و ہمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعدہ جمع و تقسیم چون در امتحان راست آید فرایض درست شد والا خطا واقع شدہ
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکہ بنویسیم و آنرا شرح کنیم تا فائدہ تمام شود ؛

۵۸	۰	۰	۰	۳۶	۰	۰	۸	۹	۲	
۳۲۰	۱	۳	۱۲	۲۷	۶	۸	۲۴	۱۸	۶	۱۲
									مت ۳	زوجہ ۳
								مت ۴		ام ۲
						مت ۶۴۰		بنت ۴		شقیقہ ۱
			مت ۴۵۷۰۳		اخت لام ۱	شقیقہ ۳		بنت ۴		شقیقہ ۴
					مت ۴۳۲	اخت لام ۱		بنت ۲		اخت لام ۲
							مت ۲۷		زوج ۳	
۳۸۸۸									شقیق ۲	
۱۹۴۴									شقیقہ ۱	
۱۲۹۶								اب ۳	۱	
				مت ۲۰۰	جدہ ۱	جدہ ۱		ام ۳		
۷۲۹							زوجہ ۳	۲		
۳۴۰۲							ابن ۱۴			
۱۷۰۱							بنت ۷			
۶۴۸۰						زوج ۳	۹			
۵۸۳۲		مت ۱۸۰۰			زوج ۳	۸۰				
۱۹۴۴					اخ الاب ۱					
۵۶۸۴				زوج ۹	۷۲					
۵۴۸۴			ام جدہ ۲	ام ۶						
۲۴۰۰	جد ۱			جد ۸						
	مت ۸۰۰			اخت لاب ۴						
۶۴۲۶			زوج ۳	۳۰۰						
۱۴۹۹۴			ابن ۷							
۹۰۰		ام ۱	۲۱۴۲							
۱۲۰۰		شقیق ۲								

حل این مشبکه آنست که این مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنج کس وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت

لام اصل مسئله دوازده بود عائل شد به پانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو

و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو و بعد از آن انتقال کردیم به بطن ثانی سه وارث

یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش است و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق

بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورت عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد

بالا نوشتیم و ثلث سه زیر انتقال کردیم به بطن ثالث که ام است پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و ابوین ثلثین و سدسین

جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار است و میان رؤس ایشان که سه است

مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته است الا از بطن

اول نصیب او اتحاد است دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم است ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق

بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو است پائین نوشتیم انتقال کردیم به بطن رابع سه وارث یافتیم

زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد رؤس که سه است ضرب کردیم در هشت بیست

چهار برآمد و وی اخذ نکرده است از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه است در هندسه زیرین که یک است ضرب

کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق

بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت است بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم

به بطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان

متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش است و عائل به هشت شده است و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول

چهار است چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم

پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب اوست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار

است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین است هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد

بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید اوست مقابله

کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین است پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم

به بطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت

اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش است و نصیب او از بطن اول و دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود و چهار را در هند سه پائین که دو ست ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی ست یک را در هند سه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آن را زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است و دیدیم نصیب او از بطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی ست یک را در هند سه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق هم بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد و
دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود و چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی ست یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت
همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن مافی الید اوست مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است دو وارث گذاشت ام

وشقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشتصد برآمد دیدیم که شاخره
صفر بود ضرب نکردیم لیس مافی الید او همین قدر ست مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جدول سهم
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده ست و گذاشت یک جد را فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار ست چهار را در هندسه پائین که دو صد ست ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن ما فی الید
اوست مقابله کردیم با یک القسام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون این عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل ست خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه ۲ پائین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته ست فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته ست فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته ست هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس هیچ یافته ست سه یا ده هشت

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۳

شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۴۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۴۰۱

ضرب کردیم دوصد و چهل برآمد دوصد و چهل را در بست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج

نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته ست سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بست و هفت

زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یکی را در هفتاد و دو

ضرب کردیم دوصد و شانزده برآمد دوصد و شانزده را در بست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم

انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بست و هفت

ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جده شده از بطن سابع نصیب او

شش بود شش را در دوصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در

هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دوصد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد

آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد ست نصیب او از بطن سابع هشت ست هشت را

در دوصد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم

هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم زوج از بطن ثامن نصیب او

سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال

کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار

برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم

و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دوصد برآمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه

تمام شد **فصل** چون عدد الضیا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی ازیشان

از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت نه ست و یا کم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند

و اهل حساب را درین باب عملی چند ست یکی از آنها که سهل المأخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف آنست که تنزیل مرتبه

بمرتبه مستقیم میباشد تنزیل اقصی آن تنزیل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در

مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزیل اوسط تنزیل مات باحاد ست و تنزیل ادنی تنزیل عشرات

باحاد ست هر تنزیلیکه مناسب بکثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مات هر یک را

عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزیل اقصی ست و هر یک را عشر العشر اگر تنزیل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزیل ادنی ست

پس اگر جمع این کسور را جمعها بعدد صحیح برآید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها و الا دشواری

زوج
٦٤٨٠

زوج ثانی
٥٨٣٢

اخ لاب
١٩٤٤

ام
٥٤٨٤

جد
٢٤٠٠

٤١٤

زوج
٦٤٢٦

ابن
١٤٩٩٤

ام
٦٠٠

شقیق
١٢٠٠

فهیم کسور فهم انصبا را میزان طبع باید سنجید من اتهی ببلیتین فلینحرا بو بها را کار باید بست وگاهی از تنزل آنهی اغماض کرده بتنزل آن

یا اقل صلع باید نمود وگاهی فهم وتفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه انصبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را کمی عتبا

کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر در

بعضی انصبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض انصبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل

بحذر کسیکه مستغنی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او نویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او

نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتهاکه بر رؤس فریق منکسر میشود و بجه

ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس بقید تصحیح کسور نشود و صبر

کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیراکه مقصود حاصل تصحیح در انصبای احیاست و آن حاصل است باید دانست

که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او

منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه او ست از جامعه این مسئله ادعیه متناسبه است که

ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو نسبت را هم و چاره

و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط او ست پس اگر حاصل القسمت صحیح بر آمد فبها

و اگر کسری با او جمع شد و تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط

صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن

و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تنزل مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را

تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه سوی پایان آن بقدر امتداد انصبا و آن را

تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از انصبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن

جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن

بعد از آن حل کن قیراط را با ضلاع او تا آنکه واحد را هم با سهم آن کسر میتوان خواند مثلا ماتین حاصل میشود از ضرب دو

در مائه پس یکی از اضلاع او دو است و مائه حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است یکی عشر ده است

و مخرج عشر عشر است و دیگر بار نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط

بمقدار اضلاع بنویس هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط

و حاصل القسمت را در جدول قیراط محاذی آن نصیبه ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیبه بنویس

واگر کسر دیگر مناسب ضلع ثالث باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود

جامع المسایل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدول عشر العشر	جدول قیراط الموافق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	[illegible]
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۴
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال تو جامعه بدو فوق نظر کردیم در این الضیا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث هر نصیب محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این تو جامعه ثانیه بعشر آن و در بیصورت عشر جامعه اکبر را

و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و انچه کسر باقی ماند آنرا جمع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح ست و الا تدارک خلل باید کرد

مثال لاختصار تصحیحات است که تصحیح مسئله ام کرده ما بعد دو بار جده شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران کرده تصحیح احیا چون حصه او را در نه ضرب بکنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط او ست پس حل کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط ست و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع عشر قیراط ست و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر ست بعد ازان در تقسیم قراریط تلثه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل او نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعدا جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض و العصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن موسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر

قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه فی شان العمة یسال عنها و یستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الكتاب فیه ثم قال لو رضیك الله اقرك ابن موسی گفت بود نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

اگر رضامند میشد خداتعالی مقرر میگذاشت ترا **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا

یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را اگر

وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا

اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام

والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه

لا ترث امراة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء

الا حیث سمین وذلك ان الله تبارك وتعالی ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات

من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة

بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك

وتعالی قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالك حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیك ما واختلاف نیست

دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر

اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود

چیزی را گفت مالك وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب بنسبت متوفی از انجماعه که ذکر کردیم

درین کتاب بقرابت خود چیزی را وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این

که خداتعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را

از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که

آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خداتعالی

فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم **باب** لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالك** عن

ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلك

ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد

علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترك کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالك** عن یحیی بن سعید

عن سلیمان بن یسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له یهودیة او نصرانیة توفیت وان محمد بن الاشعث ذکر ذلک لعمر بن الخطاب وقال له من یرثها فقال له عمر بن الخطاب یرثها اهل دینها ثم اتی عثمان بن عفان فساله عن ذلک فقال عثمان اترانی نسیت ما قال لک عمر بن الخطاب یرثها اهل دینها عمه محمد بن الاشعث یهودیه بود یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او که می شود پس گفت او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا پس گفت عثمان ایا می بینی مرا که فراموش نموده‌ام آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او **مالک** عن یحیی بن سعید عن اسمعیل بن ابی حکیم ان نصرانیا اعتقه عمر بن عبد العزیز ثم هلک قال اسمعیل فامرنی عمر بن عبد العزیز ان اجعل ماله فی بیت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که نهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجهت نصرانی بودن آن و همین ست مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی و نصرانی از یهودی وارث میتواند شد **باب** میراث الحمیل حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید و در دار الاسلام وضع نماید آن ولید ست نه حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعید بن المسیب یقول ابی عمر بن الخطاب ان یورث احد من الاعاجم الا احدا ولد فی العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یک را از اعاجم الا کسی که زاده شد در عرب قال مالک وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته فی العرب فهو ولدها یرثها ان ماتت وترثه ان مات میراثها فی کتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل ست از زمین دشمن پس بزاد ولد او در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** میراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که دانسته نشد تقدم موت او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن وعن غیر واحد من علمائهم انه لم یتوارث من قتل یوم الجمل ویوم صفین ویوم الحرة ثم کان یوم قدید فلم یورث احد منهم من صاحبه شیئا الا من علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند در روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالک وذلک الامر الذی لا اختلاف فیه ولا شک فیه عند احد

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک اینست حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از اہل علم در شہر ما مترجم گوید همین ست مذہب جمہور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باہم متوارث بودند بسبب غرق شدن ہر دو یا بسبب ہدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از انها را بمال دیگری بلکه میراث ہر واحد ازین دو کس برای کسی است از ورثه او که بتقین دانسته شود حیات او بعد موت او

باب میراث ولد الملاعنة

ملاعنه زنی ست که لعان کرده باشوہر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد

مالک انه بلغه ان عروة بن الزبیر کان یقول فی ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها فی کتاب الله و ورثه اخوته لامه حقوقهم و یرث البقیة موالی امه ان کانت مولاة وان کانت عربیة ورثته حقها و ورث اخوته لامه حقوقهم وکان ما بقی للمسلمین عروه بن الزبیر میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را او وارث شوند انچه باقی ماند موالی مادر او اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی حق خود را و باشد انچه باقی مانده ست بر عام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالک وبلغنی عن سلیمان بن یسار مثل ذلک قال مالک وعلی ذلک ادرکت رأی اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رائی اہل علم در شہر خود

باب القاتل لا یرث

قاتل وارث نمی شود از مال مقتول

مالک باسناده فی قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال القاتل لا یرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را مترجم گوید همین ست مذہب اہل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدا باشد یا خطا مگر آنکه امام ابو حنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست ❊

لله الحمد من قبل و من بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام ہمام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیف جناب قدوة محققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دہلوی رحمه الله با تصحیح تمام و تنقیح ما لا کلام بتاریخ چہارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ ہجری حلیه انطباع و حلة اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین و عنقریب جلد ثانی ہم باتمام خواہد رسید ان شاء الله رب العالمین ❊

مطبع فاروقی دہلی

الراقم محمد مظہر علی

للامام الاجل امام دار الهجرة مالک بن انس الاصبحی رضی الله عنه من تصنیف ... الشیخ احمد المدعو بولی الله المحدث الدہلوی نور الله مرقده ... ان شاء الله تعالی